افغانستان

و منطقه

با تأکید بر چشم انداز غرب آسیا



میرویس بلخی

افغانستان و منطقه با تأکید بر چشم‌انداز غرب آسیا

میرویس بلخی

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

افغانستان و منطقه

از چشم‌انداز غرب آسیا

مجموعه تحلیل‌ها و مصاحبه‌ها

میرویس بلخی

مؤسسه تحصیلات عالی افغانستان
کابل، ۱۳۹۹

سرشناسه: بلخی، میرویس، ۱۳۶۱-
عنوان و نام پدیدآور: افغانستان و منطقه/ میرویس بلخی.
مشخصات نشر: کابل، مؤسسه تحصیلات عالی افغانستان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: قطع رقعی، ۲۳۸ ص.
شابک: ۲-۱۴-۸۰۴-۹۹۳۶-۹۷۸
موضوع: مطالعات منطقه‌ای

افغانستان و منطقه

(از چشم‌انداز غرب آسیا)

میرویس بلخی

ناشر: مؤسسه تحصیلات عالی افغانستان

طراح جلد: هادی مروج | **حروف‌چین:** کاکه تاجیک
صفحه‌آرا: زهرا احمدی | **چاپ‌خانه:** انتشارات امیری
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه | **ویراستار:** مصطفی عاقلی
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۹، کابل | **قیمت:** ۲۰۰ افغانی

شابک: ۲-۱۴-۸۰۴-۹۹۳۶-۹۷۸

مراکز پخش:
کابل، شهرنو، چهارراهی شهید، مؤسسه تحصیلات عالی افغانستان
شماره تماس: ۰۰۹۳۷۹۸۵۰۸۵۰۸
ایمیل: journal.dis@uofa.edu.af
کابل، پل‌سرخ، گذشته از دانشگاه غرجستان، انتشارات امیری
شماره‌های تماس: ۰۰۹۳۷۰۰۲۹۰۱۱۴ / ۰۰۹۳۷۸۴۱۰۰۹۱۲

اهداء به:

جوانانی که با پشت‌کار علمی به‌دنبال شناخت و درک واقعی از منطقه‌های پیرامون افغانستان هستند و با تحلیل دقیق برای افغانستان خدمت می‌کنند.

فهرست مطالب

بخش دوم: مسائل غرب‌آسیا

بخش سوم: افغانستان و منطقه

مقدمه

پرداختن به مسائل افغانستان و غرب‌آسیا نیازمند کتاب‌های علمی-تحقیقی است. لیک، علی‌رغم حضور در بستر منطقه‌ای غرب‌آسیا منابع و ادبیات بسیار اندک در این زمینه تولید شده‌است. این رسالت همه‌ی کسانی است که در حوزه مطالعات غرب‌آسیا درس خوانده‌اند و به عنوان کارشناس و درس‌خوانده‌ی مطالعات روابط بین‌المللی غرب‌آسیا و یک شهروند مسئول در این زمینه کارهای تحقیقی و روشمند انجام دهند؛ هرچند نوشته‌هایی در زمینه‌ی «افغانستان و مجموعه منطقه‌ای غرب‌آسیا»، «کنش‌ها و واکنش‌های دولت افغانستان در قبال طرح خاورمیانه بزرگ»، و «روابط بین‌المللی افغانستان در قبال کشورهای غرب‌آسیا» از مدت‌ها پیش زیر نگارش من بوده‌است و درعین حال، «سیاست خارجی عربستان سعودی در قبال افغانستان» و مقالات علمی- پژوهشی در روابط افغانستان با برخی از این کشورها به زبان فارسی و انگلیسی منتشر کرده‌ام. اما لازم است تا دیگر نویسندگان و کارشناسان نیز بنویسند.

این کتاب، مجموعه تحلیل‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های من است. برخی ازاین تحلیل‌ها به‌خصوص آن‌هایی که در بخش نخست کتاب آمده اند، یا درست ثابت شده‌اند، یا هنوز موضوعیت دارند. برای نمونه، با درگذشت ملک عبدالله، شاه عربستان سعودی و مسأله‌ی جانشینی در آن کشور، فرصتی پیش آمد تا روابط افغانستان با عربستان بازنگری شود. تحلیلی در این ارتباط تهیه و در آستانه‌ی سفر مقامات بلندپایه‌ی حکومت وحدت‌ملی به ریاض به نشانی آن‌ها فرستاده شد، تا

مورد استفاده قرار گیرد. در آن زمان، سیاست‌های استثنایی ملک سلمان در تغییر فرمول جانشینی این امر را نشان می‌داد که ملک مقرن نمی‌تواند ولیعهد شاه سعودی باشد. اما این تحلیل مورد نظر واقع نشد و از همان اول طرد شد. بعدها وقتی محمد بن نایف و محمد بن سلمان از تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست‌های سعودی شدند، یکی از روسای وزارت امورخارجه که طرح پیشنهادی من را خوانده بود، درحالی که اوراق را باخود داشت، گفت؛ «وقتی در اول این تحلیل و طرح پیشنهادی را خواندم، باخود گفتم، بلخی این را بسیار غیرواقع‌بینانه نوشته است. اما حال که تحول رهبری در عربستان را دنبال می‌کنم، این اوراق برایم مهم شده‌اند.»

در زمان ضراراحمد عثمانی (۱۳۹۳ هـ) به‌عنوان وزیر امورخارجه، که هنوز نشانه‌هایی از حضور داعش در افغانستان وجود نداشت و همه‌ی تمرکز رسانه‌های ملی و بین‌المللی به‌سوی عراق و سوریه بود، در انستیتیوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه، سیمیناری برای علاقه‌مندان مسائل داعش و افراطیت مذهبی ارایه کردم. در این سیمینار این مساله براساس مطالعات متمرکز و نشانه‌های تقریبا روشن مطرح شد که داعش به‌زودی در افغانستان نفوذ کرده و ازاین خاک به‌عنوان جبهه‌ی عقبی برای ماموریت‌های خود استفاده خواهد کرد. در این سیمینار مکانیسم اقدامات پیش‌گیرانه برای مسئولین امنیتی و اتخاذ سیاست‌های بین‌المللی افغانستان در قبال آن، به همکاران وزارت امور خارجه ارایه شد. یادم است که در پایان سیمینار یکی از مشاورین برجسته‌ی وزارت امور خارجه با زبان تند بر من تاخت و گفت، «هر مزخرفاتی‌که در هرگوشه‌ی جهان اتفاق می‌افتد، شما آن را با افغانستان ارتباط داده و وقت ما را می‌گیرید.»

از ارائه این سیمنیار تقریباً ۶ماه گذشته بود که نخستین نشانه‌های داعش در مناطق مشرقی افغانستان آشکار شد. مولوی عبدالرحیم مسلم‌دوست، یکی از فرماندهان شورشی و وفادار به‌طالبان در ولا یت کنر اعلان کرد که او نماینده داعش در افغانستان است. این خبر چون بمبی در افغانستان منفجر شد و سرخط رسانه‌های افغانستان گردید. به‌صورت تصادفی، این شخص منتقد یک‌روز در صحن وزارت خارجه

همراه با جنرال محمدآصف دلاور، که او هم‌چنان مشاور در وزارت خارجه است و در سیمینار نیز اشتراک داشت، باهم مواجه شدیم. جنرال دلاور به آن این مشاور گفت؛ «پیش‌بینی‌های آقای بلخی از آن سیمینار به‌وقوع پیوست.» او در پاسخ کوتاه گفت. بلی متأسفانه چنین شده است. این باعث شد تا به‌هدایت وزیر امورخارجه، یک تحلیل در حضور او و رهبری وزارت نیز در مورد داعش‌شناسی شاخه خراسان و پیشنهاد به‌دستگاه سیاست خارجی ارائه کنم.

تحلیل کوتاه و اما رهنمودی‌که براساس مدل «تحلیل سوات»[1] از حضور داعش در افغانستان نوشته شده‌است، از نوشته‌هایی‌است که ظاهرا کلی به دید می‌آید، اما هر سطر آن برای شناخت داعش و راه‌های مبارزه علیه آن می‌تواند مفید واقع شود. هم‌چنان، معرفی چهره‌های شارلاتانی چون حامد زید، تنها برای نسل من کافی نیست. ادبیات پاکستان محورانه‌ی‌که او تولید کرده‌است، به‌عنوان کتاب به نسل‌های آینده خواهد رسید. بنابراین، کسانی‌که او را بشناسند و آثار او را مطالعه نمایند، از نفوذ زید حامد در امان می‌مانند، در غیر آن، گسترش افکار او نسل‌ها را در افغانستان سرگردان ساخته و در برابر منافع ملی کشور سواستفاده می‌نماید.

این گفته‌ها هیچ‌کدام به این معنی نیست که تحلیل‌های من همه مبتنی بر ابزارهایی‌است که نمی‌توانند غلط باشند. گفته‌های زیادی وجود دارد که براساس نبود منابع کافی، یا شتاب در جریان تحلیل نتیجه‌ی غلط داده‌اند. اما در تحلیل‌های آینده تلاش کرده‌ام تا جملات تشریفاتی را درخور مردم نداده و وقت گران‌بهای کسانی را نگیرم که به دنبال فهمیدن و درک مسائل غرب‌آسیا هستند.

هدف اساسی گردآوری این مجموعه در واقع مکتوب‌کردن بخشی از نوشته‌ها و ادبیات تولیدشده در مسائل غرب‌آسیا‌است. زیرا گفته‌اند، سخن چون به‌طور شفاهی گفته شود، اگر نگارش نیابد، پس از صدور به هوا سپرده خواهد شد و دیگر شنیدن آن ممکن نخواهد بود. بنابراین، برای این‌که سخنان یک نسل برای نسل‌های دیگر انتقال یابد و در زندگی آن‌ها راه‌گشا افتد (یا حداقل گفته‌های اسلاف خود را بدانند)، باید

1 SWOT Analysis

نوشته شوند. این وضعیت به‌خصوص در کشوری مانند افغانستان که در حوزه‌های گوناگون علوم اجتماعی، به‌ویژه مسائل منطقه و روابط بین‌المللی ادبیات اندک وجود دارد، یک نیاز جدی‌است. در دنیای دیجیتالی‌شده یک آرشیف ثابت وجود دارد و تحلیل‌های منتشرشده باقی می‌مانند، اما در افغانستان بارها برای من و دوستان من اتفاق افتاده‌است که یک نوشته‌ی منتشرشده ناپدید شده و دیگر امکان به‌دست آوردن آن وجود نداشته‌است.

به‌یاد دارم، زمانی‌که در ترکیه کودتا شد، هرچند نافرجام بود، اما پیامدهای آن برای ترکیه و کشورهای دوست آن نیاز به موشکافی و بررسی داشت. برای نمونه، بسته‌شدن مکتب‌های افغان- ترک در بسیاری از کشورها یکی از آن پیامدهای آن بود. بسیاری از کشوها در این زمینه غافل‌گیر شده‌اند. پاکستان وادار به مسدودکردن این مکتب‌ها شد. افغانستان نیز به‌عنوان یک کشور دوست با جمهوری ترکیه می‌بایست آمادگی خود را برای ابراز دوستی با مردم ترکیه نشان می‌داد. چون عین تقاضا از حکومت افغانستان صورت گرفته بود. بنابراین، بر تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی افغانستان بود تا ادبیات موجود در این زمینه را بررسی کرده و در یک فضای روشن و براساس تعریف منافع ملی افغانستان پاسخ حکومت ترکیه را بدهند. اتفاقاً سال‌ها پیش در یک نوشته‌ای پیرامون نقش مکاتب افغان-ترک بر افزایش تعلیمات در افغانستان و بدیل این مکتب‌ها صحبت شده بود. این تحلیل نتیجه‌ی تنش‌ها میان رجب طیب اردوغان و فتح‌الله گولن بود که من به‌عنوان یک ناظر به‌مسائل غرب‌آسیا و ترکیه و اثرات آن روی سیاست‌ملی افغانستان نوشته بودم. این کار صورت گرفت و آن تحلیل در یکی ازاین ویب‌سایت‌ها منتشر شد.

اما در سال ۱۳۹۷ هجری وقتی موضوع مدیریت مکتب‌های افغان-ترک در افغانستان بالا گرفت، در گوگل به‌جست‌وجوی همان تحلیلی‌که چندسال پیش نوشته بودم، پرداختم، تا براساس تحلیل آن زمان در انتقال مدیریت و حفظ افزایش کیفیت تعلیمی دقت لازم صورت گیرد. اما چیزی یافت نشد و ظاهراً آن نوشته و آن ویب‌سایت در دنیای مجازی انترنیت دیگر موجود نبود. این تجربه باعث شد تا

این نوشته‌ها را که برخی آن‌ها تحلیل های اصولی و برخی دیگر اظهارنظرهای ساده استند، گردآوری کرده به دست نشر بسپارم.

این کتاب همان تحلیل هایی‌است که در ویب‌سایت‌ها و ویب‌لاگ‌ها منتشر شده بود. باور من این‌است که این‌دست‌نوشته‌های ویب‌سایتی در واقع ادبیات تولیدشده در یک زمان خاص از شرایط کشوراست که انتظار می‌رود یک روز دوباره از آن‌ها در تحلیل شرایط همانند استفاده خواهند شد. چون تقریبا تمام این تحلیل ها پیرامون مسائل غرب‌آسیا و افغانستان‌اند. به این دلیل، نام این مجموعه نیز به «افغانستان و منطقه؛ از چشم‌انداز غرب‌آسیا » انتخاب شده است.

به‌آروزی روزی و روزگاری‌که در کتاب‌خانه‌ها و بازار کتاب افغانستان در مورد مسائل و ابعاد مختلف افغانستان و غرب‌آسیا آثار علمی و تحقیقی از نویسندگان خودِما وجود داشته باشد و در دستگاه دیپلوماسی کشور و دانشگاه‌های افغانستان از عینک دانشمندان و تحلیل گر بومی تدریس و یا براساس آن سیاست‌های کابل‌محور مبتنی بر منافع ملی افغانستان اتخاذ گردد.

در اخیر، جا دارد که از دوستانی که در تدوین کتاب به من همکاری کرده‌اند، سپاسگزاری کنم؛ به ویژه از دکتر فرامرز تمنا، مصطفی عاقلی و کاکر تاجیک. همچنین از دانشگاه افغانستان بابت چاپ این اثر متشکرم.

میرویس بلخی
خزان ۱۳۹۹ -کابل

بخش اول

افغانستان و غرب‌آسیا

مقدمه

بخش نخست این کتاب به نوشته‌ها، تحلیل‌ها و مسائلی‌که رابطه‌ی افغانستان را با غرب‌آسیا تبیین می‌کند، اختصاص داده‌شده‌است. از یک‌سو تلاش شده‌است تا به‌صورت اجمالی جایگاه افغانستان در منطقه‌ی غرب‌آسیا به‌معرفی گرفته شود و از سوی دیگر، مسائلی مهمی‌که در غرب‌آسیا اثرات مستقیم بر افغانستان گذاشته و مستلزم موقف‌گیری افغانستان در سطح حکومت می‌باشند، در این‌جا آمده است. این نوشته‌ها زمانی تولید شده‌اند که یک رویداد مهم در منطقه غرب‌آسیا رخ داده و در داخل کشور (در سطح دولت و مردم)، پرسش‌های فراوانی را به‌میان آورده‌است. بنابراین، به‌عنوان یک شهروند مسئول و کارشناس مسائل غرب‌آسیا، وظیفه‌ی خود دانسته‌ام تا آن موضوع و مسأله را مطالعه نموده و جایگاه و جهت‌گیری افغانستان را در آن به تحلیل بگیرم.

رویدادها در غرب آسیا ماهیت مشابه دارند اما در ظاهر با هم‌دیگر اختلافاتی داشته و در پیامدها ازهم فرق می‌کنند. این نکته‌ی مهم سبب شد تا به‌این نتیجه برسم که نباید تحلیل‌های صورت‌گرفته را به‌فراموشی بسپارم، بلکه آن را در خدمت خوانندگان قرار داده و درصورت امکان، زمینه‌ی استفاده از آن‌را برای مطالعات عمومی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی افغانستان فراهم سازم.

افغانستان، بخشی از غرب‌آسیا است

افغانستان و منطقه، یک مطالعه‌ی مهم در سیاست خارجی کشوراست. شناخت ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل افغانستان به‌عنوان شاخص‌ها و متغیرهای سیاست خارجی کشور و مناطق پیرامون در روابط بین‌المللی کابل حیاتی‌است. وقتی پس از سال ۱۳۸۰ شمسی افغانستان در پنج سیستم امنیتی: جنوب‌آسیا، غرب‌آسیا، آسیای‌مرکزی، سازمان همکاری‌های شانگهای و ناتو قرار گرفت، کشور را در یک وضعیت بی‌ثبات قرار داد. این سیستم‌ها باهم متضاد بودند و افغانستانی‌که تازه از انزوای بین‌المللی بیرون شده بود را با تکلیف‌های جدی مواجه ساخته بودند. به‌این سبب، تعیین منطقه‌ی افغانستان برای امنیت و ثبات کشور یک مسأله‌ی مهم شد. این نوشته نیز با فرض این‌که افغانستان در منطقه‌ی غرب‌آسیا است، نگارش یافته‌است.

شناخت مناطق

در جریان قرن بیستم میلادی، رویکردهای نظری به منطقه به واسطه‌ی دو مفهوم نظری مخالف مورد بررسی قرار گرفت. در اوایل این قرن، بین‌الملل‌گرایی لیبرال به‌عنوان یک پارادایم غالب از طریق دانشمندانی چون آلفرد زیمرن[1] آینده‌ی نظام‌جهانی را در شرایط ایده‌آل دموکراتیک کانتی تعریف می‌کرد. این آرمان به‌صورت عملی در چهار نکته‌ی ودرو ویلسون[2] تبلور یافت که بعدها در جامعه‌ی ملل تطبیق شد. در این چشم‌اندازِ ایده‌آل، هرنوع استثناگرایی منطقه‌ای به‌صورت

---

1 Alfred Zimmern

2 Woodrow Wilson

عمده در جهان دموکراتیک، که همه در پیرامون ارزش‌های مشترک گردهم آمده‌اند، منسوخ و ناپذیرفتنی بود. یک نظام واحد جهانی قوانین بین‌المللی را اعمال می‌کند و جهان‌شمولی ایده‌های لیبرالی منجر به حفظ نظم و امنیت جمعی می‌شود. اما خشونت و وحشی‌گری جنگ جهانی دوم و تلاش‌های نادرست رژیم‌های دموکراتیک برای ایجاد انترناسیونالیسم جهانی منجر به پیدایش دیدگاه‌های هابزی در نظام سیاسی بین‌المللی شد.

زیر رهبری هانس مورگنتاو[1] و ای. ایچ. کار[2]، واقع‌گرایی سنتی از موضع اصلی خود عقب‌نشینی کرد. پیش از دو دانشمند یادشده، واقع‌گرایی را به‌صورت کنایه‌آمیز، آرمان‌گرایی یوتوپیایی می‌دانستند. از همین سبب، مورگنتاو، کار و دیگر متفکران هم‌عصر آنان، از موقعیت سنتی فاصله گرفتند و ماهیت جدید به این رویکرد دادند (McLean, 2011: 11).

واقع‌گرایان نهادهای منطقه‌ای ایجادشده پس از جنگ جهانی دوم را با تردید نگریستند. در سراسر دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی، منطقه‌گرایی امنیت‌محور را مترادف اتحادیه به سبک آلمان می‌دیدند، که این کشور در دوجنگ جهانی تعریف کرده بود. به‌ویژه، جنگ جهانی دوم برای این گروه دانشمندان از اهمیت زیاد برخوردار بود؛ زیرا، آلمان نازی با حمله به اروپا و روسیه، به دنبال تعریف یک نظم جدید امنیتی بود. در پاسخ به این اقدام نازی‌ها، سازمان جدید تشکیل ملل متحد براساس ماده‌ی ۵۳ منشور آن، استفاده از قوه در یک منطقه را محدود کرد و آن را مشروط به تایید شورای امنیت سازمان ملل دانست. به‌طورکلی، نظم جدید امنیتی تعریف شد و در آن ائتلاف‌های منطقه‌ای را به‌طور بالقوه خطرناک و بی‌ثبات دانستند (منشور ملل متحد).

1 Hans Mourgenthau
2 E. H. Carr

بنابراین، سیاست‌های اتحاد و ائتلاف در درون یک منطقه به‌عنوان یک چالش محسوب می شد؛ به‌خصوص ایالات متحده امریکا به‌عنوان معمار اصلی نظم نوین جدید، منطقه‌گرایی را تهدید جدی این نظم می‌دانست. این در حالی بود که یک عده کشورهای کوچک‌تر در بیرون از چتر امنیتی و هژمونی ایالات متحده به دنبال ایجاد اتحادهایی بودند که از این طریق قدرت نفوذی واشنگتن را مهار کنند.

این اتفاقات منجر به تحریم ترتیبات امنیتی منطقه‌ای، مانند سازمان ناتو و سیتو از جانب ایالات متحده امریکا و شوروی شد. بنابراین، باوجود مخالفت‌های سیاسی ایالات متحده امریکا با منطقه‌گرایی در گفتمان سیاسی امریکایی، تعدادی از واقع‌گرایان مانند جورج کنان در این کشور در باره‌ی منافع منطقه‌ای امریکا در جهان می‌نوشتند. در چارچوب تئوریک کنان، جهان به لحاظ سیاست‌های امنیتی حفاظت از کمونیسم به مناطق امریکا، انگلستان، اروپا و جاپان تقسیم شده بود (Lake & Morgan, 1997: 111). سیاست مورد هدف کنان در این نظریه، مارشال‌پلان[1] بود که در اروپا در حال تطبیق بود. اما در عین زمان، حضور نظامی امریکا در جاپان منجر به تحریک شوروی و اتخاذ سیاست‌های توسعه‌جویانه‌ی مسکو در شرق شده بود.

در این دوره یک ویژگی بسیار عمده‌ی واقع‌گرایی، ارتباط نزدیک دست‌اندرکاران سیاست با نظریه‌پردازان‌است. در طول دوره‌ی جنگ سرد، سیاست‌مدارانی مانند جورج کنان،[2] زبیگنیو برژینسکی[3] و هنری کسینجر[4] در کنار فعالیت‌های عملی و دیپلماتیک، نظریه‌پرداز نیز بودند و تئوری‌هایی در باب سیاست جهانی و سیاست خارجی طرح می‌کردند. افراد یادشده اعضای اداره‌ی ایالات متحده و کارمندان عالی‌رتبه دولتی بودند.

1 Marshal Plan
2 George Kennan
3 Zbigniew Brzezinski
4 Henry Kissinger

با این‌حال، تجزیه و تحلیل سطح منطقه‌ای نظم امنیتی با واقعیت‌های موجود در جهان را می‌توان به‌صورت بهتر در منطقه جنوب‌شرق آسیا در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی فهمید. زمانی‌که ویتنام زیرنفوذ کمونیسم چینی قرار گرفت و ایالات متحده امریکا با اشتباهات سیاسی در برابر آن اقدام نظامی بسیار محدود و سست انجام داد، از این زمان، نیازِ ابزارهای شناخت مناطق دوباره مطرح شد.

همین‌گونه، پویایی تحولات سیاسی- امنیتی در منطقه‌ی غرب‌آسیا نیز در همین سال‌ها مفهوم «سیاست‌قدرت‌ساده[1]» را تضعیف کرد. برای نمونه، مناقشه‌ی فلسطین- اسرائیل، که یک درگیری نسبتاً کوچک در منطقه به‌شمار می‌رود و در حدود ۶۰ سال درگیری، در حدود بیست‌هزار کشته به‌جا گذاشته‌است. براساس یک نظرسنجی در سال ۲۰۱۰، در حدود ۸۸ درصد مردم در سراسر غرب‌آسیا، اسرائیل را بزرگ‌ترین تهدید علیه منافع جانی و مالی خود می‌دانند. این درحالی‌است که براساس همین نظرسنجی، فقط ۱۲ درصد مردمان این منطقه از هسته‌ای شدن ایران احساس خطر می‌کنند.

در نتیجه، مسأله‌ی فلسطین در تمام سیاست‌های ایالات متحده در قبال غرب‌آسیا به‌صورت آشکار و پنهان دخیل است و به‌طور گسترده و دوام‌دار توسط رهبران مستبد و گروه‌های افراطی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

باوجود تسلط مدل بازیگر واحد، پژوهش‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی به مطالعه‌ی زیرسیستم‌ها نیز توسعه داده شد. ویلیام آر. تامپسون[2] نوشته‌هایی را در این زمینه با دو پرسش اساسی مطرح ساخت، که آیا می‌توان زیرسیستم را به‌عنوان یک تئاتر منطقه‌ای مجزا مشاهده کرد یا این‌که باید آن‌ها را در چارچوب منافع قدرت‌های بزرگ دید. این‌گونه ادبیات واقع‌گرایانه در مورد منطقه و مطالعات منطقه‌ای تغییر جهت داد.

---

1 Simple Power Politics

2 William R. Thamson

افغانستان و غرب‌آسیا

در مطالعات منطقه که بخشی از مطالعات روابط بین‌المللی است، موقعیت و جایگاه افغانستان یک معضل جدی به‌شمار می‌رود. در مورد این پرسش که افغانستان در کدام منطقه‌ی جهان قرار دارد، تاهنوز پاسخ واضح و مستدل ارایه نشده‌است. کارشناسان امور منطقه در روابط بین‌الملل براساس برداشت و اهداف خود افغانستان را در یک منطقه مورد بررسی قرار داده‌اند. دلیل این ابهام، قرارگرفتن افغانستان در حاشیه‌ی چهار منطقه‌ی جهان؛ غرب‌آسیا، شرق‌آسیا، جنوب‌آسیا و آسیای‌میانه است. به‌این معنی که افغانستان در هرچهار منطقه‌ی پیرامون خود قرار دارد.



نقشه غرب آسیا

البته کسانی هم وجود دارند که افغانستان را در هیچ منطقه‌ای در جهان تعیین موقعیت نکرده و در عوض کشورما را یک سرزمین حایل می‌دانند که جداکننده مناطق است. یعنی کشوری‌است که مرز میان آسیای‌جنوبی و آسیای‌میانه ایجاد می‌کند و این‌گونه آسیای‌غربی را شکل داده‌است. تعدادی هم با محوریت افغانستان یک منطقه‌ی جداگانه‌ای را به‌نام منطقه‌ی افغانستان تعریف می‌کنند، که کشورهایی

با ابعاد مشترک تمدنی را در آن داخل ساخته‌اند. قلب‌آسیا مصداق این‌گونه ایده‌ها می‌باشد.

نسبت افغانستان با غرب‌آسیا یک مسأله‌ی مهم‌است. کسانی‌که در حوزه‌ی مطالعات غرب‌آسیا و جنوب- غرب‌آسیا تخصص دارند، ترجیحا افغانستان را بخشی از غرب‌آسیا می‌دانند. از دید آن‌ها به‌جای قراردادن افغانستان در منطقه‌ی جنوب‌آسیا یا آسیای‌میانه و حتی شرق‌آسیا، (افغانستان با منطقه چین و پیرامون آن نیز همسایگی دارد) بهتر آن‌است که مبتنی بر پارامترهای واضح، این کشور را در منطقه‌ی غرب‌آسیا تعریف نموده و در درون این منطقه به‌عنوان یک عضو که سیاست، فرهنگ، اقتصاد و تاریخ آن‌ها باهم مشترک‌است، مورد تحلیل و بررسی قرار بگیرد.

از آن‌جایی‌که درپی تثبیت موقعیت افغانستان در غرب‌آسیا هستیم، نیازاست تا حدود و ثغور جغرافیای غرب‌آسیا ترسیم شود و بعد جایگاه افغانستان در آن تعیین شود. منطقه‌ی غرب‌آسیا به‌صورت معمولی یک جغرافیای افتاده از شمال افریقا تا مصر، منطقه هلال حاصل‌خیز، حوزه‌ی خلیج‌فارس، ترکیه و ایران را در بر می‌گیرد. در این‌میان به‌صورت تقریبی، تمام کشورهایی‌که در مرزهای دوسر این منطقه موقعیت دارند، مانند مراکش، تونس، ترکیه و ایران براساس دیدگاه‌های گوناگون گاه در غرب‌آسیا قرار گرفته‌اند و گاه بیرون از آن. البته تعدادی از مراکز علمی و دانشگاه‌های جهان؛ ساحل عاج، سودان، اریتره و حبشه در افریقا، و افغانستان و پاکستان را نیز جزو قلمرو غرب‌آسیا آورده‌اند.

این‌که کدام کشور در غرب‌آسیا موقعیت دارد و کدام کشور ندارد یک امر قراردادی و گاهی براساس حوزه‌ی مطالعاتی یک کارشناس است. برای من جهان از مراکش تا ترکیه است، بدون شک افغانستان در حاشیه‌ی منطقه‌ی غرب‌آسیا قرار دارد و آن را بخشی مهم این منطقه می‌دانم. دلایل من مبنی این‌که افغانستان جزو مهم غرب‌آسیااست، از زاویه‌های گوناگونی توجیه‌پذیراست. اما در این‌جا به‌صورت

فشرده مبتنی بر نگاه باری بوزان[1] و مکتب کپنهاگ[2]، که در آن اصول تعیین موقعیت یک کشور را در یک منطقه مورد مطالعه قرار داده است، پرداخته می‌شود. این دلایل ثابت می‌سازند که افغانستان بخشی از غرب‌آسیااست:

۱. افغانستان جغرافیای به‌هم پیوسته‌ی غرب‌آسیااست: نزدیکی جغرافیایی یک کشور با یک منطقه یکی از مهم‌ترین اصول تعیین‌کننده‌ی موقعیت یک کشور در درون آن منطقه به‌شمار می‌رود. در صورتی‌که پاکستان نیز جزو کشورهای غرب‌آسیا شناخته شده‌است، افغانستان نه‌تنها در نزدیکی این منطقه، که در درون غرب‌آسیا همانند عربستان سعودی، قرار دارد. اما اگر پاکستان در جنوب‌آسیا تعریف شود و افغانستان در حاشیه‌ی منطقه‌ی غرب‌آسیا قرار بگیرد، بازهم نزدیکی جغرافیایی افغانستان با کشورهای غرب‌آسیا نمایان‌است. در اکثر نقشه‌ها، بخشی از افغانستان در غرب‌آسیا تعریف شده‌است. بنابراین، برآمدگی‌های مرکزی کشور جداکننده‌ی منطقه‌ی جنوب با غرب‌آسیااست. در مراکز مطالعات غرب‌آسیا در دانشگاه‌های غربی؛ به‌خصوص بریتانیا و امریکا نیز، افغانستان در حوزه‌ی غرب‌آسیا مطالعه می‌شود. هرچند در برخی جاهای دیگر در ذیل جنوب‌آسیا و آسیای‌میانه نیز آورده شده‌است. اما تمایل به غرب‌آسیا بیش‌تراست، تا دیگر مناطق.

۲. افغانستان با غرب‌آسیا منافع، نیازها و اولویت‌های امنیتی دارد: زیرا، تحولات امنیتی در کشورهای غرب‌آسیا و افغانستان در طول تاریخ یک‌دیگر را به‌شدت متاثر ساخته‌اند. هر اتفاقی‌که در یک کشور مهم غرب‌آسیا به‌شمول مصر، عربستان سعودی، ایران یا ترکیه رخ داده است، به‌زودی تبعات آن به افغانستان رسیده‌است. برعکس آن نیز صدق می‌کند. چنان‌که در سال ۱۹۸۷ میلادی وقتی انورسادات در مصر در پی به‌رسمیت‌شناختن اسرائیل شد، صدها جوان افراطی‌که در جبهات جنگ اعراب و اسرائیل در مصر مصروف جنگ

1 Barry Buzan
2 Copenhagen School

بودند، به جبهات جهاد در افغانستان پیوستند. هم‌چنان جهادگرایان افراطی از افغانستان دوباره در عراق و سوریه سرازیر شده و تا سرزمین‌های شمال افریقا، در لیبیا جنگیدند. در مبارزات الجزایر هنوز ماموریت‌های نظامی به‌نام کابل و غیره در اذهان مردم زنده‌است. فاطمیون نیز گروهی هستند که در غرب‌آسیا و در سوریه با داعش می‌جنگند. بنابراین، مباحث استراتژیک سیاسی- امنیتی به‌صورت متقابل و متعامل در افغانستان و غرب‌آسیا اثرگذاراند.

۳. افغانستان و غرب‌آسیا یک نگاه مشترک و هویت همگرا دارند: کشورهای منطقه‌ی غرب‌آسیا و افغانستان از شاخ افریقا تا ترکیه و ایران در یک حوزه‌ی کلان هویتی به‌سر می‌برند. از حضور ابن بطوطه مراکشی در افغانستان و ناصرخسرو بلخی در شمال افریقا تا جهادگرایان در سده‌ی بیستم؛ بدون احساس بیگانگی، و تردد امروز شهروندان این کشورها در ابعاد گوناگون، این امر را نشان می‌دهد که همه یک نگاه هویتی و همگرا داشته و شاخص‌های زیادی در تعریف این هویت مشترک موجود است. دین، مذهب، فرهنگ، تاریخ و زبان از مهم‌ترین شاخص‌های تعریف این هویت و همگرایی می‌تواند باشند. البته حافظه‌ی تاریخی مشترک مردمان در کشورهای عربی، فارس و ترک با مردم افغانستان عامل اصلی این ادعاست. خاطراتِ مملو از سعادت و حزن در میان مردم در تمام غرب‌آسیا و افغانستان مشابه‌است. روزهای تلخ غرب‌آسیا به صورت متقابل در اذهان مردم افغانستان و غرب آسیا شده‌است، تا حافظه‌ی تاریخی مشترک میان مردم آسیای‌جنوبی و افغانستان و یا آسیای‌میانه و افغانستان. هرچند مردم در ولایت مرزی افغانستان در جنوب- شرق و شمال کشور ادعای مشترک با مناطق همسایه‌ی خود دارند، اما حتی این مردم با غرب‌آسیا نزدیکی‌های هویتی را حس می‌کنند.

۴. افغانستان و کشورهای غرب‌آسیا شیوه‌ی مشترک کنش در نظام جهانی دارند: اهداف و مقاصد سیاست خارجی کشورهای غرب‌آسیا؛ چه تهاجمی و چه تدافعی، شیوه‌ی مشترک را نمایان می‌سازند. برای نمونه، از سده‌ی ۱۹ میلادی

به این سو، پاسخ کشورهای غرب‌آسیا و افغانستان در قبال جهانی‌شدن یک‌سان بوده‌است. در تمامی کشورهای غرب‌آسیا، به‌شمول افغانستان، جهانی‌شدن را یک پروژه‌ی تهاجمی می‌دانند و در برابر آن ایستادگی دارند. این درحالی‌است که در جنوب‌آسیا و آسیای‌میانه به جهانی‌شدن به چشم یک پدیده یا پروسه نگریسته می‌شود. حداقل نگاه غالب در این دو منطقه چنین‌است. حضور امریکا، روسیه و حتی سازمان ملل متحد در این منطقه به‌صورت یک‌سان در سیاست خارجی کشورها تحلیل می‌شود. دیگرستیزی یک اصل سیاست خارجی مشترک غرب‌آسیااست، تا تعامل‌گرایی. این اصل در افغانستان نیز دیده می‌شود. درحالی‌که دیگر مناطق با بازی‌گران بیرون از حوزه‌ی خود در تعامل‌اند.

تجانس و هماهنگی‌های فرهنگی و اجتماعی میان جوامع افغانستان و غرب‌آسیا، نگرش‌های سیاسی و رفتارهای مشابه خارجی آنان، ایجاد نهادها و سازمان‌های سیاسی برای ارتباط میان افغانستان و این منطقه، وابستگی‌های اقتصادی و دیگر عناصر همانند نیز که در مطالعات منطقه مورد نظر قرار گرفته‌است، هم‌چنان از اسناد و شواهد مضاعف در تعریف حضور افغانستان در غرب‌آسیا می‌باشند. سرانجام، به‌سخن جوزف نای، افغانستان و کشورهای محدود دیگر در منطقه‌ی غرب‌آسیا که در روابط جغرافیایی باهم پیوند دارند و با سطحی وابستگی متقابل چندجانبه به‌سر می‌برند، استدلال مهمی در حضور افغانستان در این منطقه می‌تواند باشد. این تعریف صرفا از نای نیست، اما براساس نگاه او می‌توان روابط افغانستان و غرب‌آسیا را خوب تبیین کرد.

افغانستان و مجموعه‌ی امنیتی غرب آسیا

با توجه به این‌که فلسفه‌ی تشکیل یک مجموعه‌ی امنیتی در یک منطقه‌ی خاص چیست، برنامه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای از یک‌دیگر شکل متفاوت می‌گیرد. به‌زبان ساده‌تر، همان‌گونه که ماهیت مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای از هم‌دیگر تفاوت دارند، دستورکار و برنامه‌های مجامع امنیتی منطقه‌ای نیز از هم‌دیگر فرق می‌کنند. ماهیت و برنامه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیا در نظریه‌های مختلف و از دیدگاه دانشمندان و کارشناسان مطالعات امنیت، از واقعیت‌های پرکشمکش این منطقه گرفته شده‌است. باری بوزان و الی ویور[1] از مکتب کپنهاگ (۲۰۰۳: ۱۸۷) غرب‌آسیا را مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای «تشکیل‌دهنده تنازع همیشگی[2]» نام نهاده‌اند. این بدان معنی‌است که در مجموعه‌ی منطقه‌ای غرب‌آسیا، وابستگی‌ها به هیچ نوع مفهوم همکاری را نمی‌رساند. به تعبیر دیگر، چنان‌چه کشکین[3] (۲۰۰۶: ۴۸) باور دارد، غرب‌آسیا یک «مجموعه‌ی تنازع‌محور[4]» است.

از منظر نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، غرب‌آسیا در یک تحول عمده به‌سر می‌برد که در آن روند استعمارزدایی جای خود را به جنگ و منازعات داده‌است. به نظر بوزان و ویور (۲۰۰۳: ۲۱۶)، ریشه‌های این تحول را پیش از هر منبع دیگر، باید در مطالعات تاریخ این منطقه جست‌وجو کرد. در اکثر نقاط جهان، استعمارزدایی به‌عنوان یک دوره‌ی تحول‌ساز جای خود را به منطقه‌گرایی و همکاری‌های منطقه‌ای

1 Ole Waever

2 Perennial Conflict Formation

3 Keskin

4 Conflict Driven Complex

داد. اما در غرب‌آسیا به‌عنوان یک منطقه «جنگ» و «بی‌ثباتی» ادامه پیدا کرد. همین دلیل اساسیِ بوده‌است که یک ساختار امنیتی بر مرزهای منطقه آن ساخته نشد (Coskun, 2008: 89). با این‌حال، در مورد غرب‌آسیا، وابستگی امنیتی منفی به‌روشنی به‌چشم می‌خورد. دلیل عمده‌ی آن حاکمیت سیستم خصمانه‌ی بازی‌گران در این منطقه‌است که هرکدام با مدیریت تعاملات در پی سرمایه‌گذاری غلبه‌ی توسعه‌خواهانه بر دیگری‌است (Ayoob, 1999). در چنین شرایطی، رژیم‌های امنیتی منطقه‌ای محدود باقی‌مانده و تحمیل یک ساختار امنیتی توسط بازی‌گران خارجی در بند پیچیدگی‌های روابط بین‌منطقه‌ای گیر ماند (Coskun, 2008: 92). برای درک پویایی امنیت در منطقه و همین‌گونه شناخت مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ی غرب‌آسیا نیاز به مطالعه‌ی عناصر منحصر به‌فرد منطقه‌است که به واسطه‌ی آن غرب‌آسیا را می‌توان از سایر مناطق جدا کرد. این امر به‌خصوص از این‌جهت حایز اهمیت به‌نظر می‌رسد که ساختار داخلی منطقه‌ی غرب‌آسیا از پیچیدگی‌های عمیق در مقایسه به مناطق دیگر برخورداراست. به‌لحاظ قومی، در غرب‌آسیا عرب‌ها اکثریت را تشکیل می‌دهند. البته استثنایی نیز وجود دارد؛ برای نمونه، در ایران، فارس‌ها جمعیت غالب هستند که در یک موقعیت جغرافیایی خاص زندگی دارند. یا هم‌چنان، ترک‌ها در ترکیه و یهودی‌ها در اسرائیل اکثریت غالب این دو منطقه را تشکیل داده‌اند. برخی از اقلیت‌های دیگر هم در منطقه غرب‌آسیا زندگی دارند که از موقعیت منسجم قومیتی برخوردار هستند و در یک جغرافیای بسته زندگی دارند؛ کردها و ترکمن‌ها از مهم‌ترین اقلیت‌های نام‌برده به‌شمار می‌روند که در ترکیه، ایران، عراق و سوریه پراکنده شده‌اند.

به‌لحاظ مذهبی، در تمامی کشورهای منطقه غرب‌آسیا، به استثنای اسرائیل، مسلمانان اکثریت را تشکیل می‌دهند. با این‌وجود، اقلیت‌های مذهبی غیرمسلمان، مانند؛ ارامنه، مارونی و ارتدوکس در سراسر کشورهای منطقه پراکنده شده‌اند. علاوه براین، باوجود آن که اسلام با نام منطقه‌ی غرب‌آسیا پیوند ناگسستنی دارد و این دو را اکثر اوقات دو روی یک سکه دانسته‌اند، مگر اسلام نیز دارای فرقه‌های مختلف در

این منطقه‌است. برجسته‌ترین اختلاف میان فرق اسلامی، میان سنی و شیعه‌است. هم‌چنان، گروه وهابی که پیروان آن در درون مذهب اهل سنت راه خود را تغییر داده و بیش‌تر در عربستان سعودی فعالیت دارند. درکنار این‌همه، دروزی‌ها، نصیری‌ها و بهایی‌ها نیز در مصر، اردن، اسرائیل، فلسطین، سوریه، لبنان و دیگر منطقه‌ی حلال حاصل‌خیز به‌سر می‌برند (Hinnebusch, 2003: 55-56) .

باتوجه به آن‌چه گفته شد، شناخت واگرایی قومی و مذهبی در غرب‌آسیا برای شناسایی «دیگری»، که در تعریف نوعیت ساختار امنیتی این منطقه کمک می‌کند، از اهمیت به‌سزای برخورداراست. ناامنی‌های یک منطقه به‌صورت عمده از همین‌گونه واگرایی‌های قومی و مذهبی ریشه می‌گیرند.

افزون بر نکات یادشده از منظر قومی و مذهبی، تفاوت در تاریخ کشورهای منطقه نیز دیده می‌شود. برای نمونه، تاریخ عربستان سعودی، ایران و ترکیه هرگز از حضور استعمار غربی در حافظه‌ی جمعی یاداشت ندارند، درحالی‌که دیگر کشورهای این منطقه تاریخ طولانی حضور استعمار بریتانیا و فرانسه را تجربه کرده‌اند. هم‌چنان بسیاری از ملت‌های غرب‌آسیا در گذشته پیش از استعمار، زیر سلطه‌ی امپراتوری عثمانی قرار داشته و از نزدیک با ترک‌ها مراوداتی داشته‌اند. بنابراین، میراث عثمانی‌ها در حافظه‌ی جمعی آن‌ها نیز مشاهده می‌گردد (Hinnebusch, 2003).

باتوجه به جنبه‌های اجتماعی و سیاسی در غرب‌آسیا، رشد سریع جمعیت، کمبود منابع آب و موجودیت زمینه‌های غنی نفت نیز از عناصر مهم تعیین‌کننده‌ی موقعیت این منطقه در سیاست جهانی است. ذخایر هنگفت نفتی منطقه در شناخت اهمیت استراتژیک منطقه‌ی غرب‌آسیا، روابط آن با قدرت‌های بزرگ، شکل‌گیری دولت‌ها و روابط جوامع با یک‌دیگر، کمک زیادی می‌کند (Sinkaya & Suer, 2010:1). تفاوت‌های کلان بین هزینه‌ی تولید نفت و قیمت در بازارهای جهانی منجر به افزایش سرمایه‌ی دولت‌های غرب‌آسیا شده‌است. این امر باعث می‌شود تا منبع قدرت در این کشورها از غیر مردم تعریف شود و هیچ دولت تولیدکننده‌ی نفت این قدرت را از جوامع خود دریافت نکند. این کشورها با مفهوم «دولت‌های

رانتی[1]» تعریف شده‌اند. ادبیات گسترده‌ی دولت‌سازی در منطقه‌ی غرب‌آسیا با این مفهوم بسیار آشنااست. به‌خصوص منطقه‌ی خلیج‌فارس و عربستان سعودی با این ادبیات بیش‌تر سروکار دارد (ibid).

پس از جنگ جهانی اول، دولت‌های جدید در غرب‌آسیا پدید آمدند. تشکیل ساختار این دولت‌ها زیر نظارت قدرت‌های خارجی صورت گرفت. به اسثنای عربستان سعودی، ایران و ترکیه، کشورهای اروپایی در تعیین تمام عناصر اساسی دولت‌های این منطقه مانند؛ پایتخت دولت، مرزها، سیستم قضایی، اداری و نظامی آن نقش مستقیم داشتند. باوجود آن، برای برخی از کشورهای غرب‌آسیا، مانند مصر، این تغییر ساختارها ادامه‌ی سیاست اصلاحات دوره‌ی عثمانی تلقی می‌شد و نقش استعمار را به‌صورت عمدی یا غیرعمدی انکار می‌کردند (ibid). چون در دوره‌ی امپراتوری عثمانی نیز سیاست‌های اصلاحاتی آغاز شده بود و تلاش صورت می‌گرفت تا یک سلسله مسائل جدید ساختاری در برخی از کشورهای زیر سلطه‌ی این امپراتوری وارد شود.

ذکر دخالت قدرت‌های خارجی در امور دولت‌سازی کشورهای غرب‌آسیا مهم‌است، زیرا همین مداخلات مستقیم باعث شکل‌گیری و پویایی منازعات و زدوبندها شده‌است. برای نمونه، حمایت بی‌دریغ فرانسه از نصیری‌ها در سوریه و ساختار جدید دولت سوری منجر به منازعات گسترده در تاریخ معاصر این کشور شد. این جماعت اقلیتی، در کودتاهای سال‌های ۱۹۶۳، ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ سهم فعال ایفا کردند. امروز حکومت سوریه به‌دست خانواده‌ی اسد اداره می‌شود که از همین نصیری‌هااست. سیستم سیاسی لبنان نیز مصنوعی و توسط قدرت‌های اروپایی براساس تقسیمات فرقه‌یی ایجاد شد. اتحاد مارونی‌ها و مسیحی‌ها با همکاری قیمومیت فرانسه منجر به غصب رهبری توسط آنان در لبنان شد.

به‌منظور بررسی منسجم پیچیدگی روابط بین‌منطقه‌ای، نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیا را به سه مجموعه‌ی فرعی

1 Rentier States

تقسیم می‌کند؛ اولین آن مجموعه‌ی فرعی امنیت منطقه‌ای حلال‌حاصل‌خیز است، که برمحور منازعات اعراب- اسرائیل می‌چرخد. این مجموعه‌ی فرعی، شامل اسرائیل و همسایگان آن، مانند؛ مصر، سوریه، لبنان، اردن و سازمان‌های مانند؛ سازمان آزادی‌بخش فلسطین، حزب‌الله و حماس می‌باشد. البته، افزون بر دولت‌های زیرمجموعه‌ی امنیت منطقه‌ای هلال‌حاصل‌خیز، دولت‌های دیگر زیرمجموعه‌ها، مانند؛ عربستان سعودی، عراق، ایران، کویت، لیبیا و تونس نیز از نزدیک با مسائل اعراب-اسرائیل درگیر هستند. این درگیری به‌لحاظ روابط درون اعراب نیز قابل توجه‌است. زیرا، اعراب هرکدام به نوبه‌ی خود در شش جنگ به ترتیب؛ ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۶۹، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲ برای برتری‌خواهی و زعامت جهان عرب تلاش کرده‌اند (Buzan & Weaver, 2003: 190).

دومین مجموعه‌ی فرعی امنیت منطقه‌ای در غرب‌آسیا به‌نام مجموعه‌ی فرعی امنیت منطقه‌ای خلیج مسمی شده‌است. این منطقه پس از خروج بریتانیا از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ شکل یک مجموعه را به‌خود گرفت، که محور منازعات آن رقابت بین عراق- ایران، ایران-عربستان سعودی و ایران با دیگر بازی‌گران خلیج مانند کویت، بحرین، قطر، عمان و امارات متحده‌ی عربی‌است. هم‌چنان در این منطقه، در میان رقابت شدید ایران و عراق مردمان کرد زندگی می‌کنند که منجر به افزایش تشنجات شده‌اند. موجودیت اکثریت شیعه در عراق و تحریک‌های احتمالی آنان توسط حکومت مذهبی ایران نیز، از منابع بالقوه‌ی منازعه به‌شمار می‌روند. رقابت شدید عراق با کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس و داشتن چشم توسعه‌خواهانه‌ی بغداد به این منطقه در گذشته منجر به شکل‌گیری شورای همکاری خلیج شد، که تاهنوز حتی پس از صدام موجوداست. برای بقای عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی خلیج فارس هیچ مهم نیست که در بغداد دیروز صدام‌حسین سنی حکومت می‌کرد یا امروز نوری مالکی یا حیدر عبادی شیعه. آن‌چه وجه مشترک هردو محسوب می‌شود، تهدید بالقوه‌ی عراق علیه آنان‌است.

سومین مجموعه، مجموعه‌ی فرعی امنیت منطقه‌ای شمال‌افریقااست. هرچند

بسیاری از نویسندگان مطالعات امنیت این مجموعه‌ی فرعی را به‌نام مجموعه‌ی فرعی امنیت منطقه‌ای مغرب نام‌گذاری کرده‌اند. باتوجه به این‌که عناصر این مجموعه‌ی فرعی کشورهای شمال افریقا مانند، تونس، لیبیا، الجزایر و مراکش تا مغرب و چاد است، بهتراست نام افریقای‌شمالی روی این مجموعه گذاشته شود. این مجموعه‌ی فرعی در مقایسه با دو مجموعه‌های فرعی نام‌برده در بالا، ضعیف‌تراست و از منازعات بالقوه و بسیار عمیق برخوردار نیست. یک سلسله اقدامات خصمانه میان عناصر این مجموعه‌ی فرعی در تاریخ معاصر دیده شده‌است. مراکش در سال ۱۹۷۵ میلادی صحرای غربی را به‌خود الحاق کرد و در برابر آن الجزایر و لیبیا جبهه پولیساریو را حمایت کردند، تا برای آزادی صحرای غربی در برابر مراکش مبارزه نمایند. لیبیا در سال ۱۹۷۳ میلادی کرانه‌ی آوزو را فتح کرد که باعث کشیدگی روابط میان این کشور و چاد شد.

ذخایر نفتی این منطقه نیز در ساختار دولت و روابط میان آن‌ها حایز اهمیت است (Hinnebusch, 2003: 193). رقابت جهانی بر سر منابع نفت و گاز این منطقه و نگرانی آنان از ایجاد ثبات خطوط انرژی و هم‌چنان تلاش‌های جدی قدرت‌های بزرگ برای سرکوب کردن بازی‌گران بالقوه که مبادا تبدیل به بازی‌گر منطقه‌ای شوند، از مسائل حاد و قابل توجه در مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیااست. به‌دلیل موقعیت و ظرفیت بالقوه ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک این منطقه، قدرت‌هایی مانند ایالات متحده امریکا، اتحادیه اروپا، روسیه و چین علاقه‌مندی شدیدی بر مداخله در امور آن دارند. جریان پیوسته منابع نفت و گاز از این منطقه به سایر نقاط جهان، یک موضوع مهم برای مداخله‌ی بیرونی‌هااست. زیرا، نفت را می‌توان یک منبع استراتژیک دانست. این اصطلاح توسط محمدایوب (۱۹۹۹:۲۵۲) برای نخستین‌بار سکه زده شد. منابع نفتی غرب‌آسیا، مهم‌ترین عامل پیوند این منطقه با سایر نقاط جهان در شرایط امروزی‌است.

یکی‌دیگر از عوامل قابل‌توجه دخالت قدرت‌های بزرگ در منطقه غرب‌آسیا، منازعه‌ی اعراب– اسرائیل است. مسأله‌ی فلسطین مخرج مشترک تهدید برای همه‌ی

اعراب به‌شما می‌رود که منجر به ایجاد معمای امنیتی در منطقه شده و مهم‌ترین مجموعه کنش‌واکنش‌های منفی را فراهم ساخته‌است که زیرعنوان «منازعه‌ی اعراب– اسرائیل» نام گرفته‌است. گاهی ازاین مسأله زیرعنوان کلیدی‌ترین موضوع مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ی غرب‌آسیا نام برده می‌شود. در منطقه‌ی غرب‌آسیا طیف گسترده‌یی از درگیری‌های پویا در جریان‌است که در این میان منازعه‌ی اعراب و اسرائیل «تعریف پویا[1]» گفته شده‌است (Buzan & Weaver, 2003: 190).

هرچند این منازعه در مجموعه‌ی فرعی امنیتی منطقه‌ای هلال‌حاصل‌خیز متمرکزاست و اکثر عناصر این مجموعه را درگیر کرده‌است، مگر سرایت آن در دیگر مجموعه‌های فرعی نیز دیده شده‌است. تا آن‌جا که همه‌ی پان‌عرب‌ها و پان‌اسلامیست‌های منطقه‌ی غرب‌آسیا در این قضیه درگیر هستند. این مسأله منجر به پیوند دادن مجامع فرعی امنیت منطقه‌ای غرب‌آسیا شده‌است. پان‌عربیسم به‌طور عمده با هدف ایجاد وحدت مردم و کشورهای عربی به‌وجود آمد که در زمان جمال عبدالناصر در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی به اوج خود رسید و با شکست مصر در سال ۱۹۶۷ به‌صورت تدریجی افول کرد. همین‌گونه پان‌اسلامیسم نیز به‌دنبال تشکیل یک هویت واحد اسلامی از طریق ارزش‌ها و میراث‌های مشترک در میان مسلمانان‌است. شکل نهادینه‌شده‌ی این ایده «سازمان همکاری‌های اسلامی»[2] است که توسط کشورهای اسلامی تأسیس شد.

کردهای ساکن در ترکیه، سوریه، ایران و عراق نیز یکی دیگر از تضادهای عمده و پویا در مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیا هستند. حمایت و استفاده ابزاری از کردها توسط بازی‌گران رقیب در گذشته باعث شده‌است تا موقعیت کردها بسیار بغرنج و پیچیده شود. برای نمونه، بیش‌تر اوقات، ایران از کردهای عراق در برابر صدام استفاده کرده و آنان را مورد حمایت خود قرار داده‌است. این‌گونه عراق کردهای ایران را در برابر حکومت تهران شورانیده‌است. سوریه نیز کردهای ترکیه را بارها در برابر انقره حمایت

1 Defining Dynamic
2 Organization of Islamic Cooperation

کرده‌است. درکنار این زدوبندها میان کشورهای عرب برای کسب رهبری جهان عرب و استفاده ابزاری از ایده پان‌عربیسم به‌وفور دیده شده‌است. تشنجات و درگیری‌ها میان شیعه و سنی، تضادهای قومی و نژادی، اختلافات ارضی و مرزی و جنگ روی منابع طبیعی آب و دیگر منابع در این مجموعه، موجوداست (Ercolani, 2005).

باور رایج در نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، اهمیت انسجام جغرافیایی است؛ در چنین وضعیتی دیده می‌شود که مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ در مجامع امنیت منطقه‌ای فراتر از حوزه‌های جغرافیایی رفته و با ظرفیت‌های نفوذی‌که دارند می‌توانند وارد هرحوزه‌ی شوند. دلیل عمده‌ی این توانایی، منافع کلان این قدرت‌هااست که در سراسر جهان گره خورده‌است و این منافع قدرت‌ها را وادار می‌کند تا اقدامات گسترده و فراجغرافیایی نمایند. همین‌وضعیت باعث شده‌است تا در سراسر جنگ سرد، قدرت‌های بزرگ به ذخایر هنگفت و سرشار منابع طبیعی غرب‌آسیا چشم دوخته و اقدامات سیاسی- نظامی نمایند.

قدرت‌های بزرگی مانند ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی از رقبای بسیار مهم این دوره بودند که با بلاک‌بندی‌های سیاسی- نظامی در گوشه و کنار جهان، در برابر یک‌دیگر جبهه‌گیری کرده و به‌دنبال حذف قطب مخالف بودند. با این‌هدف، هریک با استفاده از عناصر مجامع امنیت منطقه‌ای در درون یک منطقه، صف‌آرایی می‌کردند. غرب‌آسیا یکی از سنگرهای بااهمیت در این دوره بود که هرکدام از بازی‌گران برای حذف دیگری تلاش می‌کردند (Buzan & Weaver, 2003: 46).

الف. سیرتکامل مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیا

ویژگی‌های درحال تحول مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا را می‌توان در سه برهه‌ی زمانی بررسی کرد؛ از سال ۱۹۴۸ میلادی تا جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ میلادی، از پایان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ میلادی تا حمله‌ی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی و از سال ۲۰۰۳ میلادی تااکنون. در این بخش، تحولات عمده‌یی‌که در درون هر مجموعه‌ی فرعی اتفاق افتاده‌است براساس سه

بازه‌ی زمانی ذکرشده بیان خواهد شد.

تشکیل مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا برمی‌گردد به دوره استعمارزدایی در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸. ازاین دوره به بعد، منطقه غرب‌آسیا شاهد تحولات چشم‌گیر ساختاری‌است و کشورهای جدید پا به‌عرصه‌ی وجود گذاشتند. نخستین تحول عمده در مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا، شکل‌گیری دولت اسرائیل‌است که درپی آن دولت‌های عرب و مسلمان مانند مصر، سوریه، اردن و عراق به آن حمله بردند. تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ میلادی در سرزمین‌های فلسطین، منافع ملی امریکا را در منطقه غرب‌آسیا افزایش داد. البته عامل عمده‌ی آن موثریت نقش لابی‌های یهودی در ایالات متحده بود (Bilgin, 2005: 76-77). پس ازاین، جنگ میان مهاجران یهودی و فلسطینیان ماهیت زدوخوردهای منطقه‌ای به‌خود گرفت. این درگیری تأثیر عمیقی بر واقعیات بعدی این منطقه گذاشت و باعث پویایی آن شد. مهم‌تر ازهمه، این حادثه منجر به شکل‌گیری مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا شد.

درپی خروج بریتانیا به‌عنوان قدرت بزرگ در منطقه غرب‌آسیا، پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده جای‌گزین آن شد. عامل اصلی افزایش حضور امریکا در این منطقه، محاسبات امریکایی‌ها از موجودیت گسترده‌ی ذخایر نفتی و گازی این منطقه بود. این امر را پس از جابه‌جایی کمپنی‌های امریکایی به‌جای کمپنی‌های نفتی انگلیسی می‌توان مشاهده کرد. به‌خصوص، پس از جنگ کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ میلادی، حضور بریتانیا به‌شدت کاهش یافت و ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت مسلط نقش خود را افزایش داد. با اعلان دکترین آیزنهاور[1]، رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۵۷ میلادی، واشنگتن تعهد کرد تا به کشورهای غرب‌آسیا کمک نظامی و اقتصادی کند. این تعهدات و تحولات از آن‌جهت حایز اهمیت‌است که ایالات متحده استراتژی حضور خود در غرب‌آسیا را تعریف کرد و به‌صورت ملموس باکشورهای مصر، سوریه، اسرائیل، اردن، لبنان، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس وارد تعاملات شد (Bilgin, 2005: 75). آن‌چه

1 Eisenhower Doctrine

مسأله‌راداغ‌تر ساخت، اشتیاق اتحاد جماهیر شوروی برای نفوذ و حضور در غرب آسیا بود. پس از کودتای نظامی چپی در مصر، عراق و سوریه که در آن حکومت‌های شاهی سرنگون شدند، مسکو نیز غرب آسیا را حوزه‌ی بالقوه برای نفوذ دانست.

در طول دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی تا نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی که سال‌های طلایی ملیت‌گرایی عربی نامیده می‌شود، گرایش‌های شدید امپریالیسم‌ستیزی در میان دولت‌های جوان عرب تقویت شد که در راس آن جمال عبدالناصر، رهبر شناخته‌شده مصر قرار داشت. مگر این جریان طلایی پس از شکست اعراب به‌رهبری مصر در برابر اسرائیل به‌صورت تدریجی کاهش پیدا کرد و پس از جنگ یوم کیپور (جنگ رمضان یا جنگ اکتبر) در سال ۱۹۷۳، به‌صورت رسمی به پایان رسید (Ajami, 1978: 335-337). مصر پس از این جنگ، در سال ۱۹۷۹ میلادی، نخستین کشور عرب در شناخت اسرائیل پیشگام شد و قرارداد صلح به امضا رسانید.

در کنار این‌که جنگ ایران و عراق بین سال‌های ۱۹۸۰–۱۹۸۸ میلادی توانست توازن منطقه را به‌هم زند، جنگ اعراب و اسرائیل نیز از عناصر عمده‌ی مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیاست. این جنگ حتی توانست موقعیت ایران و عراق را به‌شدت تحت تأثیر قرار بدهد. تا آن‌جا که وضعیت اقتصادی عراق وخیم شد و در نهایت مجبور به حمله بالای کویت گردید تا از این‌راه ضعف و رکود اقتصادی خود را جبران کند (Sinkaya & Suer, 2010: 7) . در پی حمله‌ی عراق بر کویت، ایالات متحده به همکاری کشورهای عربی در برابر اشغال عراق جبهه‌گیری کرده و صدام را شکست دادند. این واقعه پایان رسمی و مرگ ملیت‌گرایی عربی پنداشته می‌شود. با این‌حال، در طول سال‌های ۱۹۹۰ میلادی، یک‌بار دیگر ملیت‌گرایی عربی زنده شد که این‌بار نه برای توسعه‌ی مرزها و حمله بر مرزهای غیر جهان عرب، بلکه برای کاهش نگرانی گسترده‌ی اعراب در پاسخ به حضور گسترده‌ی امریکا در غرب‌آسیا (Yamani, 2002: 113-131).

ب. ماهیت مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا پس‌از جنگ‌سرد

با پایان جنگ سرد، «پوشش امنیتی» قدرت‌های مسلط جهانی مانند ایالات متحده

و اتحاد جماهیر شوروی در سراسر جهان ناپدید شد. از این زمان به بعد، هر منطقه دارای استقلال امنیتی شد و برنامه‌های امنیتی گسترده در دستورکار آن‌ها قرار گرفت (Korkmaz, 2010). با این حال، اهمیت مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۰–۱۹۹۱ میلادی به‌طور فزاینده افزایش یافت که این اهمیت پس از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی دوچند گردید.

با حضور ایالات متحده پس از جنگ خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۱ میلادی، این بازی‌گر بین‌المللی قدرت غالب در منطقه غرب‌آسیا شد. نقش مسلط امریکا را می‌توان از نگرانی جورج دبلیو. بوش در سخنرانی او در کنگره‌ی ایالات متحده درک کرد که به‌منظور اخراج نیروهای عراقی از خاک کویت در چارچوب «نظم نوین جهانی» ارایه کرد (Fawcett, 2005: 188) . در این سخنرانی، نگرانی امریکا از استفاده‌ی نادرست منابع استراتژیک منطقه ذکر شده‌است، که چنین گفت:

«تعهد ما به صلح در غرب‌آسیا با آزادی کویت پایان نمی‌یابد. ما باید برای ایجاد یک نظم امنیتی در این منطقه فعالیت مشترک انجام دهیم. منافع حیاتی ما در یک خلیج امن و باثبات نهفته است... جنگ با عراق پایان یافت. تلاش برای راه حل مشکلات لبنان، نزاع اعراب و اسرائیل باید با یک اراده‌ی قوی صورت گیرد. به شما تضمین می‌دهم که هیچ کسی مانند ما در راستای یک منطقه باثبات و صلح تلاش نخواهد کرد (Bush, 1991).»

این سخنرانی نه‌تنها توجه ایالات متحده امریکا به غرب‌آسیا را نشان می‌دهد، بلکه از سوی دیگر، افزایش اهمیت منطقه‌ی غرب‌آسیا را نیز در برنامه‌های امنیتی جهانی نشان می‌دهد. درکنار تعهداتی‌که امریکا به این منطقه داشت، هم‌چنان حضور نظامی و سیاسی خود را نیز در غرب‌آسیا افزایش داد. چشم‌انداز جدید ایالات متحده‌ی امریکا به غرب‌آسیا پس از جنگ سرد دو ستون عمده دارد: حصول اطمینان از صلح میان اعراب و اسرائیل و امنیت منابع نفتی منطقه. به‌عنوان بخشی ازاین چشم‌انداز، ایالات متحده فرایند صلح در غرب‌آسیا را در سال ۱۹۹۱ میلادی روی دست گرفت. در این برنامه‌ی صلح، آشتی میان اعراب و اسرائیل در صدر

برنامه قرار داشت. امضای قرارداد صلح میان اردن و اسرائیل بخشی مؤفقیت‌آمیز همین برنامه به‌شمار می‌رود. هرچند این ابتکار میان سوریه و اسرائیل با شکست مواجه شد، اما در پی آن در سال ۱۹۹۳ میلادی، در پیمان اسلو، سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اسرائیل یک‌دیگر را به‌رسمیت شناختند. بر مبنای «اعلامیه‌ی اصول[1]» قرار شد اسرائیلی‌ها به‌صورت تدریجی از غزه و کرانه باختری دریای اردن عقب‌نشینی کنند. مگر با ترور اسحاق رابین، صدراعظم اسرائیل در سال ۱۹۹۵ میلادی و پیدایش جریان راست در سیاست این کشور، آغاز انتفاضه در ۲۰۰۰ میلادی و در نهایت پیدایش حماس در میان مبارزان فلسطینی باعث شکست فرایند صلح شد (Shlaim, 2005: 241-262). در نتیجه، چشم‌انداز جدید غرب‌آسیا شکست خورد، مگر برجستگی مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا تقویت یافت.

پس از حمله‌ی تروریستی بر ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، «تروریسم بین‌المللی[2]» توسط ایالات متحده سکه زده شد که به‌عنوان یک آجندای مهم امنیتی مطرح شده‌است. در جنگ اعلان شده از سوی بوش زیرعنوان «جنگ با تروریسم[3]»، غرب‌آسیا یک‌بار دیگر حایز اهمیت شد. این شرایط در نظریه‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای به‌نام «امنیتی‌کردن تروریسم بین‌المللی[4]» یاد می‌شود (Coskun, 2006: 45). از این زمان به بعد «پروژه‌ی غرب‌آسیابزرگ‌تر[5]» طرح شد. این به معنی آن بود که بسیاری از واقعیات محلی در غرب‌آسیا دیگر ماهیت منطقه‌ای ندارند و زیرعنوان غرب‌آسیا بزرگ‌تر تعریف شدند. حمله‌ی ایالات متحده‌ی امریکا بر عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی، به‌کلی مجموعه‌ی فرعی امنیتی خلیج را دگرگون ساخت و این‌گونه خروج نیروهای امریکایی از عراق نیز ساختار امنیتی این منطقه را متحول گردانید.

نظریه‌ی مجموعه امنیتی منطقه‌ای نه‌تنها چارچوبی را برای بررسی تغییرات و

---

1 Declaration of Principles
2 International Terrorism
3 War on Terror
4 Securitization of International Terrorism
5 Greater Middle East Project

پیوستگی در پویایی منطقه‌ای فراهم می‌کند، بلکه در عرصه‌ی شناخت و فهم تغییر و پیوستگی وظیفه‌ی عایق‌بودن دولت‌ها در میان مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای کمک می‌کند. در این نظریه، افغانستان یکی از موارد منحصر به‌فرداست. از یک‌طرف، در این نظریه، افغانستان یک دولت عایق‌است، اما از طرف‌دیگر، سخن از تعاملات کشور با مجموعه‌های امنیتی پیرامون می‌رود. هرچند در دیدگاه بوزان و ویور، افغانستان دارای ویژگی‌های عمده‌ی یک دولت عایق‌است و در نهایت آن‌را با همین ماهیت می‌شناسند. با این‌حال، استدلال نویسندگان یادشده، نیاز به تحلیل و تجزیه مفصل‌تر در چشم‌انداز تاریخی دارد.

افغانستان در موقعیت جرافیاییِ قرار گرفته‌است که در پیرامون آن سه منطقه‌ی مهم ولی در عین‌حال پرچالش قرار دارد. آسیای‌میانه، جنوب‌آسیا و غرب‌آسیا مناطق سه‌گانه‌یی هستند که به‌صورت بالقوه در درون هریکی از این مناطق، شکاف‌های بزرگ سیاسی مبتنی بر بافت قدرت موجوداست؛ هرچند به باور باری بوزان و الی ویور، در مورد تعیین موقعیت عایق افغانستان در میان مجموعه‌های امنیتی پیرامون آن دیدگاه واضح و روشن وجود ندارد. برای نمونه، در جایی استدلال می‌کنند که افغانستان تنها موقعیت عایق در میان دو مجموعه‌ی امنیتی جنوب‌آسیا و غرب‌آسیااست (Buzan & Weaver, 2006: 138). جایی دیگر افغانستان را دیواری می‌دانند که میان دو منطقه یادشده و آسیای‌میانه، کشیده شده‌است. با این‌همه، محیط امنیتی افغانستان را همین مناطق بالقوه‌ی تهدیدزا شکل می‌دهند. عایق‌بودن افغانستان البته در میان این سه‌منطقه ارتباط کم‌تری با منابع مادی و غیرمادی کشور برای رسیدن به اهداف ملی دارد. اما بدون شک، موقعیت عایق، دولت عایق و وظیفه عایق افغانستان منجر به جهت‌گیری‌های مشخص در سیاست خارجی می‌شود.

ج. افغانستان و مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای غرب‌آسیا

افغانستان یکی از واحدهای مهم در مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیااست. این ادعا را می‌توان براساس تبیین ارتباط میان اجزای شکل‌دهنده‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای

با اوضاع افغانستان ثابت کرد. امیتاو آچاریا[1]، در اجزای اصلی شکل‌دهنده‌ی یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، بنیادهایی مانند؛ عامل مهارکننده‌ی تنش‌های درون منطقه‌ای، مراقبت رژیم، ایجاد توازن هژمونی منطقه‌ای، مداخله‌ی منطقه‌ای، اعتماد به‌نفس و دفاع جمعی را قابل تعریف می‌داند. در ادامه، جایگاه و تعاملات افغانستان براساس بنیادهای یادشده در مجموعه‌ی امنیتی غرب‌آسیا به بررسی گرفته می‌شود:

الف. عامل مهارکننده‌ی تنش‌های درون منطقه‌ای: به‌احتمال قوی، مهم‌ترین هدف یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای در پیرامون ارایه‌ی یک مکانیسم مهارکننده‌ی درگیری‌های منطقه‌ای دور می‌زند. البته مهار تنش‌ها نیاز به اقداماتی دارد؛ به‌صورت معمول، پای‌بندی به یک سلسله هنجارها در روابط بین‌دولت‌ها منجر به سیاست مهار خواهد شد. رایج‌ترین هنجارها؛ (۱) عدم دخالت در امور داخلی کشورهای عضو توسط دیگر اعضا؛ (۲) احترام به حاکمیت و تمامیت‌ارضی؛ (۳) حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات؛ و (۴) تحدید دامنه‌ی مداخله‌ی خارجی در درون منطقه می‌باشند. چنین هنجارها را می‌توان از راه سازمان‌های رسمی منطقه‌ای ترویج کرد. البته لازم نیست که همه‌ی دولت‌های موجود در یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای عضو سازمان باشند. آسه آن[2]، شورای همکاری خلیج[3] و سارک[4] نمونه‌هایی از سازمان‌ها در مجامع امنیتی منطقه‌ای اند (Acharya, 15)[5].

ب. مراقبت رژیم: یکی‌دیگر از عوامل تشکیل‌دهنده‌ی مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای مراقبت رژیم‌است. این ترتیبات بیش‌تر شامل بخش‌های فرعی در درون یک مجموعه می‌شود؛ با تعریف مجامع فرعی در درون یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، ماهیت رژیم‌ها گاهی ازهم تفاوت می‌کنند. بنابراین، حفظ توازن‌قوا در منطقه از راه مراقبت رژیم کاربرد مفیدتری دارد، تا ارایه‌ی یک چارچوب تازه برای حل‌وفصل منازعات. مفهوم مراقبت رژیم را می‌توان به‌صورت ساده به معنی حفظ امنیت‌ملی

1 Amitav Acharya
2 ASEAN
3 GCC
4 SAARC
5 Regional Security Complexes" in the Third World: Stability and Collaboration

تعریف کرد. دلیل عمده‌ی آن تداخل امنیت کشور با امنیت رهبران اقتدارگرای یک دولت (Acharya, 19) به‌خصوص در غرب‌آسیااست.

با توجه به بافته‌های سیاسی دولت‌ها در غرب آسیا، مراقبت رژیم‌ها در این منطقه از راه تضمین امنیت‌ملی و مشروعیت حکومت امکان‌پذیراست. این واقعیت برخاسته از دوره‌ی پیدایش و شکل‌گیری دولت- ملت‌های جدید در غرب‌آسیااست، که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و مقاصد استعماری به‌میان آمدند.

ج. ایجاد توازن هژمونی منطقه‌ای: در یک مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای، سومین عامل بر می‌گردد به موقعیت قدرت مسلط در درون یک منطقه. بازی‌گران ضعیف‌تر در این نوع ترتیبات امنیتی در تلاش ایجاد توازن قدرت‌اند. این وضعیت منجر به ایجاد پایه و اساس به‌وجود آمدن انگیزه و علاقه در میان دولت‌ها خواهد شد، که از طریق آن نگرانی‌ها و سیاست‌مهار در برابر تنش را خلق می‌کند. در بسیاری مجامع امنیتی منطقه‌ای، یک هژمونی به‌صورت انفرادی یا جمعی نقش ایفا کرده‌است.

در منطقه‌ی غرب‌آسیا، موقعیت عربستان سعودی در شورای همکاری خلیج هژمونیک‌است. این درحالی‌است که عربستان سعودی در این شورا برای حل‌وفصل اختلافات مرزی با اعضای دیگر شورای همکاری خلیج، برخی محدودیت‌ها را برای خود پذیرفته‌است. مگر از آن‌طرف، امنیت تعریف‌شده در منطقه‌ی خلیج فارس به‌واسطه‌ی چتر نظامی عربستان سعودی این انگیزه و یا ذهنیت را در میان دولت‌های عربی خلیج به‌وجود آورده‌است که برتری منطقه‌ای ریاض را بدون انگشت سوال بپذیرند (Acharya, 23) .

افغانستان نیز با حضور در مجموعه‌ی غرب‌آسیا، نقش هژمونیک عربستان سعودی را به‌عنوان یک قدرت برتر و نفوذگذار پذیرفته‌است.

د. مداخله‌ی منطقه‌ای و اعتماد به‌نفس: برخی مجامع امنیتی منطقه‌ای تا اندازه‌ی زیادی به‌هدف جلوگیری مداخلات و تجاوزات خارجی به مناطق آن‌ها شکل گرفته‌اند. البته استقلال هیچ‌گاهی به‌معنی خروج کامل قدرت‌های خارجی از یک منطقه نیست؛ مگر دراین شکی نیست که باید نفوذ قدرت خارجی در

تصمیم‌گیری‌های داخل یک منطقه تاحد ممکن تحدید شود(Thornton). البته تمایل شدید به خوداتکایی و استقلال در یک منطقه ناشی از کاهش اعتبار تضمین ارایه‌شده از جانب قدرت‌های بزرگ‌است. از یک‌طرف، توانایی قدرت‌های بزرگ برای کمک به دوستان ضعیف اما استراتژیک خود در مناطق دیگر به دلیل حساسیت‌های داخلی، از اعتبار افتاده و از طرف دیگر، رشد توانایی داخلی مناطق ضعیف منجر به طرد مداخلات خارجی شده‌است.

هـ دفاع‌جمعی: دفاع‌جعی، شامل یک اتحادنظامی در برابر تهدیدات خارجی می‌شود، که به‌صورت معمول از طرف دولت‌ها در درون یک منطقه مشترکاً درک شده‌است. اکثر مجامع امنیتی منطقه‌ای متمایل به سیاست‌های قطبش‌اند، که این امر منجر به ایجاد موانع در برابر تعریف دفاع‌جمعی می‌شود. مگر در چنین وضعیتی، اتحادیه‌های مجامع فرعی امنیتی به‌وجود می‌آیند. مانند مورد شورای همکاری خلیج در درون مجموعه‌ی خلیج فارس.

گسترش ذهنیت امریکاستیزی و غرب‌ستیزی در میان مردمان غرب‌آسیا به دلیل سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی امریکایی، استعمار اروپایی و حمایت از تأسیس دولت اسرائیل در سرزمین فلسطین به‌صورت مشترک نفرت و تقابل را در میان مردمان مختلف غرب‌آسیا و افغانستان به‌وجود آورده‌است. این درحالی‌است‌که در آسیای‌جنوبی، آسیای‌مرکزی و آسیای‌شرقی احساس نفرت به سه پدیده‌ی بالا، به میزان کم‌تری وجود داشته‌است.

در این‌نوشته تحلیل شده است که افغانستان از شاخص‌های تهدید در منطقه غرب‌آسیا تاچه اندازه می‌تواند اثرپذیر باشد. افراط‌گرایی، رقابت‌های کشورها و مسائل فرهنگی و نژادی در این منطقه به‌سرعت از مرزهای افغانستان وارد شده و کشور مارا آسیب‌پذیر می‌سازد. این درحالی است که، شاخص‌های تهدید در منطقه‌ی جنوب‌آسیا و آسیای مرکزی از جنس سیاست‌های دولتی است و در تهدیدهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی کم‌تر افغانستان در متاثر می‌سازد.

رقابت ایران و عربستان‌سعودی در افغانستان

در سیاست‌های امنیت منطقه‌ای، دوگونه دولت‌ها شناخته شده‌اند؛ یکی کشورهای بازی‌گر فعال و اثرگذار و دیگر کشورهای منفعل و اثرپذیر. میزان اثرگذاری و اثرپذیری یک‌سان نیست، بلکه سیال‌است. متغییرهای زیادی گاه یک بازی‌گر فعال را به یک بازی‌گر منفعل تبدیل می‌کنند. افغانستان در چند دهه‌ی گذشته یک بازی‌گر منفعل در سیاست‌های منطقه‌ای‌است، که از رقابت و سیاست‌های متعدد بازی‌گران فعال اثر می‌پذیرد. ایران و سعودی دوکشور فعال در منطقه غرب‌آسیا رقیب هم‌دیگر اند، که سیاست‌های رقابت‌آمیز آنان افغانستان را متاثر می‌سازد. در ادامه نخست رقابت ایران و عربستان بررسی شده و بعد اثرات آن روی افغانستان مطالعه شده‌است.

الف. ماهیت رقابت ایران و عربستان

درک عربستان سعودی از ایران به عنوان یک تهدید بزرگ امنیتی پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی و پس از آن شکل گرفت. در گام نخست، سقوط رژیم شاهی طرف‌دار غرب به‌خصوص ایالات متحده در ایران، رهبران ریاض را شوکه کرد. زیرا، سعودی‌ها انتظار داشتند تا واشنگتن از فروپاشی نظام شاهی، که دوست استراتژیک امریکا به‌شمار می‌رفت، جلوگیری کرده و به حمایت شاه برخیزد. درگام دوم، پیدایش یک جریان ایدولوژیک شیعه در ایران، که به‌صورت تمام در تقابل با عربستان سعودی قرار داشت. این امر منجر به مشروعیت‌زدایی اقتدار خاندان سعودی در عربستان می‌شد. صدور انقلاب اسلامی به دیگر

کشورهای عربی در منطقه‌ی غرب‌آسیا و نفوذ جمهوری اسلامی نوپای تهران در میان اقلیت شیعه‌نشین منطقه‌ی شرق کشورشاهی سعودی، چراغ‌های سرخ برای ملک فهد بود. رهبری عربستان سعودی این سیاست‌های خمینی، رهبر جمهوری اسلامی ایران را نخستین تلاش‌های این کشور برای سرنگونی خود می‌دانست. خمینی در سخنان پرشور خود، مشروعیت تصاحب اماکن مقدس مکه و مدینه از طرف خانواده‌ی آل‌سعود را انکار می‌کرد (Steinberg & Woermer, 2013: 7).

ترس عربستان سعودی بی‌اساس نبود؛ یک جریان قدرت‌مند در درون نخبگان حاکم در ایران از اقلیت شیعه‌ی عربستان سعودی حمایت خود را آغاز کرده بود. تحت هدایت و رهبری حسن‌الصفار، شیعیان عربستان سازمان انقلاب اسلامی شبه‌قاره‌ی عربستان را به‌منظور سرنگونی رژیم آل‌سعود، تأسیس نموده بودند. افزون براین، حکومت جمهوری اسلامی ایران از سفرهای زیارتی ایرانیان به مکه و مدینه برای گسترش تبلیغات ضدسعودی در میان حاجیان استفاده کرد. این سیاست در سال ۱۹۸۷ میلادی زمانی به اوج خود رسید که در یک درگیری میان حج‌کننده‌ها با پلیس عربستان سعودی، از ۴۰۰ تن، ۲۷۰ تن آن ایرانی بودند (ibid, 8).

حکومت عربستان سعودی با واکنش شدید به این واقعه، برای احیای اعتبار اسلامی خود تلاش کرد. ملک فهد، شاه عربستان سعودی به‌خود لقب محافظ دو مکان قدس (خادم حرمین شریفین) داد. سیاست‌های ضدایرانیِ سعودی نیز افزایش پیدا کرد. حتی زمانی‌که پراگماتیست‌های جمهوری اسلامی پس از مرگ آیت‌الله خمینی (۱۹۸۹ میلادی) گِردِ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای آمدند، بازهم ریاض احساس تهدید می‌کرد. دلیل عمده‌ی آن، نشانه‌های حمایت رژیم اسلامی ایران از شیعیان عربستان بود. هرچند رهبری تهران ترجیح داد تا از سازمان انقلاب اسلامی شبه‌قاره‌ی عربستان به رهبری حسن‌الصفار حمایت نکرده و به‌جای آن از حزب‌الله سعودی، که یک گروه کنترول‌پذیر برای ایران بود، حمایت کنند. حزب‌الله سعودی به‌عنوان یک سازمان کوچک، برای عربستان سعودی نمی‌توانست تهدید بزرگ ایجاد کند، مگر این گروه به‌صورت خورد و ریزه با بمب‌گذاری‌های خبر

در جون ۱۹۹۶ میلادی به اندازه‌ی توان خود مشکل‌سازی می‌کرد.

با این‌وجود، عربستان سعودی با سیاست‌های به‌نسبت اعتدال‌گرایانه‌ی گروه رفسنجانی- خامنه‌ای واکنش مثبت نشان داد و در پی تلاش ایجاد یک روابط آرام با تهران شد، که منجر به بهبودی روابط میان دو کشور گشت. به‌احتمال قوی، در این‌زمان، رهبران عربستان سعودی نمی‌خواستند تا نقش ایران را در حملات علیه اعمال ایالات متحده امریکا در خاک خود برجسته ساخته و آنان را تحریک کنند.

با انتقال مسئولیت‌های اساسی و قدرت از ملک فهد (که از کهولت و بیماری رنج می‌برد) به ملک عبدالله به‌عنوان ولیعهد عربستان و پیروزی محمد خاتمی در ایران در انتخابات ۱۹۹۷ میلادی، روابط میان عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران وارد دوره تنش‌زادیی شد. با این‌وجود، بی‌اعتمادی ریاض نسبت به تهران کاهش نیافت. رهبران سعودی‌ها این ملاحظه را در سر داشتند که تصمیمات بزرگ امنیتی ایران را نه رییس جمهوری آن کشور، که مقام رهبری آن، یعنی آیت‌الله خامنه‌ای اتخاذ می‌کند.

در رابطه به تهدید ایران، دو مکتب فکری- امنیتی در عربستان سعودی در دهه‌های ۹۰ و ۲۰۰۰ میلادی وجود داشت، که استراتژی‌های مقابله با نفوذ و تهدید رژیم ایدولوژیک شیعی جمهوری اسلامی را تدوین می‌کردند؛ گروه نخست، امریکایی‌گرایان هستند که به رهبری شهزاده سلطان، وزیردفاع عربستان سعودی و فرزند او بندر بن سلطان، سفیر در واشنگتن، استراتژی طرح می‌کردند. این گروه باور داشتند که با همکاری نزدیک ایالات متحده‌ی امریکا باید سیاست ایران‌ستیزی تقویت شود و از این طریق در برابر نفوذ جمهوری اسلامی اقدام صورت گیرد.

گروه دوم، منطقه‌گرایان هستند که به رهبری ملک فیصل، ولیعهد و وزیر امور خارجه عربستان سعودی استراتژی طرح می‌کردند. این گروه نگاهی نسبتاً مستقل امنیتی در منطقه غرب‌آسیا داشتند و به این باور بودند که عربستان سعودی با اتکا به ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل خود با مخالفان منطقه، مانند ایران و سوریه مبارزه کند (Stenberg & Woermer, 2013: 9).

پس از سقوط رژیم صدام حسین در سال ۲۰۰۳ میلادی، و گسترش حوزه‌ی نفوذ جمهوری سلامی ایران در منطقه‌ی شامات، بلافاصله، هردو گروه یادشده باهم ادغام شده و سیاست‌های مشترک اتخاذ کردند. نخستین نمونه‌ی موردی این سیاست محکوم کردن حمله‌ی ایالات متحده به عراق است. عربستان سعودی پیامد این حمله را سقوط یک رژیم برحال دانسته و نتیجه‌ی آن را یا جنگ داخلی دوام‌دار و یا سقوط عراق به‌دست شیعیان این کشور پیش‌بینی کرد.

رهبران عربستان سعودی پس از آن‌که پیشنهادات آن‌ها از جانب اداره‌ی جورج بوش در واشنگتن شنیده نشد و همین‌گونه عراق نیز طبق پیش‌بینی آن‌ها وارد جنگ داخلی گردید و شیعیان نیز با اقتدار قوی‌تر به حکومت بغداد رسیدند، نسبت به سیاست‌های ایالات متحده در منطقه بی‌اعتماد شده، طرح‌های امنیتی خود را مبتنی بر نگرش گروه دوم، یعنی سعود فیصل، طرح کردند. از این‌پس، ریاض بدون مشورت‌های سیاسی- امنیتی با امریکایی‌ها سیاست‌های تهاجمی‌تر در برابر ایران در منطقه پی‌ریزی نمودند.

باآشکار شدن برنامه‌ی هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در اگست ۲۰۰۲ میلادی، رهبران عربستان سعودی به این باور رسیدند که ایران درحال توسعه‌ی سلاح‌های هسته‌ای خود است. البته ترس ریاض این نبود که تهران سلاح هسته‌ای خود را در برابر کشورهای عربی خلیج فارس به‌کار خواهد برد، بلکه سعودی‌ها از این ناحیه هراس دارند که ایران با استفاده از چتر هسته‌ای[1]، فشارهای بیرونی در برابر خود را کاهش داده و فضای فعالیت‌های امنیتی خود را وسعت دهد و از این‌راه با راه‌انداختن جنگ‌های نیابتی[2] در این منطقه، به اهداف خود برسد. این دیدگاه با آمدن محمود احمدی‌نژاد به اریکه‌ی قدرت به‌عنوان رییس جمهوری ایران در سال ۲۰۰۵ میلادی و به نمایندگی از جناح محافظه‌کار، تقویت شد. به‌این ترتیب دوره‌ی تنش‌زادیی میان عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران پایان یافت.

1 Nuclear Umbrella
2 Proxy Wars

در سال‌های بعد، عربستان سعودی با سیاست جدید فعال «سیاست هجوم» در پی آن شد تا نفوذ ایران را در منطقه کاهش بدهد. این سیاست برای نخستین بار در منطقه‌ی شامات نمودار شد. رهبران عربستان سعودی با استفاده از سیاست دیپلماتیک و تشویق مالی، رهبران ضد ایران را در لبنان و فلسطین ترغیب به روگردانیدن از تهران کرد. هم‌چنان سعودی‌ها تلاش کردند تا بشار اسد، رییس جمهوری سوریه را به پایان اتحاد با ایران راضی بسازند. موازی با سیاست تشویق مالی، در کشورهای یمن و بحرین، سیاست سعودی تهاجی شد. مهم‌تر از همه، مداخله‌ی نظامی عربستان سعودی به شمال یمن در نوامبر ۲۰۰۹ میلادی‌است.

از سال ۲۰۰۴ میلادی، جنبش شورشیان حوثی وابسته به زیدیان یمن دست به عملیات‌های تهدیدآمیز در برابر حکومت مرکزی زدند و یک دولت شبه‌مستقل را ایجاد کردند. زیدی‌ها یک فرقه‌ی شیعه هستند که از این‌بابت رهبران سعودی در مورد دخالت ایران در امور سیاسی آن‌ها مشکوک شدند. همین‌گونه، با رسیدن بهارعرب به بحرین در سال ۲۰۰۸ میلادی و شورش اکثریت شیعه‌ی این کشور در برابر حاکمیت اقلیتیت سنی، عربستان سعودی به بحرین نیروی نظامی فرستاد و از اقتدار برحال سنی در این کشور حمایت قاطع کرد.

ب. پیامدهای رقابت ایران و عربستان بر افغانستان

رقابت قدرت‌های منطقه بر افغانستان اثرات مستقیم و غیرمستقیم دارند. ایران و عربستان به‌عنوان دو کشورِ مهم در منطقه‌ی پیرامون افغانستان؛ به‌خصوص در حوزه‌ی غرب‌آسیا تاثیر مستقیم داشته‌است. تجربه نشان داده است که هر اتفاق و رویداد مهم در غرب‌آسیا سیاست، اقتصاد و امنیت افغانستان را متاثیر می‌ساخت. این اثرگذاری تا امروز نیز ادامه دارد.

در بازی جنگ سرد نوین، افغانستان میدان رقابت دو کشور ایران و عربستان است. هردو کشور در پی آن‌اند تا با نفوذ در افغانستان از یک‌طرف سیاست‌های هویتی خود را بر رخ دیگری بکشند و از طرف دیگر رقیب خود را در این میدان

مهار کنند. عربستان سعودی با حضور در افغانستان می‌تواند از نفوذ و گسترش سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی ایران جلوگیری کند و در عین‌حال ایران را زیر فشار قرار دهد. از آن‌طرف، ایران با نفوذ در افغانستان در پی کاهش اعتبار نفوذ عربستان سعودی در سطح منطقه و جهان بوده و خود را از محدودیت بیرون می‌سازد.

از همه مهم‌تر، سیاستی‌که ایران در یمن برای تهدید امنیتی عربستان سعودی بازی می‌کند، افغانستان برای عربستان فرصت مشابهی را می‌دهد. عربستان سعودی از میدان افغانستان تهدیدهای جدی را می‌تواند برای ایران ایجاد کند. این‌است که در رقابت میان دو کشور، سرنوشت یمن با افغانستان گره می‌خورد.

برای سیاست‌گذاران افغانستان در حوزه‌ی سیاست خارجی یک امر الزامی است تا در تصمیم گیری‌های سیاست منطقه‌ای افغانستان، عوامل این‌چنینی را در نظر گرفته و مانع از تبدیل شدن افغانستان به میدان رقابتی بین ایران و عربستان، مانند یمن شوند.

همه‌ی شاخص‌ها و ابزارهایی را که عربستان سعودی و ایران در منطقه غرب‌آسیا به‌منظور گسترش حوزه نفوذی و مهار نفوذ رقیب استفاده می‌کنند، در افغانستان به‌صورت بالفعل موجود است. یعنی مشترکات میان افغانستان–ایران، و افغانستان عربستان سعودی وجود دارد. به‌طورمثال، مذهب مشترک بین مردم ایران و مردم افغانستان، مذهب مشترک بین مردم عربستان و مردم افغانستان و موجودیت اقلیت عرب در افغانستان زمینه‌ساز اثرپذیری است. یک افغانستان قوی در منطقه از موجودیت این ظرفیت به‌نفع خود استفاده کند. حال که ما در یک وضعیت شکنندگی قرار داریم، ایجاب می‌کند تا محتاطانه سیاست‌پردازی کنیم، تا افغانستان قربانی بازی‌های رقابتی نشود. بلکه افغانستان میدان فرصت برای تفاهم و همگرایی منطقه جنوب غرب‌آسیا باشد.

معّمای خاورمیانه بزرگ و جایگاه افغانستان[1]

افغانستان و غرب‌آسیا در کنار برخی از کشورهای شمال افریقا دچار بحران‌های چشم‌گیری شده‌اند. بسیاری بدین باوراند که قدرت‌های بزرگ پشت داستان آن مسائل و مصائب نشسته‌اند. بخش‌های هم‌جوار غرب‌آسیا نیز روز به روز از این مصائب تأثیر می‌پذیرند که افغانستان نیز شامل آن‌است. مرکز رسانه‌ای نشراتی افغانستان امروز گفت‌وگویی را با دکتور میرویس بلخی (استاد دانشگاه و متخصص مسائل غرب‌آسیا برای مخاطبان ترتیب داده است.

افغانستان امروز: بیش از یک دهه‌است که مفهومی به «نام خاورمیانه بزرگ» به زبان‌ها افتاده‌است، برخی از تحلیل‌گران جنگ‌های امروز را ناشی از تحمیل چنین طرحی می‌دانند. آیا حوادث و رویدادهای جنوب و غرب‌آسیا ناشی از طرح خاورمیانه بزرگ‌است؟

اگر همه‌ی رویدادهای کل منطقه‌ی جنوب- غرب‌آسیا، به‌شمول افغانستان، در محوریت آن را ناشی از طرح خاورمیانه بزرگ بدانیم، یک غلو خواهد بود. طرح غرب‌آسیای جدید مانند سایر طرح‌های قدرت‌های بزرگ برای تسهیل کسب منافع این قدرت‌ها به‌وجود آمده‌است تا نئومحافظه‌کاران امریکایی برای نیل به اهداف کلان‌تر امریکامحور و یکه‌تازشدن این کشور پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برای یک دهه (۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ میلادی) دست یابند. منطقه‌ی جنوب- غرب‌آسیا در درون خود منابع بالقوه تنش‌ها و اختلافات دارد که بیش‌تر ناشی

---

۱. این مصاحبه در مرکز رسانه‌ای و نشراتی افغانستان به‌تاریخ ۱۶ سنبله ۱۳۹۰ منتشر شد.

می‌شود از توسعه‌نیافتگی تاریخی و سیاست‌های کلان اقتدارگرایانه‌ی دولت‌ها و گاهی اوقات سلیقه‌های رهبران مستبد.

افغانستان امروز: آیا طرح خاورمیانه بزرگ یک حقیقت درحال وقوع‌است یا یک توهم؟

همان‌طور که اشاره کردم، خاورمیانه بزرگ یک طرح است. پس از جنگ سرد و نابودی کمونیسم بین‌المللی، ایالات‌متحده به‌عنوان قدرت‌مندترین دولت در نظام بین‌الملل به این نتیجه رسید که باید نظم جهان را مطابق میل و سلیقه‌ی خود تنظیم کند. برای همین، نظم جدید بوش طرح شد. البته که هدف اصلی این نظم، ایجاد هم‌سویی جهان با منافع کلان ایالات‌متحد بود. بسترسازی‌های جدید از سوی واشنگتن در مناطق مختلف جهان در عرصه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی، کسب اهداف و آرمان‌های ملی ایالات‌متحد را هرچه بیش‌تر تسهیل می‌بخشید.

طرح غرب‌آسیای جدید در چارچوب نظم جدید جهانی بوش در دور دوم حکومت او ترسیم شد. استراتژیست‌های نئومحافظه‌کار امریکایی به این باور شدند که در میان مناطق مختلف جهان، جهان اسلام در جنوب و غرب‌آسیا تهدید بزرگی به جهان و ایالات‌متحده است. عدم تجانس داخلی و ناهم‌سویی با نظام بین‌الملل در درازمدت منجر به تهدیدهای بزرگ بین‌المللی خواهد شد. البته تشویش امریکایی‌ها رفع موانع رسیدن به منافع ملی خودشان بود.

با آمدن دموکرات‌ها بر سر قدرت در آن کشور، مسأله‌ی غرب‌آسیای جدید در واقع یک میراث باقی‌مانده از نومحافظه‌کاران بود که حیثیت بین‌المللی امریکا را تعریف می‌کرد. دولت اوباما علی‌رغم کم علاقگی در پیش‌برد طرح جدید غرب‌آسیا متوجه شد که حضور امریکا در سراسر این منطقه به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم منجر به ارائه‌ی یک سلسله تعهدهای مسئولانه از طرف امریکا به جهان شده‌است. ترک این تعهدات مسئولیت بین‌المللی امریکایی را زیر سؤال برده و از حیثیت این کشور می‌کاهد. همین بود که دموکرات‌ها باسیاست‌های مثبت و آرمان‌گرایانه

سیاست پیشین را ادامه دادند.

بنابراین، طرح غرب‌آسیا با دو چهره در جریان‌است. یکی چهره‌ی نومحافظه‌کارانه‌ی منفعت‌طلبانه از سوی ایالات متحده و دیگر، چهره‌ی آرمان‌گرایانه‌ی دموکراسی‌خواهی. طرح به‌جای خود باقی‌مانده‌است، مگر هدف از این طرح در دو جناح سیاست خارجی امریکا دو گونه تعریف و پیش برده می‌شود.

افغانستان امروز: افغانستان در کجای طرح خاورمیانه بزرگ قرار دارد و اگر این طرح پیاده شود، سرنوشت کشور ما چگونه خواهد بود؟

با توجه به مسائلی‌که پیش‌تر اشاره شد. هرزمانی‌که در مورد طرح خاورمیانه بزرگ صحبت می‌کنیم، دو چهره آن را در نظر داشته باشیم. جایگاه افغانستان با توجه به شاخصه‌های هر چهره متفاوت خواهد بود. برای نمونه، در چهره‌ی نومحافظه‌کارانه‌ی طرح خاورمیانه بزرگ آشتی دادن اعراب–اسراییل، مبارزه با اسلام سیاسی، جلوگیری از نفوذ روسیه و چین، امریکایی‌شدن فرهنگ جهان و ایجاد بازار آزاد، مطرح است. اگر چنین امری را در سیاست‌های آینده‌ی امریکایی و با توجه به قدرت‌رسیدن جمهوری‌خواهانی مانند ترامپ در نظر بگیریم، جایگاه افغانستان به‌عنوان یک لابراتوار آزمایشی تعریف خواهد شد.

مبارزه با اسلام سیاسی در برابر ایران و القاعده و دیگر گروه‌های تندرو و قدرت‌طلب اسلامی از میدان افغانستان پیش برده می‌شود. جلوگیری نفوذ روسیه و چین باز از میدان افغانستان صورت می‌گیرد، تضاد فرهنگ بومی با فرهنگ امریکایی در افغانستان بالا می‌کشد. این‌همه منجر به تقسیم قدرت در میان گروه‌های مختلف در سراسر کشور شده و حاکمیت ملی افغانستان را تقسیم می‌کند.

مسأله‌ی چندبخش‌شدن در طرح غرب‌آسیا بسیار قوی نیست. گاهی اوقات برداشت کشورهایی مانند ایران، عربستان سعودی و دیگر اقتدارگرایان غرب‌آسیا به نسبت ترس از نابودی رژیم‌هایشان، طرح خاورمیانه بزرگ را تقسیم کشورها به بخش‌های خورد و کوچک‌تر تفسیر کرده‌اند.

مگر در چهره‌ی آرمان‌گرایی دموکرات‌ها، جایگاه افغانستان نسبتاً متفاوت خواهد بود. شاخصه‌های طرح خاورمیانه بزرگ از سوی دموکرات‌ها صلح‌خواهی میان دولت‌های خاورمیانه بزرگ، مبارزه با تروریسم، دولت-ملت‌سازی، دموکراسی‌سازی و امنیت‌است. البته نباید مغالطه شود که این شاخصه‌ها نیز امنیت‌ملی امریکا را تأمین می‌کنند. با این تفاوت که منافع ملت‌های منطقه نیز در آن دیده می‌شوند. در چنین وضعیتی، افغانستان نفع بیش‌تر می‌برد و منجر به ثبات هرچه بیش‌تر در کشور می‌شود.

نکته‌یی‌که فراموش نشود این‌است که، اگر جمهوری‌خواهان با سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود که ناشی از طرح غرب‌آسیای جدید بود، به ناکامی این طرح رسیده باشند، باور دارم اگر در این‌دور به قدرت برسند، استفاده از آن را ممنوع کرده و فاتحه‌ی طرح خاورمیانه بزرگ را خواهند خواند.

افغانستان امروز: مخالفین طرح خاورمیانه بزرگ کدام کشورها هستند و میزان بازدارندگی این مخالفت تا چه اندازه قابل‌توجه‌است؟

تقریباً همه‌ی کشورهای جنوب و غرب‌آسیا در برابر این طرح قرار دارند. ماهیت اقتدارگرایانه‌ی قدرت در منطقه‌ی جنوب- غرب‌آسیا منجر به ایستادگی این کشورها در برابر طرح خاورمیانه بزرگ می‌شود. به استثنای افغانستان، ترکیه، لبنان و تا اندازه‌یی مصر، در سایر دولت‌ها یک گروه خاص به‌عنوان قدرت حاکمه بر مردم حکومت می‌کنند. کشورهای اقتدارگرای عرب در حوزه‌ی خلیج‌فارس در برابر این طرح قرار دارند، زیرا نظم نوین به‌معنی دموکراسی‌خواهی نیز است و دموکراسی ریشه‌ی اقتدارشان را می‌خشکاند. ایران یکی‌دیگر از کشورهایی است که به‌باور رهبران و حکومت آن، این طرح منجر به نابودی رژیم اسلامی در آن کشور می‌شود. حتی پاکستان که توسط نظامیان مدیریت می‌شود، با این طرح چندان موافق نیستند. در سوریه نیز رژیم ایدئولوژیک اسد طرح را مخالف آرمان خود می‌داند.

حالا تعدادی از این کشورها دوستان استراتژیک امریکا نیز هستند. این کشورها

با تهدید یا با تعریف علایق مشترک ملی با واشنگتن مانع پیش‌برد این طرح‌شده و نمی‌گذارند طرف‌داران طرح خاورمیانه بزرگ به‌سادگی به انجام آن مبادرت ورزند. این خود نوعی بازدارندگی تلقی می‌شود.

افغانستان امروز: در حال حاضر این طرح تا چه میزانی انجام شده است و تا چه میزانی در آن تغییرات جدید دیده می‌شود؟

طرح خاورمیانه بزرگ در هردو چهره‌ی نومحافظه‌کاری و آرمان‌گرایانه‌ی خود تا اندازه‌ی ممکن در غرب‌آسیا انجام شده است. مگر اشتباه نشود که همه‌ی سیاست‌های کلان امریکا در منطقه‌ی غرب‌آسیا از این طرح پیروی نکرده‌اند. من فکر کنم با توجه به این‌که دیدگاه دموکرات‌ها به این طرح از روی ناگزیری‌است و آن‌را به‌صورت تلطیف شده پیش می‌برند، ارزش آن کاهش پیدا کرده است، تاجایی‌که به‌صورت یک طرح متروک دیده می‌شود. در درون نومحافظه‌کاران نیز نسبت به این طرح دیدگاه واحد وجود ندارد و به‌احتمال قوی در صورت ادامه‌ی این طرح از سوی جمهوری‌خواهان، تغییراتی در آن دیده خواهد شد.

افغانستان امروز: سیاست خارجی افغانستان در قبال طرح خاورمیانه بزرگ چیست؟

دولت افغانستان اقتضای هم‌گرایی فرامنطقه‌ای را به‌خوبی درک کرده و به این‌باوراست که باید دولت‌ها در درازمدت به یک هم‌سویی برسند. حالا این هم‌سویی شاخصه‌های نومحافظه‌کارانه‌ی طرح خاورمیانه بزرگ و یا نظم جهانی بوش نیست، بلکه تعریف ارزش‌های مشترک بشری مانند دموکراسی‌خواهی، توسعه‌گرایی و امنیت‌سازی‌است، که بدون‌شک قدرت‌های بزرگ در تأمین آن‌ها مسئولیت دارند. در غیر آن، طرح مشخصی را به‌نام خاورمیانه بزرگ به‌رسمیت نشناخته‌است. جا نداشتن طرح خاورمیانه بزرگ در سیاست خارجی افغانستان البته به این هم برمی‌گردد که این طرح در سیاست خارجی امریکا نیز رسمیت ندارد و در هیچ سندی در روابط افغانستان با ایالات‌متحده به آن اشاره نشده‌است. دلیلی وجود ندارد که افغانستان به آن رسمیت بدهد.

افغانستان امروز: مجموعه تحولاتی‌که در افغانستان رخ می‌دهد، در امتداد سیاست خارجی افغانستان‌است، یا ناشی از خواستگاه نظام؟

تا پیش از سال ۱۳۸۱ خورشیدی و حکومت جدید، تحولات در افغانستان بر اساس خواستگاه بین‌المللی رخ می‌داد. یعنی سیاست داخلی ما دنباله‌رو سیاست خارجی و بین‌المللی کشور بود. مگر پس از سقوط طالبان و آغاز حذف انزوای بین‌المللی کشور، در افغانستان با توجه به وضعیت داخلی و منافع ملی تعریف‌شده، سیاست خارجی منفعت‌محور تعریف شد. دلیل این‌که امریکا با حکومت کرزی روابط تیره پیدا کرد و یا این‌که هند به‌عنوان یک دوست استراتژیک نسبت به حکومت افغانستان شاکی می‌شود، مصداق‌های مهم آن‌است، که مردم افغانستان با درک وضعیت کشور و نیازمندی‌های خود سیاست خارجی تعریف کرده‌است.

در این شکی نیست که ضعف‌های بزرگی در این زمینه هنوز وجود دارد. مگر این آغاز یک راه‌است. در آینده‌ها این شرایط قوی‌تر خواهد شد و نسل‌های جدید خوب‌تر منافع ملی کشور را درک نموده و نخواهند گذاشت تا شرایط جاری در نظام انارشیک بین‌المللی کشورشان را جهت دهد و ظرفیت افغانستان را به منافع دیگران مصرف کند.

جنگ سوریه، منطقه غرب‌آسیا و افغانستان[1]

از بهار ۱۳۹۰ خورشیدی به این‌سو، سوریه شاهد دگرگونی‌های عمده‌یی‌است، که در آن سلسله‌ی اعتراضات مخالفان سیاسی بشار اسد به یک جنگ گسترده و خونین داخلی تبدیل شده‌است و این کشور ماهیت انقلابی به خود گرفته‌است. افزون بر رویارویی بین رژیم بشار اسد و نیروهای مخالف، میدان نبرد سوریه به‌صورت عملی به یک جنگ نیابتی منطقه‌ای میان کشورهایی مانند عربستان سعودی و ایران، از راه سرمایه‌گذاری و حمایت از رژیم دمشق و مخالفان آن درآمده‌است. در این میدانِ نیابتی، سوریه به یک جبهه‌ی کلیدی گروه دولت اسلامی (داعش) نیز تعریف شده‌است. همه‌ی این مسائل منجر به ورود مستقیم و یا غیرمستقیم بازی‌گران بین‌المللی در جنگ سوریه شده‌است که پیامدهای عمیق منطقه‌ای از خود به‌جا گذاشته و یا خواهد گذاشت.

بنابراین، باتوجه به رویارویی نیروهای داخلی، جنگ نیابتی و سطح بالای مشارکت کشورهای خارجی مبتنی بر اهمیت ژئواستراتژیک سوریه، آشکار می‌شود که ادامه‌ی منازعه و یا پایان حکومت اسد در دمشق، هردو در توازن قوا در منطقه‌ی غرب‌آسیا تأثیرگذاراست. البته این تأثیرگذاری، به‌ویژه برای همسایگان سوریه و بازی‌گران غیردولتی، مانند حزب‌الله و گروه دولت اسلامی ژرف‌تر خواهد بود، که به‌صورت فشرده در زیر به آن پرداخته می‌شود.

---

۱. این نوشته در به‌تاریخ ۱۶ جدی ۱۳۹۴ در روزنامه ۸ صبح منتشر شد.
(http://8am.af/1394/10/16/possible-scenarios-in-syria-in-west-asia-afghanistan-precautions/)

۱. سناریو برای افراط‌گرایان

ادامه‌ی جنگ و سقوط بشار اسد، هرکدام به‌عنوان سناریوهای در نظر گرفته شده، تأثیرات عمده در معادلات سیاست درونی دولت‌های منطقه، به‌خصوص جهان عرب دارد. یکی از عوامل مهم درگیر در جنگ سوریه، افراطی‌های مذهبی‌اند، که درحال حاضر در جبهات مختلف سوریه مصروف جنگ هستند. ادامه‌ی جنگ در سوریه باعث می‌شود تا این جهادگرایان مشغول پیکار مسلحانه در این کشور شده و حتی نسبت به جبهه‌ی عراق، سوریه را ترجیع بدهند.

چون جبهه‌ی عراق بیش‌تر ماهیت مذهبی- قومی به‌خود گرفته‌است که منجر به کاهش تدریجی انگیزه‌ی جهادی در میان افراط‌گرایان شده‌است. مگر با مؤفقیت مخالفان بشار اسد به حمایت دولت‌های خارجی پس از سقوط دمشق و یا حل‌وفصل صلح‌آمیز جنگ سوریه، افراطی‌های مسلمان دوباره به کشورهای خود برخواهند گشت. با برگشت این مبارزان افراطی به خانه‌های خود، کشورهای سنی مذهب با استقبال هزاران جهادی می‌روند که تقریباً همه با بیکاری روبه‌رو خواهند بود. این تجربه در گذشته‌های نه‌چندان دور نیز تکرار شده‌است. با برگشت صدها جهادی افراطی از جبهات جنگ افغانستان به عربستان سعودی در دهه‌ی ۷۰ خورشیدی، وضعیت داخلی عربستان سعودی وخیم شد و در نهایت منجر به جبهه‌گیری‌های وسیع افراطی‌ها در برابر حکومت آل سعود گردید.

ظهور جنبش الصحوه و چهره‌های برجسته‌ی ضد خانواده‌ی آل‌سعود مانند اسامه بن‌لادن در دهه‌ی ۷۰ خورشیدی، در درون عربستان سعودی نشانه‌ی مهم این وضعیت در گذشته بود، که پس از بسته‌شدن جبهه‌ی جنگ افغانستان، در پایان سقوط کابل به‌دست گروه‌های مجاهدین افغانستان اتفاق افتاد. این گروه‌های افراطی در سراسر کشورهای عربی در غرب‌آسیا و شمال‌افریقا زیرنام افغان‌های عرب اقدامات گسترده تروریستی انجام دادند.

۲. سناریو برای کردها

برای یک کردستان خودمختار و بدون دولت مستقل، تداوم جنگ و یا خروج سوریه از دمشق به‌صورت بالفعل و بالقوه یک تهدید به‌شمار می‌رود. داعش مهم‌ترین عنصر تهدید به کردها تلقی می‌شود. درحال حاضر، دست‌رسی داعش به قسمت زیادی از زرادخانه‌های نظامی رژیم سابق و دارایی‌های اقتصادی آن، این گروه را در منطقه و در همسایگی با کردستان تقویت کرده‌است. با شکست اسد از دمشق، داعش خود را پیروز اعلان نموده و بیش‌تر تحریک می‌گردد تا حریف‌های منطقه‌ای خود را حذف کند. در این میان، کردهای عراق که از خودمختاری برخورداراند و مدیریت و رهبری فعالیت‌های سیاسی کردهای عراق و سوریه را به‌عهده دارند، بیش‌تر مورد توجه رهبری داعش قرار می‌گیرند.

این وضعیت هرچند در اوایل منجر به آسیب‌پذیری انسانی فراوان برای کردها خواهد شد، اما در آینده‌ی نزدیک رهبران سیاسی و نظامی کردستان عراق، با جلب حمایت قدرت‌های بزرگ در جهان، قادر به ایجاد یک جبهه‌ی بزرگ مقاومت در برابر داعش خواهند شد که در آن نفوذ خود را بر کردهای سوریه نیز به‌طور عمیق گسترش داده و تا اندازه‌ای بر کردهای ترکیه و ایران نیز نفوذگذاری دارند. به استثنای ترکیه، خودمختاری و نفوذ کردها در سیاست و حکومت سوریه، عراق و ایران، برای عربستان سعودی نیز خالی از مفاد نخواهد بود. سعودی‌ها نقش اقلیتی کردها در منطقه را دریافته و به‌لحاظ مذهبی نیز احساس نزدیکی با آن‌ها دارد.

رهبران سیاسی کردستان عراق با توجه به شرایط به‌وجودآمده در غرب‌آسیا، تلاش دارند تا کردستان را به‌عنوان یک بازی‌گر قوی در منطقه تعریف نمایند. مگر این امر، نیاز به حل فرمول‌های بسیار پیچیده منطقه‌ای و جهانی دارد. برای نمونه:

الف. مسعود بارزانی می‌داند که کردها نباید در تنش‌های فرقه‌ای میان شیعه و سنی در عراق، سوریه و اطراف مناطق کردستان دخیل شوند.

ب. در معادلات سیاست‌های کردی و منطقه‌ی غرب‌آسیا، کردها نباید تهدیدی برای ترکیه تلقی شوند. در غیر آن، با انگیخته‌شدن ترکیه و احساس تهدید از مداخلات

کردهای عراق به منطقه کردستان ترکیه، این کشور در برابر کردهای عراق اعلان جنگ خواهد داد.

ج. ایران کشور دیگری‌است که باکم‌ترین احساس تهدید در برابر کردهای عراق جبهه‌گیری نموده و با استفاده از شیعیان عراق، مجال فعالیت را تنگ خواهد کرد.

د. ایالات متحده، بازی‌گر دیگری در منطقه‌است که به‌شدت از کردها به حمایت می‌پردازد. جمع میان تناقضات و متضادها در منطقه، کردها را به چالش مواجه ساخته‌است که سقوط اسد فضا را کمی بازتر می‌کند و گسترش داعش در منطقه باعث می‌شود تا کشورها به کردها کمک نمایند.

۳. سناریو برای ایران

ایران با ادامه‌ی جنگ در سوریه و حفظ رژیم بشار اسد در دمشق، توانسته‌است اهمیت خود را در منطقه افزایش دهد. با این‌لحاظ، رهبران سیاسی در ایران تا رسیدن به اهداف عمده‌ی خود در منطقه و جهان، جنگ در سوریه را به منافع خود می‌دانند. مگر در صورتی‌که فرض بر سقوط اسد از قدرت گرفته شود، تأثیرات آن منجر به تغییر در سیاست خارجی ایران در قبال سوریه خواهد شد. این تغییرات به‌صورت احتمالی در دو بخش‌است:

نخست، این‌که مخالفان رژیم اسد (هر گروهی‌که باشد) با به قدرت‌رسیدن در دمشق و تشکیل دولت جدید سوری، بنابر حمایت علنی و بی‌قیدوشرط تهران از رژیم اسد در برابر خود، با ایرانی‌ها قطع روابط خواهند کرد.

دوم، این‌که ایرانی‌ها با توجه به واقعیت‌های موجود در منطقه‌ی غرب‌آسیا، در تلاش ایجاد روابط با حکومت جدید سوریه منهای داعش می‌شوند. چون، حکومتی‌که در سوریه (به‌شمول داعش) در مسند قدرت دمشق تکیه می‌زند، یک رابطه‌ی خصمانه و بدبینانه نسبت به اسرائیل خواهد داشت. زیرا، دشمنی با اسرائیل در حافظه‌ی جمعی سوری‌ها و در ضمیر ناخودآگاه آنان حک شده‌است. تلطیف این روابط میان مردم سوریه با اسرائیل در شرایط فعلی غیرممکن به‌نظر می‌رسد.

بنابراین، این موضوع می‌تواند یک اشتراک عمده میان سوری‌ها و ایرانی‌ها تلقی شده و باعث همکاری و ایجاد روابط مجدد گردد.

سقوط رژیم بشار اسد از دمشق پس از تضعیف حکومت شیعی عراق به‌معنی شکست جدی برای آرمان‌گرایان و ایدولوگ‌های شیعه‌مذهب به خصوص رژیم مذهبی جمهوری اسلامی ایران خواهد بود، که در عصر حاضر در درون منطقه‌ی غرب‌آسیا، زیرنفوذ حاکمیت سنی قرار دارد. شیعیان در چندین دهه‌ی گذشته فشار حکومت‌های اقتدارگرای سنی‌مذهب را از نزدیک احساس و لمس کرده‌اند. این اقلیت بزرگ مذهبی در غرب‌آسیا، با استفاده از بهارعربی، در اعتراض به وضعیت خود، خواست تا با عنوان‌کردن یک اکثریت مظلوم از بحران بحرین و خیزش‌های نسبتاً آرام عربستان سعودی بهره ببرند. ایدولوگ‌های شیعه‌مذهب ایرانی حتی از فرصت‌های پیش‌آمده در یمن استفاده نموده با حمایت حوثی‌های این کشور، نقاط استراتژیک یمن را به تصرف خود درآورده و به یک ستون فشار برای ریاض تبدیل شده‌اند.

عده‌یی از شیعیان منطقه‌ی غرب‌آسیا و یا دیگر نقاط جهان، به‌رهبری ایدولوگ‌های مذهبی در اعتراض به جنگ علیه حوثی‌ها راه‌پیمایی‌های کرده و این جنگ را ادامه‌ی سیاست‌های آزار و اذیت اقلیت‌های شیعه در کشورهایی با اکثریت سنی می‌دانند.

سقوط رژیم اسد این مطالبات را کاهش داده و به ناامیدی مبدل خواهد کرد که منجر به پیروزی سیاست‌های اعتدال‌گرایانی مانند آیت‌الله سیستانی در عراق می‌شود. اما حمایت ایران از گروه‌های تندرو شیعه و استفاده آن‌ها به‌عنوان گروه‌های استراتژیک باعث الگوبرداری از گروه حوثی یمنی گردیده، در مناطق مختلف غرب‌آسیا رهبران و پایگاه‌های مهم اعراب سنی را مورد هجوم و حمله قرار خواهند داد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و حزب‌الله دو نهاد قوی و حامی هستند که می‌توانند دست به چنین اقداماتی بزنند.

۴. سناریو برای ترکیه

در سراسر جنگ، مرز طولانی میان ترکیه و سوریه از طرف شبه‌نظامیان، پناهندگان، قاچاق‌چیان، امدادگران و روزنامه‌نگاران مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌است. وضعیت تداوم جنگ و یا پایان اسد در دمشق برای ترکیه چندان ثمربخش نیست. در صورتی‌که جنگ ادامه پیدا کند، امنیت این مرز و تردد در امتداد آن افزایش پیدا کرده و باعث ناامنی‌های هرچه بیش‌تر خواهد شد. حتی این ناامنی‌ها از طریق مرز به داخل خاک ترکیه سرایت نموده و مناطق هم‌مرز با سوریه را بحرانی می‌کند.

پایان رژیم اسد نیز برای ترکیه چندان خوشحال‌کننده نیست. زیرا اگر اسد کنار برود، دو معضل جدی برای ترکیه به‌وجود خواهد آورد؛ نخست این‌که، چه کسانی به‌جای اسد در دمشق تکیه خواهند زد. اگر این گروه پیروان دولت اسلامی باشد، بدون شک ماموریت بعدی آن‌ها، سمت ترکیه و صحرای سینا و کل منطقه‌ی هلال‌حاصل‌خیز خواهد بود. اگر ملیت‌گرایان سوری و دیگر جنبش‌های اسلامی در قدرت تکیه زنند، بازهم سیاست آن‌ها در قبال ترکیه مبهم‌است و معلوم نیست که در برابر تک‌تازی‌های ترکیه در قبال بحران سوریه چه پاسخی ارائه خواهند کرد.

دوم این‌که، سقوط رژیم اسد از دمشق به معنی سقوط کل سوریه نیست. جنگ سوریه ماهیت ایدولوژیک به‌خود گرفته‌است که بقا در آن از اهمیت مهم برخورداراست. شکست اسد به معنی شکست ایران، شیعه، بعث و علوی‌ها تلقی می‌گردد. با این مهم، اگر اسد از دمشق برود، در مناطق ساحل مدیترانه، جایی‌که علوی‌ها به کثرت زندگی دارند، جبهه‌ی گسترده تشکیل داده و با حمایت طرف‌داران بین‌المللی خود به مقاومت خواهد پرداخت. این مقاومت منجر به تداوم و تمدید جنگ داخلی در سوریه می‌شود که برای ترکیه آسیب‌های فراوانی در پی دارد. مهم‌ترین آسیب، بهره‌برداری کردها از تمدید جنگ در سوریه‌است و این امر منجر به حضور نظامی ترکیه در سوریه خواهد شد. ترک‌ها درحال حاضر نیز برای جلوگیری از فعالیت‌های مستقلانه‌ی کردهای عراق در میان کردهای ترکیه، در شمال عراق، بدون هماهنگی با دولت مرکزی عراق، حضور نظامی دارد.

۵. سناریو برای اسرائیل

ادامه‌ی جنگ در سوریه منجر به موج بی‌اعتمادی در میان تشکیلات امنیتی و دفاعی اسرائیل شده‌است. دستگاه‌های امنیتی اسرائیل درحال حاضر، در این مورد که کدام‌یک از گروه‌های درگیر در جنگ سوریه هدف بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست‌رفته‌ی فلسطین را در سر دارد، دچار ابهام‌است. تاهنوز، دخالت اسرائیل در جنگ داخلی سوریه حداقلی بوده‌است. اما گزارش‌هایی وجود دارند که تل‌اویو برای گروه‌های سنی‌مذهب نزدیکی بلندی‌های گولان کمک‌های مالی و تسلیحاتی می‌کند، تا این گروه‌ها را با روحیه‌ی لیبرالی در برابر رژیم اسد و گروه‌های افراطی پرورش بدهد و در آینده‌ی نزدیک به‌عنوان نهاد استراتژیک برای دفاع مرزهای اسرائیل استفاده نماید.

با به درازا کشیده‌شدن جنگ در سوریه، آن‌چه برای اسرائیل تهدید به‌شمار می‌رود، حضور گروه‌های افراطی در مخالفت با اسداست، که به‌صورت ارثی آزادی فلسطین را در منشور رسمی و غیررسمی خود درج کرده‌اند. مگر در صورتی‌که رژیم اسد از دمشق سقوط کند، به احتمال قوی، علوی‌های سوریه با همکاری گروه‌های شبه‌نظامی طرف‌دار بشار اسد در مناطق سواحلی سوریه جبهه‌ی مقاومت تشکیل داده و از حیات خود دفاع خواهند کرد. در این‌صورت، اسرائیل به سرعت حملات نظامی علیه گروه‌های اسلامی را آغاز کرده و با گروه مقاومت طرف‌داران اسد همکاری خواهد نمود.

٦. سناریو برای قدرت‌های اهل سنت

یکی دیگر از پیامدهای جنگ سوریه، تضعیف قدرت سنی محور غرب‌آسیا به‌رهبری عربستان و قطر خواهد بود. زیرا جنگ سوریه، رقابت عربستان سعودی و قطر را هرچه بیش‌تر افزایش می‌دهد. تاهنوزهم درگیری میان این دو بازی‌گر سنی‌مذهب جهان عرب منجر به از دست‌دادن فرصت نفوذ و پیش‌رَوِی در مناطق تحت فرمان رژیم دمشق شده‌است. در صورت سقوط کامل اسد از دمشق، رقابت میان کشورهای

متذکره را برجسته‌تر می‌کند. دلیل عمده‌ی آن، تفاوت رویکرد در سیاست خارجی هردو کشور نسبت به غرب‌آسیااست. تداوم جنگ در سوریه و یا سقوط بشار اسد منجر به خلای بزرگ قدرت در هلال حاصل‌خیز می‌گردد که جای‌گزین آن، تقویت هلال شیعی و یا نفوذ و گسترش گروه دولت اسلامی سنی‌مذهب خواهد بود.

جهان عرب سنی، تحولات و تغییرات ناشی از رقابت‌ها میان خود را کم‌تر مورد بررسی قرار می‌دهد. بنابرآن، باید عواقب ناشی ازاین تغییر پارادایمیک را منتظر باشند. بحرین نخستین جبهه‌یی خواهد بود که در آن محور شیعی در تلاش ناآرام کردن این کشوراست، تا از این‌راه جوانان احساساتی شیعه را که اکثریت مطلق کشور بحرین را تشکیل می‌دهند، به خیابان‌ها کشیده و با قربانی دادن، سرانجام حکومت سنی‌مذهب را سرنگون سازد و به‌جای آن یک دولت شیعی تأسیس نماید. این جبهه به‌صورت بالقوه آماده‌است، زیرا سرکوب‌های خشن حکومت شاهی بحرین بدون اعلام اصلاحات، شیعیان این کشور را اقناع نمی‌کند.

سایر مناطق خلیج‌فارس نیز، از حملات مسلحانه دور نمی‌ماند. حملات تروریستی بر پالایشگاه‌های نفتی منطقه الاحساء و قطیف در شرق عربستان سعودی که شیعه‌نشین‌اند، می‌توانند تهدیدهای بزرگ امنیتی و اقتصادی برای ریاض خلق کنند.

درحال حاضر، تمرکز فعالیت‌های تروریستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و حزب‌الله در برابر اهداف ایالات متحده، اسرائیل، لبنان و برخی گروه‌هایی دیگراست، مگر در صورتی که سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی استراتژیست‌های شیعه رو به شکست گراید، این تمرکز متوجه اعراب می‌شود. در شرایطی که عملیات تروریستی در برابر اعراب سنی آغاز گردد، تهدید بزرگ متوجه امنیت جانی آن‌ها خواهد شد.

۷. سناریو برای لبنان و حزب‌الله

لبنان در همسایگی سوریه و به لحاظ تاریخی- فرهنگی کشور تحت نفوذ سوریه، به‌طور مستقیم از بحران این کشور آسیب‌پذیراست. در صورتی که جانشین اسد پس

از فروپاشی این رژیم در دمشق، لیبرال‌های سوری باشد، لبنان از فرصت‌های مغتنم برخوردار خواهد شد. این امر منجر به تضعیف حزب‌الله در جنوب کشور شده و روابط با دمشق تقویت می‌شود. دولت مرکزی لبنان برای رهایی از نفوذ سیاسی ایران و عربستان سعودی به همکاری یک دولت لیبرال در سوریه نیازمنداست.

اما اگر فرض بر این گذاشته شود که، جانشین اسد یکی از گروه‌های افراطی مانند دولت اسلامی، النصره و جیش الاسلام است، در این‌صورت نخستین کشوری‌که پس از سوریه زیر لگام‌های رادیکال‌های مذهبی لِه خواهد شد، لبنان‌است. درحال حاضر نیز لبنانی‌ها از فعالیت‌های داعش و دیگر گروه‌های افراطی در لبنان آسیب‌پذیر بوده و تلاش دارند تا در عرصه رهایی از این تهدیدات از ظرفیت‌های نهایی خود و دیگران استفاده کنند.

حزب‌الله، یکی‌دیگر از بازی‌گران غرب‌آسیا؛ به‌خصوص منطقه‌ی هلال حاصل‌خیزاست که از جنگ در سوریه متأثراست. حضور نظامی حزب‌الله در میدان‌های نبرد سوریه به حمایت از رژیم بشار اسد، یک واقعیت غیرقابل‌اجتناب‌است. همین حضور حزب‌الله را مانند دیگر بازی‌گران متأثر می‌سازد، با این تفاوت که ادامه جنگ به نفع این حزب‌است و اما سقوط اسد منجر به تضعیف حزب در درون لبنان خواهد شد. ادامه‌ی جنگ فضایی را برای حزب‌الله به‌وجود می‌آورد که در آن دستِ باز برای فعالیت‌های اعضای حزب‌الله می‌دهد و سیدحسن نصرالله از چنین موقعیت برای تقویت حزب در درون لبنان به‌آسانی بهره می‌برد. اما خروج حزب‌الله از سوریه هزینه‌های فاجعه‌باری برای این حزب خواهد داشت.

سقوط رژیم اسد در سوریه و کاهش قابل‌ملاحظه‌ی نفوذ ایران و حزب‌الله در لبنان تأثیر مستقیم بر تغییر معادله‌ی قدرت در سیاست داخلی این کشور دارد. با کاهش نفوذ حامیان شیعه در منطقه، احتمال به قدرت‌رسیدن یک رییس جمهوری سنی‌مذهب در لبنان تقویت می‌شود. در این‌صورت، عربستان سعودی به‌عنوان یک بازیگر قدرت‌مند منطقه‌ای، که از نزدیک مسائل هلال حاصل‌خیز را دنبال کرده

و در انتظار فرصت نشسته‌است تا در حوزه هلال شیعی با استفاده از اقلیت‌های مذهبی سنی نفوذ کند. در این‌صورت، رییس جمهوری سنی‌مذهب لبنان به حمایت عربستان سعودی در بیروت به قدرت خواهد رسید، که این امر باعث تغییر معادلات قدرت فرقه‌گرایانه‌ی لبنان می‌شود.

البته زمینه‌ی نفوذ یک قدرت سنی‌محور در لبنان در میان مسیحیان مارونی، دروزی‌ها، بهایی‌ها و مسلمانان اهل سنت این کشور وجود دارد. رشد عقلانیت سیاسی در میان مردم لبنان این واقعیت را آشکار کرده‌است که کشور لبنان به‌صورت بالقوه دارای ظرفیت نفت و گازاست. این کشور از نگاه کمپنی‌های نفت و گاز درحال رشد است که به‌شدت نیاز به یک سیستم اقتصادی پایدار دارد. درحال حاضر تحت نفوذ سوریه و حزب‌الله که متأثر از سیاست‌های ایدولوژیک‌است، سوریه از ثبات اقتصادی و توسعه پایدار باز مانده و اعتماد به رشد آن کند شده است.

اقدامات افغانستان و تدابیر پیش‌گیرانه

تداوم جنگ در سوریه و یا سقوط بشار اسد در دمشق، معادلات پیچیده‌یی را در غرب‌آسیا به‌وجود می‌آورد. جابه‌جایی‌های گسترده به‌وجود خواهد آمد. رهبرانی می‌ورند و رهبران تازه می‌آیند. قدرت‌هایی تضعیف خواهند شد و نقش خود را به بازی‌گران جدیدتر خواهند داد. در هرصورت، تغییر معادلات برای افغانستان تأثیر مستقیم و نامستقیم دارد. البته وقایع آن نیاز به مطالعات زمان‌گیر و درازمدت دارد، اما به‌صورت کلان، افغانستان می‌تواند اقدامات زیر را به‌عنوان عمل وقایه‌ی انجام دهد، تا از آسیب‌های احتمالی منطقه‌ی غرب‌آسیا در امان شود:

۱. چه جنگ ادامه یابد، چه اسد کنار برود، سوریه یک جبهه‌ی بالقوه و بالفعل باقی می‌ماند. در این‌صورت، وضعیت جنگی سوریه فضا را برای تنفس گروه‌های افراطی سنی‌مذهب محیا نموده و جبهه‌ی افراطیت نیز ادامه حیات خواهد داد. با این وضع، تردد افراط‌گرایان به افغانستان ادامه پیدا می‌کند. دولت افغانستان با یک رویکرد واقع‌گرایانه، می‌تواند افراطی‌های موجود در منطقه‌ی

هم‌مرز با پاکستان را در یک تفاهم به جبهات سوریه بفرستد. این سیاست در گذشته‌ها توسط عربستان سعودی در سال ۱۹۹۱ میلادی و ازبکستان در سال ۱۹۹۷ میلادی انجام شده‌است. هردو کشور در تفاهم با افراطی‌ها، آن‌ها را به افغانستان فرستادند تا از شر فعالیت‌های ویران‌کارانه آن‌ها در امان شوند. تداوم جنگ سوریه و عملیات پی‌هم و تنگ کردن عرصه برای فعالیت افراط‌گرایان در اطراف افغانستان این گروه را تشویق به رفتن به جبهه‌ی سوریه می‌کند. گذشته این گروه‌ها نشان داده‌است که تحت فشار، زودتر موضع عوض می‌کنند. برای نمونه، در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ میلادی با بسته شدن جبهه‌ی جهاد مصر در برابر اسرائیل، شاخه‌های افراطی و مسلح اخوان‌المسلمین زیر فشار حکومت مصر، به افغانستان سرازیر شدند و در جهاد علیه تجاوز شوروی اشتراک کردند.

۲. وحدت اسلامی اهل سنت و اهل تشیع در افغانستان یک نمونه‌ی کامیاب در عالم اسلامی به‌شمار می‌رود. افغانستان تنها کشور اسلامی در منطقه‌است‌که تضادهای فرقه‌ای در این کشور تحت شعاع سیاست‌های قدرت‌طلبانه کم‌تر قرار دارد. اما سقوط بشار اسد، پایان آرمان‌گرایی شیعی در غرب‌آسیا خواهد بود و این منجبر به فعال‌شدن جبهات چریکی شده و مدارس شیعه به سمت افراطی‌گری و تروریسم شیعی می‌رود. در این میان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در چنین شرایطی از جوانان شیعه‌مذهب افغان برای مقاصد تروریستی استفاده می‌کند؛ همان‌گونه که صدها جوان مهاجر افغان را به جبهات سوریه فرستاده‌است. از جوانان مهاجر و جوانانی که در داخل افغانستان زندگی می‌کنند در عملیات کشورهای غرب‌آسیا نیز استفاده خواهد برد. بنابراین، نیاز است تا رهبران و نخبگان سیاسی شیعه افغانستان و سایر رهبران، جریان‌های سیاسی غرب آسیا را از نزدیک مطالعه نموده و متوجه جریان‌های خرد و کوچک شیعی در افغانستان باشند و از راه تبلیغات گسترده در میان جوانان مذهبی سنی و شیعه، ماهیت جنگ‌های قدرت‌طلبانه‌ی غرب‌آسیا را معرفی

نمایند.

۳. افغانستان یکی از میدان‌های رقابت ریاض و تهران است. عربستان سعودی تلاش دارد تا با بحرانی‌کردن افغانستان، عمل بالمثل کند و همان‌گونه که ایران، سعودی را در بحرانی‌کردن یمن به‌شدت زیر فشار قرار داده‌است، عربستان سعودی نیز می‌خواهد ایران را در افغانستان زیر فشار قرار دهد. بنابراین، سیاست تمایل برای افغانستان، برد نیست و منجر به افزایش و تحریک سیاست خصمانه‌ی ریاض یا تهران بااستفاده از نهادهای استراتژیک در افغانستان می‌شود. دولت افغانستان در نهایت باید با تکیه بر نیروهای بین‌المللی و قدرت‌های فرامنطقه‌ای و حفظ سیاست‌های متوازن منطقه‌ای در برابر تهدیدهای افراطیت به مبارزه ادامه داده و زمان بخرد تا معادله‌ی بازی‌ها در منطقه دگرگون شود. تغییر ماهیت سیاست در غرب آسیا منجر به رفع تهدیدهای ناشی از افراطیت در افغانستان نیز خواهد گردید.

ولیعهد عربستان سعودی و افغانستان[1]

مسأله‌ی سیاست تعیین جانشین در عربستان سعودی یک موضوع بسیار اساسی و حیاتی در دهه‌های اخیر به‌شمار می‌رود. این موضوع زمانی بسیار پراهمیت شد که در زمان حیات ملک عبدالله، شاه عربستان سعودی، دو ولیعهد او پیش از به قدرت‌رسیدن وفات کردند و تعیین ولیعهد بعدی زمینه‌ی بیرون‌شدن مسیر طبیعی جانشینی را هموار کرد. در شرایطی‌که ملک سلمان بن عبدالعزیز، سیر طبیعی «جانشینی فرزندان عبدالعزیز بن سعود» را دور زد و برای نخستین‌بار می‌خواهد قدرت سلطنتی از فرزندان ملک عبدالعزیز برای نوادگان بنیان‌گذار عربستان سعودی انتقال یابد، چند سؤال مهم مطرح می‌شود: سیاست جدید جانشینی تحت چه شرایطی صورت گرفته‌است؟ آیا تعیین محمد بن نایف می‌تواند برای افغانستان فرصت‌های بهتری را فراهم نماید؟ کنار گذاشتن عرف دیرین برای تعیین ولیعهدی به چالش درون‌سلطنتی در عربستان منجر نخواهد شد؟ آیا شاهد یک تحول‌بزرگ در عربستان سعودی می‌توان بود؟ دورنمای تغییر سیاست‌جانشینی چیست؟ این تغییرات چه فرصت‌ها و چالش‌های برای افغانستان فراهم خواهد کرد؟ و در نهایت، سیاست افغانستان در قبال آن چه می‌تواند باشد؟

اهمیت ولیعهدی عربستان برای افغانستان

یکی از مهم‌ترین موضوعات در سیاست خارجی افغانستان، چگونگی تأمین رابطه با کشور شاهی عربستان سعودی‌است؛ با توجه به قداست دینی این سرزمین

۱. این تحلیل پس‌از مرگ ملک عبدالله- شاه سعودی نوشته شده است.

برای مردم مسلمان افغانستان و جایگاه آن به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای‌که در سه دهه‌ی اخیر، به‌نوعی در تحولات سیاسی افغانستان نقش داشته‌است. از این‌رو، دولت افغانستان رویدادهای مهم در عربستان سعودی را از نزدیک مورد غور و بررسی قرار داده و از این طریق سیاست خود در قبال عربستان سعودی را تدوین می‌کند. به‌خصوص این‌که تحولات در درون عربستان سعودی باعث به‌میان آمدن فرصت‌ها و چالش‌های زیادی برای افغانستان می‌شود. در چنین شرایطی، با توجه به هر فرصت و چالشی، نیازاست تا افغانستان در پاسخ به آن، سیاست منطقی مبتنی بر منافع‌ملی اتخاذ نماید.

تعیین محمد بن نایف، وزیر امور داخله‌ی عربستان سعودی، که یکی از نوادگان ملک عبدالعزیز بن سعود، بنیان‌گذار عربستان سعودی می‌باشد، به عنوان ولیعهد یا جانشین شاه آن کشور در تاریخ عربستان یک نقطه‌ی عطف به‌شمار می‌رود. برای نخستین‌بار قراراست از سال ۱۹۳۲ میلادی، مقام سلطنت از فرزندان ملک عبدالعزیز به نواسه‌ی او انتقال یابد. در این تحلیل کوتاه دیده خواهد شد که گزینش محمد بن نایف در مقام شاه احتمالی پس از مرگ ملک سلمان، شاه برحال عربستان سعودی از چه خصوصیت‌هایی برخورداراست و افغانستان برای استفاده از این فرصت‌ها چه اقداماتی را باید اتخاذ نماید.

الف. شیوه‌ی جانشینی در عربستان سعودی

هرچند پس از درگذشت ملک عبدالعزیز بن سعود در سال ۱۹۵۳ میلادی تا مرگ ملک سلمان بن عبدالعزیز؛ شاه برحال عربستان سعودی که در سال ۲۰۱۵ به دنبال مرگ ملک عبدالله به سلطنت رسید، عرف جانشینی چنان بود که می‌بایست فرزندان ملک عبدالعزیز بدون در نظرداشت سن و براساس سلیقه‌ی شاه برحال تعیین می‌شد. اما تعیین ولیعهدی و جانشینی در این ۷۰ سال نتوانسته فرمول درستی را در تعیین جانشین بعدی فراهم آورد، که در شرایط حساس و بحرانی با رجوع به‌آن، جانشین بعدی تعیین گردد. اما آن‌چه به عنوان یک منشور برای تعیین جانشینی

وجود داشت این بود که برادران شاه به سلطنت می‌رسیدند. این به دلیل مرگ ناگهانی ملک عبدالعزیز بود که فرصت معرفی یک روش را برای جایگزینی نیافت.

با مرگ بیش‌تر فرزندان ملک عبدالعزیز بن سعود، این پیش‌بینی به‌صورت طبیعی به‌میان می‌آید که عملاً این منشور از میان خواهد رفت و می‌بایستی منتظر بود تا آل‌سعود بر مبنای چه فرمولی با نوادگان خود بیعت خواهند نمود. اما اقدام ملک سلمان برای کنار زدن ولیعهد مقرن بن عبدالعزیز، که جوان‌ترین فرزند بنیان‌گذار سعودی‌است، این تغییر پیش از زمان موعود فرا رسید.

ب. چالش‌های جانشینی در عربستان سعودی

سعودی سال‌ها با مسأله جانشینی و انتخاب ولیعهد دست به گریبان است که برای چندین‌بار منجر به بحران داخلی در میان خانواده‌ی آل‌سعودی گردیده‌است. از سال ۱۹۵۳ تاکنون به‌خصوص در سه مقطع، یعنی پادشاهی سعود، فیصل و فهد، مسأله‌ی تعیین ولیعهد منجر به درگیری میان گارد ملی و گارد سلطنتی در زمان سعود، قتل فیصل و کدورت و ناراحتی برادران فهد از انتخاب عبدالله برادر ناتنی را فراهم آورد؛ اگرچه نفوذ برادران بزرگ و اجماع شیخ سالارانه و به‌خصوص اهمیت بقای آل‌سعود به درگیری‌های درون خانوادگی پایان داده‌است. لیک با انتقال صلاحیت سلطنت به نوادگان ملک عبدالعزیز، دایره‌ی میراث‌داران سلطنت گسترش یافته‌است و بحران جانشینی را افزایش می‌دهد.

فرزندان ملک فهد، ملک عبدالله، نایف (ولیعهدی متوفی) و ملک سلطان، که در مقام وزارت‌های معتبر تجربه دارند و بین سنین ۵۰ تا ۷۰ قرار دارند در نفوذگذاری آل‌سعود تأثیرگذار هستند. به‌همین دلیل ولیعهدی به فرزند ولیعهد نایف بن عبدالعزیز انتقال شد که پدرش قبل از رسیدن به سلطنت از جهان رفت.

مهم‌ترین شاهزادگانی که در رقابت برای احراز مقام سطنت در برابر یک‌دیگر برخواهند خواست: محمد بن فهد، امیر منطقه شرقی؛ عبدالعزیز بن فهد، رییس دیوان ریاست کابینه؛ متعب بن عبدالله، فرمانده گارد ملی؛ مشعل بن عبدالله، امیر

منطقه‌ی نجران؛ عبدالعزیز بن عبدالله، معاون وزیر خارجه؛ بندر بن سلطان، رییس استخبارات؛ خالد بن سلطان، معاون وزیر دفاع؛ سعود الفیصل، وزیر امور خارجه؛ خالد الفیصل، امیر مکه؛ سلطان بن سلمان، رییس عالی جهانگردی؛ فیصل بن سلمان، مسئول الشرق الاوسط و بازاریابی سعودی؛ فیصل بن بندر، امیر منطقه‌ی قصیم؛ فیصل بن خالد، امیر منطقه‌ی عسیر؛ فهد بن بندر، امیر منطقه‌ی الجوف؛ فهد بن سلطان، امیر منطقه تبوک؛ عبدالعزیز بن ماجد، امیر منطقه‌ی مدینه؛ محمد بن ناصر، امیر منطقه‌ی جازان و دیگر شاهزادگانی که در پست‌های وزارتی و امارتی مشغول هستند.

ج. دلایل انتقال قدرت به نوادگان

هرچند در مورد انتقال قدرت احتمالی از شهزاده مقرن بن عبدالعزیز به محمد بن نایف بن ملک عبدالعزیز از طرف تحلیل‌گران و کارشناسان مسائل سعودی چیزهای زیادی گفته شده‌است اما با تعیین واقعیت‌های ملموس دو عامل بسیار مهم در این انتقال نقش به‌سزای دارند:

۱. جدل‌برانگیز بودن شهزاده مقرن: شهزاده مقرن بن عبدالعزیز فرزند یک کنیز یمنی‌است که در میان برادران به شهزاده بودن او اجماع وجود ندارد. مادر مقرن یک کنیزاست و با ملک عبدالعزیز به‌صورت رسمی ازدواج نکرده‌است. اعتبار شهزاده مقرن وقتی در میان آل‌سعود تضعیف شد که در زنجیره‌ی بهارعربی یمن نیز بحرانی شد. یک سخن معروف و تاریخی، اما شاید افسانه‌یی‌گونه در سعودی وجود دارد که گویا ملک عبدالعزیز در بستر مرگ به فرزندان نصیحت کرده بود که «یمن را همیشه ضعیف نگهدارید». بنابراین، توسعه‌نیافتگی یمن، جدل مرزی میان سعودی- یمن و در نهایت جنگ اخیر در آن کشور، موقعیت شهزاده مقرن را ضعیف ساخت.

۲. جوان‌کردن رهبری آل‌سعود: با توجه به این‌که عربستان سعودی پیرسالارترین کشور شاهی‌است که شاهان و جانشینان آن کم‌تر از سن ۷۰ نیستند، بنابراین

از دیرباز این موضوع مطرح بوده‌است که چگونه می‌شود بقای آل‌سعود را در آینده تضمین نمود. کهولت، بیماری، مرگ زودهنگام شاه و تغییر زودهنگام سیاست‌های کلان عربستان پس از به قدرت‌رسیدن هر شاه در سعودی منجر به تضعیف تدریجی آل‌سعود گشته‌است. با این لحاظ، انتقال جانشینی به نسل بعد شیوه‌ی مشخص برای یافتن پادشاهی جوان‌تر، سالم‌تر و با این‌حال مجرب‌تراست. بسیاری از این نوادگان که خود اینک در سنین بین ۵۰ تا ۷۰ سال قرار دارند، از سال‌ها تجربه در دولت برخوردار می‌باشند. در واقع شاهزادگان جدید عمدتا در پست امرای مناطق، معاون وزیر و مشاور وزارت‌خانه‌های گوناگون مشغول هستند، که تعدادی از آن‌ها از قدرت زیادی برخوردار بوده و در صورت ایجاد فضا و ورود به قدرت عملاً پست ولیعهدی را در دهه‌های آینده و متعاقب آن به پادشاهی‌رسیدن را تجربه خواهند نمود.

۳. باتوجه به تاریخچه‌ی انتقال قدرت به برادران و انتخاب‌های سلیقه‌یی ولیعهد از جانب شاه برحال، چنین به‌نظر می‌رسد که تعیین ولیعهدی جدید آن‌قدرها هم مشکل‌زا نیست و این امر به‌صورت طبیعی حل‌وفصل خواهد شد. اگر مشکلی هم به‌میان آید، به‌واسطه‌ی شورای آل‌سعود و پای‌درمیانی بزرگان آل‌سعود حل می‌شود.

د. پیامدهای احتمالی تعیین ولیعهد جدید

با به قدرت‌رسیدن محمد بن نایف به عنوان شاه عربستان سعودی، و حتی با رسیدن به جایگاه ولیعهدی، پیامدهای زیر انتظار می‌رود:

۱. تضعیف داخلی حامیان تروریسم در سعودی: در عربستان سعودی، محمد بن نایف و بندر بن سلطان دو قطب مفهوم امنیتی به‌شمار می‌روند. محمد بن نایف هم‌چنان که اشاره رفت، حامی روابط دولت به دولت بوده و حمایت سعودی از تروریست‌ها را زیر نام حمایت از نهادهای استراتژیک رد می‌کند و آن را در درازمدت به منافع ملی عربستان سعودی و بقای آل‌سعود نمی‌داند.

اما بندر بن سلطان طرف‌دار سرسخت گروه‌های تروریستی در جهان اسلامی بوده و حمایت سعودی از این جناح‌ها را شدیداً حمایت می‌کند. او گروه‌های تروریستی را به منافع‌ملی سعودی دانسته و آن‌ها را عامل اصلی گسترش نفوذ سعودی در مناطق مختلف عالم اسلامی می‌داند.

۲. تضعیف افراطی‌ها: شهزاده محمد بن نایف یکی از مخالفان سرسخت القاعده و دیگر گروه‌های تندرو در جهان اسلامی‌است. او در دهه‌ی ۲۰۰۰ میلادی به عنوان وزیر امور داخله برای تأمین امنیت‌ملی عربستان سعودی و هم‌چنان تامین‌کننده‌ی منافع‌ملی این کشور در بیرون از عربستان با القاعده و دیگر گروه‌های خرد و کوچک تروریستی به‌مبارزه پرداخت. شهزاده بن نایف برای تضعیف افراطی‌های مسلمان در جلسات مختلف تصمیم‌گیری رهبران آل‌سعود از حمایت آن کشور از تروریست‌ها به‌نام نهادهای استراتژیک سخت انتقاد می‌کرد. تا جایی‌که دوبار از طرف افراطی‌های مذهبی مورد سوءقصد قرار گرفت. یک‌بار براساس ادعای خود او، القاعده می‌خواست او را به قتل برساند.

۳. تقویت روابط سعودی با امریکا: محمد بن نایف در شمار شهزادگان سعودی در سیاست خارجی عربستان سعودی هم‌سو با دیدگاه‌های ایالات متحده امریکااست. او در مسائل غرب‌آسیا باتوجه به «اصل بقای آل‌سعود»، تقویت افراط‌گرایان مذهبی در برابر دشمنان دولتی آل‌سعود را تهدیدآمیز دانسته و در برابر این سیاست می‌ایستاد. برای نمونه، محمد بن نایف حمایت سعودی از گروه‌های تندرو اسلامی مخالف بشار اسد در سوریه را مغایر با منافع‌ملی عربستان سعودی اعلان کرد که مورد تقدیر واشنگتن قرار گرفت.

هـ. بایسته‌های سیاست خارجی افغانستان در قبال جانشینی

باتوجه به فرصت‌های به‌وجود آمده برای افغانستان پس از انتخاب محمد بن نایف در عربستان سعودی، حکومت افغانستان به‌خصوص دستگاه دیپلماسی کشور از

راه تعیین اصول جدید سیاست خارجی در قبال عربستان سعودی بیش از آن که این فرصت از دست برود و رقبای افغانستان؛ از جمله پاکستان تلاش کند تا سیاست نایف در قبال افغانستان را تحت تأثیر قرار بدهد، باید براساس پیشنهادهای زیر اقدام نماید:

۱. ایجاد روابط عمیق با محمد بن نایف: باتوجه به این واقعیت که شاهان عربستان سعودی گروه‌های تندرو مذهبی مانند طالبان و داعش را به عنوان نهادهای عربستان سعودی برای گسترش نفوذ این کشور در جهان اسلام استفاده می‌نمایند، ولیعهد محمد بن نایف با این سیاست به شدت مخالف است و در کنار آن ایجاد روابط دولت به دولت را حمایت می‌کند. بنابراین، ایجاد رابطه‌ی نزدیک و عمیق با محمد بن نایف باعث خواهد شد تا حمایت‌های غیررسمی ریاض از طالبان در افغانستان کاهش پیدا نماید و به‌جای آن ارتباط میان کابل و ریاض تقویت شود.

۲. اعتمادسازی میان افغانستان و محمد بن سلمان: از این جهت که سیاست‌های جانشینی در عربستان سعودی اکثر اوقات با رقابت‌های شدید داخلی همراه بوده‌است، بنابراین، در کوتاه مدت و یا دراز مدت، دولت افغانستان باید با نایب ولیعهد محمد بن سلمان نیز از نزدیک ارتباط قایم نموده و اعتماد این شهزاده را جلب نماید. هرچند محمد بن نایف به‌صورت طبیعی با سیاست‌های پاکستان در قبال حمایت از تروریسم چندان خوب نیست، اما پاکستانی‌ها در صورت دل‌سردی از ولیعهد با محمد بن سلمان ارتباط استراتژیک ایجاد خواهند کرد.[۱]

۳. اعتمادسازی میان افغانستان و سایر شهزادگان: در عربستان سعودی به اضافه‌ی ولیعهد و نایب ولیعهد، چند شهزاده تأثیرگذار دیگر هستند که در سیاست‌گذاری‌های عربستان در قبال جهان اسلام می‌توانند نفوذ داشته

۱. باور نویسنده در آن زمان این بود که پویایی داخل سیاست سعودی نشان می‌داد که محمد بن سلمان در کنار محمد بن نایف چهرۀ اثرگذار در تصمیم گیری‌های دولت سعودی‌است.

باشند. عدم توجه دولت افغانستان به این افراد ذی‌نفوذ، ممکن‌است منجر به سهل‌انگاری لابی‌های قوی در ریاض گردد و در نهایت ارتباط یک‌جانبه با ولیعهد و یا نایب ولیعهد می‌تواند اهداف بلندمدت استراتژیک کشور را به کرسی ننشاند. متعب بن عبدالله، خالد بن سلطان و محمد بن فهد از افراد بسیار با نفوذی‌اند که در تصمیم‌گیری‌های کلان سیاست خارجی و داخلی تأثیر گذاراند.

برای هرکشور این امر ثابت شده است که در نفوذگذاری و ایجاد روابط مبتنی بر منافع ملی خود، لابی را با عوامل تاثیرگذار در یک کشور انجام می‌دهد. ولیعهد عربستان سعودی فرد مهمی در سیاست این کشور است. برقراری تماس و ایجاد روابط با این فرد در سیاست‌هایی که افغانستان دنبال می‌کند، موثر است. براساس سطح تحلیل فردی در سیاست خارجی، در عربستان سعودی افراد بازی‌گران مهم اند؛ به‌ویژه ولیعهد عربستان سعودی که اجرا کننده اصلی سیاست‌های سعودی در داخل و بیرون آن کشور است. بنابراین، افغانستان در مبارزه با تروریسم از محمد بن نایف و محمد بن سلمان در راستای مهار این پدیده و فشار بر پاکستان می‌تواند به‌خوبی استفاده کند. به‌خصوص محمد بن نایف که خود دشمن افراطیت است.

عوامل گسترش داعش در افغانستان[1]

شواهد پراکنده حاکی از آن‌است که برخی تندروهای داخلی در افغانستان، از جمله تندروان طالبان با داعش در ارتباط هستند. در این راستا باتوجه به تحولات اخیر، برای بررسی علل و زمینه‌های گسترش حضور داعش، تأثیرات و پیامدهای آن در افغانستان، گفت‌وگویی با دکتور میرویس بلخی کارشناس افغان در امور مسائل غرب‌آسیا و افغانستان داریم.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: چه بسترهایی برای حضور داعش در افغانستان فراهم‌است؟

در چهار دهه‌ی اخیر، افغانستان بستر بالقوه برای افراطی‌های مسلمان در سراسر دنیا محسوب می‌شود. این عقبه‌ی استراتژیک پس از تجاوز ارتش سرخ شوروی در سال ۱۹۷۹ میلادی به یک نقطه‌ی تلاقی تمام گروه‌های افراطی تبدیل شده‌است. از فراری‌های اخوان‌المسلمین در مصر تا مبارزان فلسطینی، افراطی‌های شاخه‌ی افریقا، حوزه‌ی جنوبی شبه‌جزیره‌ی عرب، مسلمانان تجزیه‌طلب قفقاز شمالی، کشمیر در جنوب آسیا، دره‌ی فرغانه در آسیای‌میانه، قبایل پشتون‌نشین پاکستان و دیگر نقاط جهان اسلام زمینه‌ی پیکارجویی را در افغانستان مساعد دیده در این کشور سرازیر شده‌اند. ازآن‌زمان تاا‌کنون، دو طرف خط دیورند در افغانستان و پاکستان، تنها نقطه‌ی اتصال افراطی‌ها بوده‌است. از این منطقه افراطی‌ها به نقاط

---

۱. این مصاحبه به‌تاریخ ۲۵ سرطان ۱۳۹۴ با مرکز بین‌المللی مطالعات صلح انجام شده است.
http://peace-ipsc.org/fa

دیگر جهان به مأموریت‌های خود می‌روند.

گروه دولت اسلامی عراق و شام یا «داعش» نیز بدون شک به‌عنوان یک جماعت جدید افراطی که براساس نقشه‌های تعدادی از بازی‌گران در منطقه‌ی غرب‌آسیای عربی به‌وجود آمده‌است، در درازمدت این بستر مناسب را زودتر متوجه شده‌است. باتوجه به این‌که اکثر رهبران طراز اول داعش از شاگردان رهبران طالبان در افغانستان بوده و به نوعی با افغانستان در ارتباط بودند، این‌ها از اهمیت افغانستان به‌عنوان یک عقبه‌ی امن آگاه هستند.

توجه به افغانستان از جانب داعش در زمانی صورت می‌گیرد که القاعده با بحران تعدد رهبری و طالبان به عنوان یک نیروی شکست‌خورده در اذهان پیروان آن تبدیل شده و نتوانسته‌است به اهداف اساسی برسد. به‌همین دلیل درزهای بزرگ در میان صفوف طالبان ایجاد شده‌است. از آن‌طرف یک عده یاغیان و گروه‌های مافیای مسلح نیز باتوجه به مشکلاتی‌که با حکومت افغانستان دارند، در پی کسب یک حمایت قوی‌اند که به‌زعم بسیاری از این‌ها، داعش می‌تواند این تضمین را بدهد.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: در بین طالبان چند دسته نگاه به داعش و جود دارد؟

طالبان یک گروه متحد نیستند. پس از شکست و اتفاقات بزرگی که پس از ۲۰۰۱ در افغانستان و منطقه رخ داد، باعث شد تا نگاه‌های متعدد در میان سطوح مختلف رهبری داعش به‌میان آید. به همین‌دلیل یک رهبری واحد در این گروه دیده نمی‌شود. یک عامل اساسی شکست فرایند صلح حکومت افغانستان با این گروه نیز در همین چندگانگی رهبری طالبان نهفته‌است. اما در قبال داعش به باور من، طالبان به سه گروه تقسیم شده‌اند؛ گروه نخست کسانی هستند که ادامه‌ی جنگ با حکومت افغانستان را به نفع خود و ملت افغانستان ندانسته و علاقه‌مند مذاکره و صلح هستند. این گروه داعش را نیز تهدید بزرگی در برابر افغانستان می‌دانند. گروه دوم، پیروان ملامحمد عمر هستند که هنوز تعهد به رهبر خود را حفظ کرده و در برابر داعش قرار دارند. گروه سوم،

کسانی هستند از طالبان ناراضی شده و به صورت پراکنده به‌سر می‌برند و به دنبال آن هستند تا حمایت داعش را جلب نموده، پرچم‌های سفید را به سیاه تبدیل کنند.

مرکز بین المللی مطالعات صلح: در حال حاضر دیدگاه حزب اسلامی حکمت‌یار و گروه حقانی به داعش چگونه می‌باشد؟

حزب اسلامی گلبدین حکمت‌یار با بازی‌های طالبان در این اواخر از صحنه‌ی مبارزات به حاشیه رفته‌است. این امر برای رهبر این حزب که به‌صورت مستمر فراری بوده و تعامل با هیچ سازمان سیاسی و نظم سیاسی را نپذیرفته‌است، سخت تمام شده‌است. حکمت‌یار نیز به دنبال جلب حمایت یک نیروی قوی‌تراست تا یک‌بار دیگر وارد صحنه‌ی مبارزات مسلحانه شود و بار دیگر به‌عنوان یک رهبر قوی عرض وجود کند. به این‌دلیل داعش را یک فرصت طلایی شمرده و به دنبال آن شد تا مسئولیت شاخه‌ی خراسان داعش را به‌عهده بگیرد. همین دلیل از داعش حمایت کرد و با طالبان سر مخالفت نشان داد. اما فکر نکنم داعش برایش بها بدهد چون گلبدین برای ابوبکر بغدادی فرد مورد اعتماد نمی‌تواند باشد. داعش با چهره‌های جدید وارد میدان می‌شود و از نو نیرو استخدام می‌کند.

گروه حقانی نیز رابطه‌ی نزدیک با القاعده دارد و بیش‌تر تحت تاثیر این گروه‌است. این رابطه‌ی تاریخی‌است و از زمان جهاد در افغانستان شکل گرفته‌است. تعهد و رابطه نزدیک حقانی با القاعده و رهبران بعدی آن زمینه همکاری احتمالی آن را با داعش کم‌تر می‌سازد. بنابراین، در تضاد میان داعش و القاعده به نظر می‌رسد گروه حقانی از طالبان و القاعده حمایت کند.

مرکز بین المللی مطالعات صلح: نگاه دولت افغانستان به داعش چگونه‌است؟

دولت افغانستان داعش را یک تهدید جدی بالقوه برای آینده‌ی امنیت کشور و منطقه می‌داند. سوگ‌مندانه منابع بالقوه در منطقه‌ی مرزی افغانستان با پاکستان و هم‌چنان حضور افراطی‌های آسیای‌میانه در این منطقه باعث شده‌است تا رهبران افغانستان، داعش را دست کم گیرند.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: در چه شرایطی داعش در افغانستان سرکوب خواهد شد؟

افغانستان در شرایط کنونی با پنج سیستم امنیتی در پیرامون خود مواجه‌است. سیستم امنیتی جنوب‌آسیا، آسیای‌میانه، غرب‌آسیا، شانگهای و ناتو. این سیستم‌ها افزون بر این‌که با هم‌دیگر سخت در تضاد هستند، در عین حال در درون خود نیز پرچالش هستند. این امر باعث می‌شود تا سرکوب داعش برای افغانستان سخت‌تر شود. یکی از راه‌های داخلی که افغانستان می‌تواند به تنهایی با تهدید داعش مبارزه کند، این‌است که فرایند صلح با طالبان را جدی گرفته، این نیروی مسلح را به حکومت جلب کند و با داعش و القاعده جنگ را به شدت ادامه بدهد.

حضور طالبان در حکومت افغانستان یکی از زمینه‌های مهم سربازگیری داعش را تضعیف می‌کند و هم‌چنان دو سازمان خارجی عربی یعنی داعش و القاعده را در برابر هم‌دیگر قرار می‌دهد، که باعث ضعف تدریجی و در نهایت نابودی داعش خواهد شد.

مرکز بین المللی مطالعات صلح: چه عواملی حضور داعش را در افغانستان گسترش می‌دهند؟

عوامل چندی‌است که باعث گسترش حضور داعش خواهد شد. از جمله؛ ضعف تدریجی طالبان، حضور گسترده‌ی افراطی‌های خارجی در مرزهای افغانستان–پاکستان، ناتوانی نیروهای امنیتی افغانستان پس از خروج نیروهای بین‌المللی، فقر، قرائت نادرست از اسلام و هم‌چنان حافظه‌ی تاریخی سنتیِ بیگانه‌ستیزی در افغانستان.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: در کدام مناطق افغانستان امکان حضور پررنگ‌تر داعش وجود دارد؟

باتوجه به این‌که گروه طالبان بیش‌تر در جنوب و جنوب‌غرب افغانستان فعالیت دارند، داعش و داعشی‌ها ترجیح می‌دهند تا در مناطق شرق نفوذ نمایند. چون این

گروه شمال و مرکز افغانستان را بستر مناسب فعالیت برای خود نمی‌بیند. اما دوستان آسیای‌میانه‌ای این گروه هم‌چنان داعش را تشویق خواهند کرد تا در شمال افغانستان به مرور زمان مستقر شوند و از این‌راه آسیای‌میانه را تحت نفوذ بگیرند.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: حضور داعش در افغانستان چه پیامدهایی برای کشورهای همسایه‌ی افغانستان دارد؟

داعش تنها تهدید برای افغانستان نیست. همان‌طور که حضور این گروه در سوریه و عراق باعث شده‌است تا تقریباً همه‌ی کشورهای عربی را با تهدید امنیتی مواجه بسازد، در افغانستان نیز این گروه به مرور زمان به اطراف کشور پراکنده شده و ناامنی‌ها در کشورهای همسایه گسترش خواهند یافت. متاسفانه در کشورهای همسایه‌ی افغانستان نیز ناراضی‌های زیادی هستند که به‌دنبال فرصت می‌گردند.

قوت و ضعف داعش در افغانستان

در سال‌های ۱۳۹۵ هجری، درحالی که مردم افغانستان از نشانی طالبان به‌شدت آسیب‌پذیر بودند و دامنه جبهات نظامی و اجرای عملیات انتحاری طالبان همه‌ی شهرهای افغانستان بهناامن ساخته بود، آوازه ظهور داعش در مناطق مشرقی افغانستان شنیده شد. مردم افغانستان از طریق رسانه‌ها و شبکه‌های انترنتی باماهیت گروه داعش آشنایی نسبی پیدا کرده بودند. روش‌های نامتعارف ظلم و استبداد داعشی‌ها در عراق و سوریه که مردم افغانستان از طریق ویدیوهای پخش‌شده توسط خود داعش، بلد شده بودند، تشویش بزرگ دیگری را در میان مردم خلق کرد.

طالبان علی‌الرغم ظلم و استبدادی که بر مردم افغانستان در زمان حاکمیت خود و بعداز آن انجام داده بودند، درمیان مردم متعارف شده بود. از طرف دیگر، اکثر مردم افغانستان به‌سبب سنتی‌بودن و روستا نشینی، با شیوه‌ها و رفتار طالبانی آشنایی داشتند. در دوره مجاهدین تعداد زیادی از فرماندهان در بیرون از شهرهای افغانستان این شیوه‌ها را به‌کار می‌بردند. اما داعش با ماهیت نوین، رفتار نامتعارف و خشن‌تر از هر نیروی سنتی و محافظه‌کار شمرده می‌شد.

بنابراین، داعش در اذهان مردم و تصمیم‌گیری‌های امنیتی افغانستان یک اولویت شد. در شناخت و درک داعش، تفاوت آن‌ها با طالبان و دیگر افراط‌گرایان، بستر نفوذی آن‌ها، عقاید کلامی و فقهی این گروه و دیگر مسائل پرسش‌های زیادی خلق شد. به‌این لحاظ، یک نگاهی اجمالی از قوت، ضعف، فرصت و چالش‌های داعش در افغانستان را انجام داده برای مردم و کارشناسان در روزنامه ۸صبح منتشر کردم.

البته هرکدام جملاتی که در این نوشته آمده است، جزییات زیاد در پشت آن وجود دارد. درعین‌حال، براساس واقعیت‌ها و مشاهدات درج شده است.

این نوشته بر اساس تجزیه و تحلیل سوات صورت می‌گیرد. سوات ابزاری‌است که برای ارزیابی نقاط قوت، ضعف، فرصت‌ها و چالش‌های استراتژیک یک نهاد که در آن هرکدام از این ابزارهای چهارگانه با سنجیدگی انتخاب شده‌است. بنابراین، هرکدام از اجزای آن نیز دارای تعریف روشن می‌باشد. نقاط قوت، به مزایایی گفته می‌شوند که بر استراتژی‌های دیگر اثرگذاراند. نقاط ضعف، به کاستی‌هایی گفته می‌شود که بر استراتژی‌های دیگر اثرگذار نیست. فرصت‌ها، به عناصری گفته می‌شوند که یک سازمان از آن به نفع خود بهره‌برداری می‌کند. تهدیدها، به عناصری گفته می‌شوند که در محیط یک سازمان علیه آن به‌کار گرفته می‌شود.

تعریف مفاهیم بالا نشان می‌دهد که در این میان قوت و ضعف اشاره به وضعیت داخلی یک سازمان دارد که در محدوده‌ی درونی آن پرداخته می‌شود. برعکس، فرصت‌ها و تهدیدها، اشاره به محیط خارجی یک سازمان دارد. یعنی به بیرون از محدوده‌ی یک سازمان، مطالعاتی صورت گیرد که به‌صورت مستقیم بر استراتژی آن سازمان تاثیر می‌گذارند. تجزیه و تحلیل استراتژی یک سازمان لازم است با استفاده از مطالعات عینی و میدانی مبتنی بر شواهد و اسناد معتبر صورت گیرد.

در این نوشته تلاش شده‌است تا تحلیل سطحی از قوت و ضعف داعش در افغانستان و پاکستان ارایه نشود، بل برای سیاست‌گذاران و اهل تحلیل در این زمینه، واقعیت‌های آن‌چه که «هست» را در قالب قوت، ضعف، فرصت و تهدید پیشکش کند و این زمینه را فراهم کند که هر کدام از کارشناسان خود مبتنی براین واقعیت‌ها و درایتی‌که دارند، در مورد فعالیت‌های داعش تحلیل ارایه کنند.

الف.قوت‌های داعش در افغانستان

داعش در افغانستان با داعش در عراق و سوریه فرق دارد. بنابراین، در اینجا به قوت‌هایی اشاره می‌شوند که در مورد داعش افغانستان صدق می‌کند. به احتمال زیاد بعضی

از این قوت‌ها بین سازمان‌های داعش در همه‌ی جنوب–غرب‌آسیا مشترک باشند.
اما اینجا منظور داعشی است که در بین مرزهای افغانستان و پاکستان در تردد است:

- عمر داعش به‌عنوان یک سازمان تا زمانی ادامه می‌یابد که دولت پاکستان در سیاست‌های جنگ نوین خود در افغانستان به یک قناعت برسد و بقای داعش را دیگر معتبر نداند.
- داعش هم‌چنان تا زمانی که به‌عنوان یک ابزار استراتژیک در سمت شرقی ایران از نفوذ این کشور به سمت جنوب آسیا می‌کاهد، توسط رهبران ریاض حمایت خواهد شد.
- داعش در افغانستان با تبلیغ یک فرصت جدید اقتصادی، انگیزه‌ای در میان جوانان بی‌کار روستایی در پاکستان و افغانستان به‌وجود آورده است، تا به این سازمان بپیوندند.
- داعش به پیروان خود انگیزه‌ی اثربخشی را ایجاد کرده‌است که جنگ آن‌ها برحق است و با کشته‌شدن به بهشت می‌روند.
- در کنار شعارهای گسترده‌ی رهبران حکومت وحدت ملی افغانستان در برابر داعش و موضع‌گیری شدید لفظی آن‌ها، میزان حملات تهاجمی دولت بسیار اندک‌است.
- داعش با آشنایی به تکنولوژی رمزگذاری‌شده، با عبور از مرزهای منطقه‌ی افغانستان اعضای جدید جلب می‌کند، تبلیغات پخش می‌کند و حتی طرح حمله‌های خود را هماهنگ می‌سازد.
- سازمان داعش در مناطق مرزی پاکستان و نقاط مرزی افغانستان، انحصار خشونت و مشروعیت دارد و در این منطقه سلیقه‌های خود را بر مردم تحمیل کرده‌است.
- رهبران داعش در افغانستان، درک مهمی از استفاده‌ی رسانه‌ها برای تبلیغات جهت استخدام حامیان و سربازان داشته و از توانایی استفاده آن نیز بهره‌مند استند.

- این سازمان استفاده از جنگ‌های متقارن و نامتقارن را خوب بلداست و در جبهات جنگ علیه‌ی نیروی‌های امنیتی افغانستان از هر دو تکنیک کارگرفته‌است.

ب. فرصت‌های داعش در افغانستان

همان‌طوری‌که مرزهای مشترک عراق و سوریه، سیاست‌بازی‌ها در این منطقه و ماهیت مردم باعث ایجاد فرصت برای داعش در غرب‌آسیا شده است، افغانستان نیز زمینه‌های مناسب فرصت‌زا برای داعش فراهم کرده است. داعش شاخه خراسان بااستفاده از تجارب عراق و سوریه در بین افغانستان و پاکستان، برای خود فرصت‌یابی می‌کند:

- کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان و از راه افغانستان به منطقه و فراتر از منطقه، منبع مناسبی برای تمویل داعش می‌شود. با ایجاد تبلیغات گسترده از بمباردمان‌های اشتباهی نیروهای ائتلاف بر خانه‌ها و یا مراسم مردمان منطقه، داعش در افغانستان احساسات مردم را تحریک کرده، به منافع خود اقدام می‌کند.
- از نوارهای ویدیویی تهیه‌شده توسط داعش در افغانستان، غرب‌آسیا را از خشونت صهیونیسم و غربی‌ها در برابر مسلمانان جهان بر می‌انگیزد.
- با سیاست خشن، تحقیر و خروج مهاجران افغان از پاکستان، داعش تلاش می‌کند تا جوانان احساساتی و نیازمند در کمپ‌ها را به این سازمان جذب کنند.
- بااستفاده از مطالعات مناطق مختلف، اماکنی را مورد حملات تروریستی و انتحاری قرار می‌دهد که بسیار زود رسانه‌ها آن را پخش کرده و خبرساز کنند و از این‌راه توجه مردم را جلب کنند.
- محرومیت جوانان افغان از کار و بسیاری امکانات رفاهی که یک جوان به آن نیاز دارد، به‌عنوان فشار زمینه پیوستن آنان به داعش را فراهم می‌کند.

- تنش‌ها میان رهبران محلی در مناطق مختلف به‌خصوص در مرزهای شرقی افغانستان با پاکستان زمینه‌ی فعالیت داعش را ممکن‌تر می‌کند.
- حمایت داعش از گروه‌های خُرد و کوچک محلی در سراسر افغانستان که به‌هر دلیلی که با طالبان ارتباط ندارد، منجر به تقویت و گسترش حوزه‌ی فعالیت این سازمان می‌شود.
- بازکردن جبهات مختلف در گوشه و کنار افغانستان که به‌صورت گوریلایی و فرسایشی در برابر نیروهای نظامی افغانستان می‌جنگند، این فرصت را به داعش فراهم می‌کند تا متمرکز در برابر این گروه مبارزه نشود.
- استفاده از خشونت وحشیانه‌ی داعش بسیاری از سران و بزرگان قبایل را به سیاست «با ما یا مرگ» وادار می‌کند تا مجبوراً تن به تسلیمی بدهند.
- حمایت ارتش پاکستان از داعش، به‌عنوان یک برنامه‌ی جدید، جهت تهدید حکومت افغانستان و تحمیل اراده خود به کابل، فرصت قوی‌تر به تداوم حضور داعش می‌دهد.
- بی‌ثباتی گسترده در منطقه و به‌خصوص در افغانستان، زمینه‌ی نفس‌کشیدن را به داعش فراهم می‌کند.
- تنش‌های داخلی میان رهبران طالب و شکست‌شان در تصرف شهرهای بزرگ و یا مرکزهای ولایات در افغانستان باعث شده‌است تا بسیاری از تندروان به‌دنبال یک بدیل بروند، که داعش می‌تواند بدیل خوب باشد.
- کندی ماموریت نظامی نیروهای ائتلاف با نیروهای امنیتی افغانستان در برابر داعش و ادامه‌ی حضورشان در مرزهای افغانستان روحیه‌ی مردم را تضعیف کرده و به این‌باور رسانیده‌است که داعش قوی‌است.

ج. ضعف‌های داعش در افغانستان

داعش اما در افغانستان در مقایسه با عراق و سوریه ضعف‌هایی دارد. این ضعف‌ها در منطقه هلال‌حاصل‌خیز به‌صورتی دیگر تبلور یافته است. در افغانستان چون

یک بستر متفاوت است، بنابراین، ضعف‌هایی برای این سازمان افراط‌گرای مسلح به‌میان آورده است که در زیر به آن‌ها اشاره شده است:

- اصول ایدیولوژیک داعش که براساس آن این سازمان مشروعیت کسب می‌کند، در حال حاضر در یک تضاد مبنایی با دیگر گروه‌های خلافت‌گرای مسلمان دارد که این امر داعش را در چشم مسلمانان افغانستان و منطقه متضرر می‌سازد.
- همکاری میان داعشِ حوزه‌ی هلال حاصل‌خیز در غرب‌آسیا و داعش افغانستان (در بعد سخت و نرم) منجر به بومی‌شدن انگیزه و تحرک افراد داعش در افغانستان شده و این جماعت را تضعیف می‌کند. بسیاری از مردم افغانستان در ولایات کشور علاقه ندارند تا به طرز و شیوه‌ی داعش زندگی کنند و به لحاظ فرهنگی و سنتی، نه‌تنها شباهتی میان این دو شیوه ندارد، که حتا تفاوت‌های متضاد دارد.
- داعش در افغانستان قبل از آن‌که غیر مسلمانان (خارجی‌ها) را به‌قتل برساند، خود شهروندان مسلمان کشور را شهید می‌سازد که به‌صورت طبیعی منجر به نفرت و انزجار مردم از این گروه می‌شود
- داعش افغانستان یک منبع باثبات و قوی برای ادامه نبرد و فتح ولایات و درکل، همه‌ی افغانستان ندارد و تنها منابع مالی آن برای ماموریت‌های مناطق محدود در مرزهای شرقی کشور کفایت می‌کند.
- تاکتیک‌های نظامی و مسلحانه داعش در افغانستان نسبت به آغاز فعالیت‌های آن مشابه به تاکتیک‌های نظامی القاعده و شاخه‌ی طالبان دارد که برای مردم افغانستان قبلا تجربه شده و از ابهت این سازمان می‌کاهد.
- تنش‌ها در پذیرش رهبری داعش افغانستان یک ضعف بزرگ این سازمان است. بسیاری از افراد داعش در افغانستان نسبت به ابوبکر بغدادی، به امیر منطقه‌ای وفادارترند.
- داعش افغانستان از ارتباط‌عامه‌ی بسیار ضعیف برخورداراست و معمولا

فعالیت‌های‌شان در کشور برای مردم مشکوک است.

- تبلیغات رسانه‌های افغانستان از وحشی‌گری و خشونت نامتعارف داعش در مرزهای افغانستان، منجر به کاهش سربازگیری این گروه از شهروندان افغانستان شده‌است.
- حضور بسیار اندک شهروندان خارجی در صفوف داعش در افغانستان، که مردان عقده‌ای و خشن‌اند، باعث شده‌است تا این گروه کم‌تر به‌دنبال داعش غرب‌آسیا برود.
- داعش افغانستان نتوانست در مناطق تحت اداره‌ی خود که محدود بود، یک نظم و امنیت مطلوب به‌وجود آورده و برای مردم این مناطق، خدمات رفاهی ارایه کند.
- رفتار نامتعارف، تجاوز بر زنان و «جهادالنکاحِ» داعش در غرب‌آسیا باعث شد، تا مردم هرچه بیش‌تر در برابر آنان قرار گرفته و به‌صورت جدی ایستادگی کنند.
- مردمان جغرافیای داعش در مرز افغانستان و پاکستان، کسانی‌اند که در طول جنگ‌های چهل‌ساله از جنگ و خشونت خسته شده و بسیاری از جوانان‌شان در حد توان خود به شهرهای بزرگ این دو کشور و یا هم اروپا فرار کرده‌اند. این سنت به مرور زمان افزایش می‌یابد.
- مناطق فعالیت داعش در دو طرف مرزهای افغانستان و پاکستان، محل سکونت پشتون‌های این منطقه‌است. رهبران پشتون در هردو طرف، اجماعی مشترک برای نابودسازی داعش دارند.
- فعالیت هر گروه یا سازمانی در منطقه به‌همین‌گونه داعش، در افغانستان و پاکستان، نیازمند کسب مشروعیت از یک جرگه‌ی قومی‌است. این سنت دیرینه‌ی مردمان این منطقه‌است که داعش از این امتیاز برخوردار نیست و به این‌دلیل جوانان قبایل مختلف کم‌تر به داعش جذب می‌شوند.
- داعش افغانستان نزدیکی بسیاری با تکفیری‌های مناطق مرزی پاکستان دارد و

جز یک عده سلفی و مسلمانان بسیار سنتی، دیگر همه را کافر یا منافق می‌دانند که خودبه‌خود منجر به دوری‌گزیدن دیگران از داعش می‌شود.

- نیروهای امنیتی افغانستان و همکاری نزدیک آنان با نیروهای بین‌المللی، آن‌ها را قادر می‌سازد تا تهدیدهای و دایره‌ی فعالیت داعش را در منطقه مدیریت کنند.
- داعش در افغانستان تلاش دارد تا با سکه‌زدن نام خراسان، در واقع برنامه‌ی گسترش حوزه‌ی فعالیت خود را به ایران و آسیای‌میانه اعلان کند، که این امر منجر به همکاری کشورهای همسایه‌ی افغانستان در جنگ علیه داعش شود.

د. تهدیدها علیه داعش در افغانستان

به‌سان ضعف‌های منحصر به داعش شاخه خراسان در افغانستان و پاکستان، تهدیدهایی را که نیز این سازمان در منطقه ما تجربه می‌کند، در عراق و سوریه متفاوت هستند. بستر حوزه خراسان قدیم که نام داعش افغانستان به آن مسمی است، خود بزرگ‌ترین تهدید برای داعش در این منطقه است. خراسان در گذشته افراط‌گرایانی زیادی را در دل تاریخ دفن کرده است. تهدیدهایی که علیه داعش در افغانستان وجود دارد، اینها اند:

- ظهور داعش به‌نام «داعش شاخه‌ی خراسان» به‌عنوان یک گروه «نوخارجی» مشروعیت رهبران دیگر گروه‌های اسلامی را مورد سوال قرار داده که تهدیدی برای این سازمان است. زیرا حوزه‌ی خراسان بیش‌ترین حافظه‌ی تاریخی منفی از خوارج را دارد.
- حملات شدید طالبان علیه موضع داعش و به‌خصوص ترور رهبری این سازمان، تهدید دیگری‌است که می‌تواند داعش را پراکنده و ضعیف سازد.
- افزایش روزافزون نیروهای اربکی و خودجوش قومی در برابر تهدیدهای داعش باعث می‌شود که دولت افغانستان از این ظرفیت در همه‌جا علیه داعش استفاده کند.

- حملات پهبادهای بی‌سرنشین امریکایی بر مواضع و مرکزهای داعش در دو طرف مرز (در خاک افغانستان و پاکستان) شاید بسیار زمین‌گیرکننده نباشد، اما موقعیت‌های کلیدی و افراد سرشناس این گروه را مورد هدف قرار می‌دهد.
- کشته‌شدن حافظ سعید و دیگر فرماندهان برجسته داعش در افغانستان و پاکستان توان و نیروی امید این سازمان را تضعیف کرده و در نهایت باور پیروزی را از طرف‌داران آن می‌گیرد.
- گسترش حوزه‌ی فعالیت داعش در بخش‌های دیگر افغانستان، امکانات محدود تسلیحاتی و مالی این گروه را پراکنده می‌کند. این مسأله باعث تضعیف داعش در سراسر کشور شده و نابودی‌شان را سریع می‌سازد.
- چین از جمله کشورهایی‌است که در جنگ با داعش در منطقه‌ی غرب آسیا در کنار کشورهای قدرت‌مند پیوسته‌است. بنابراین، در تقسیم‌بندی مسئولیت‌های بین‌المللی جنگ با داعش، به احتمال قوی چین در نابودی داعش در افغانستان همکاری خواهد کرد.
- ارایه‌ی خشونت‌های جدی از سوی طالبان بر شهروندان افغانستان که در این اواخر افزایش یافته‌است، خشونت و ابهت داعش تحت‌الشعاع قرار گرفته و خاص‌بودن آن دیگر مطرح نیست.
- همکاری‌های بین‌المللی در تحریم و توقف امکانات مالی داعش در فضای بین‌المللی بدون شک منابع تمویل‌کننده‌ی داعش در افغانستان را نیز مورد هدف قرار داده و نمی‌گذارد تا در این منطقه به‌صورت آسوده فعالیت کند.
- القاعده با داعش اعلان جنگ کرده و در همه‌جا منافع این سازمان را مورد هدف نظامی قرار می‌دهد.
- بسیاری از رهبران سطح میانه‌ی داعش در منطقه‌ی غرب‌آسیا که روزگاری از اعضای القاعده به‌شمار می‌رفتند، در این اواخر موجودیت و مشروعیت دولت اسلامی را در غرب آسیا مورد سوال قرار داده‌اند که این امر به افغانستان سرایت کرده و تعداد فرماندهان آن را از بدنه‌ی داعش دور خواهد ساخت.

- محدودشدن داعش در غرب‌آسیا و شکست در برابر نیروهای نظامی عراق و سوریه، که نیروهای بین‌المللی نیز به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم درآن دخیل‌اند، منجر به‌تضعیف روحیه‌ی داعش در افغانستان شده و امید پیروزی را هر روز از دست می‌دهد.
- حملات روسیه علیه داعش در منطقه‌ی غرب‌آسیا این مسأله را روشن می‌کند که با نفوذ داعش در شمال افغانستان و یا قوی‌شدن این سازمان در افغانستان، روسیه مواضع داعش را در کشور نیز مورد هدف کروز قرار خواهد داد.

این نوشته به‌گونه‌ی روشن یک دسته‌بندی از تحلیل SWOT از داعش در افغانستان ارائه کرده است. کارشناسان می‌توانند گزینه‌های مورد نیاز خود را یاداشت‌برداری کرده و از آن به‌عنوان واقعیت‌های موجود در تحلیل خود استفاده نمایند. از طرف دیگر هرکدام از گزینه‌هایی که در زیر مجموعه‌ی قوت‌ها، فرصت‌ها، ضعف‌ها و تهدیدها آمده است، می‌تواند یک مفروضه تلقی شود. پس درکل، این‌ها مجموعه‌ی مفروضاتی هستند که در تجربه‌ها، عینیت‌ها، شواهد و اسناد، گاهی اوقات به‌صورت مطالعات استقرایی به‌دست آمده اند.

زید حامد؛ شارلان نو در جنوب غرب آسیا و افغانستان[1]

در یک سده‌ی آخر، تاریخ افغانستان متاثر از چهره‌های آشنا و ناآشنای زیاد بوده است. تعدادی به‌صورت آشکار افکار خود را در میان مردم گسترانیده و بخشی اعظم تاریخ مارا متاثر ساخته است. اما تعدادی دیگر باچهره مبهم و ناآشکار تحولات افغانستان را جهت داده‌اند. این امر منجر به ناامنی‌های فراوان در کشور شده است. تعدادی از این شخصیت‌های تاثیرگذار در بیرون از مرزهای افغانستان در منطقه‌ی ما حضور داشته‌اند. اما نسل‌های مختلف در افغانستان در روزگار متفاوت زیربار اندیشه‌های آنان رفته‌اند. فارغ از این‌که آیا این افکار برای افغانستان مفید بوده یا مصیبت.

زید حامد

زید حامد، یکی از چهره‌های به‌ظاهر دل‌سوز برای جهان اسلام و افغانستان است. او در مناظرات تلویزیونی و نشست‌های علمی چنان با تناقضات سخن می‌گوید که از یک‌طرف تحت عنوان «تکمیل پاکستان» که بر آرا و اندیشه‌های حکیم مشرق‌زمین، اقبال لاهوری آن را بنا می‌نهد و مسلمانان و مردم عوام پاکستان را در برابر هند می‌شوراند و از طرف دیگر داعیه‌ی «اسلام‌خواهی» را سر می‌دهد تا تندروهای افراطی و مسلمانان با احساس را در خدمت ارتش پاکستان قرار داده و به عنوان مهره‌های استراتژیک از آن‌ها استفاده کند.

---

۱. این تحلیل به‌تاریخ ۳۱ جوزای ۱۳۹۵ در روزنامه ماندگار منتشر شده است.
(http://www.mandegardaily.com)

پس از فروپاشی سیستم استعماری امپریالیسم جهانی و ظهور دولت ملت‌های جدید در آسیا و افریقا، که در آن میراث استعمار تاثیر فراوان گذاشت، دولت‌های جدید با پشتیبانی همین راهکارهای سیاسی استعماری به‌دنبال تحکیم قدرت برای بقای تمامیت ارضی و سیاستِ تهاجمی به‌منظور منافع امنیتی و اقتصادی بر کشورهای همسایه و دورتر که در حد توان بود، پرداختتند. در این‌زمان بود که شارلاتان‌های بسیاری برای تحقق برنامه‌های دفاعی و تهاجمی در سیاست این کشورها ظاهر شدند و با سیاست‌های «ماکیاولیسم» بهره‌برداری بدی از همه ظرفیت‌های خوب بشری برای بقای دولت، افکارعامه را در دو راهی قرار داده و تداوم زمام‌داران مستبد و سیاست‌های نابشری آنان را حفظ کرده‌اند.

پاکستان در این زمینه جایگاه کم‌تری ندارد. در چهار دهه جنگ افغانستان و دشمنی درازمدت و تاریخی با هند، این کشور را در همه برهه‌های این تاریخ، فرصت داده‌است که برای سیاستِ دفاعی با هند و سیاست تهاجمی علیه افغانستان، چهره‌های روباه‌صفت را در صحنه‌ی سیاسی پیشکش کرده و به نام‌های مختلفی چون «منفعت اسلام» و «منفعت منطقه» بر مردم دیگر تحمیل کرده‌است که تا شناسایی چهره‌ی واقعی آنان، زمان زیادی گذشته‌است و آن چهره‌ها در حاشیه قرار گرفته‌اند. به این‌گونه چند دهه‌ی دیگر افکار نسل جوان را مصروف این ادبیات می‌نمایند که شارلاتان دیگری در فضای آرام و امنیت به دنبال شکل دادن افکار تازه می‌شود. زید حامد، یکی از این چهره‌های به ظاهر دل‌سوز برای جهان اسلام و افغانستان‌است.

نام کامل او «سیدزیدالزمان حامد»است، که در ۱۹۶۴ در کراچی در یک خانواده‌ی نظامی تولد شده‌است. پدرش زمان حامد، در ارتش پاکستان خدمت کرده و پس از گذشت دیر زمانی از وظیفه بازنشسته شده‌است. زید پس از پایان تحصیل در رشته‌ی کمپوتر از دانشگاه کراچی، به‌عنوان چهره‌ی مطبوعاتی ظهور کرده و مورد توجه سیاست‌گذاران پاکستان قرار گرفته‌است. او برای ارتش پاکستان خدمت‌های بزرگی انجام می‌دهد. به‌گفته‌ی خودش، از تحلیل‌گران مسائل منطقه؛ به‌ویژه مسائل

افغانستان‌است. زید ادعا دارد که در جهاد افغانستان در سال‌های ۸۰ میلادی سهیم بوده و بنابراین، در این اواخر دست‌نویس‌های خود را نیز تحت عنوان «از دریای آمو تا دریای سند» به چاپ می‌رساند. او درحال حاضر رییس مرکز مطالعات «براس تاکس» و نیز ژورنالیست مطرح در تلویزیون «نیوز ۱» در پاکستان‌است که شب‌ها راس ساعت ۸:۰۰ به وقت پاکستان نشر می‌شود.

این فشرده‌ای از زندگی زید حامد است، تا خوانندگان بدانندکه وابستگی‌های خانوادگی و کاری او چه بوده و تاچه اندازه می‌تواند برای منافع پاکستان مفید باشد. مگر منظور ما در این‌جا معرفی پارادوکس‌های ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی او است، که به‌طور خلاصه بیان می‌شود.

زید حامد در نوشته‌های خود گاه پاکستان می‌گوید و گاه اسلام. او با ارایه‌ی هویت پاکستانی از یک‌طرف و هویت جهان اسلامی از سوی دیگر؛ چنان تناقض در گفته‌هایش ایجاد کرده‌است که بسیار به‌راحتی می‌شود شناخت که چه می‌خواهد. کافی‌است تا نوشته‌ها و سخنان او را دنبال کرد. او پاکستان را «مدینه‌ی دوم» خطاب کرده و به‌دنبال «حاکمیت خلفای راشدین» در آن سرزمین‌است. در مورد پاکستان در قطع‌نامه‌یی به‌نام پاکستان نوشته‌است:

«پاکستان امانت مقدس و آسمانی‌است که به‌صورت تحقق رویای عشق و علاقه‌ی امت اسلامی به‌وجود آمد. پاکستان اسراری از اسرار خداوند است و به‌منزله‌ی مدینه‌ی دوم برای امت پیامبر اکرم (ص) به‌حساب می‌آید. امروز پاکستان در میان همه‌ی کشورهای اسلامی از همه قدرت‌مند و عظیم‌است. مگر هنوز این کشور باید به جایگاهی در ملل جهان برسد که سرنوشت این کشور خواهد بود.»
به‌روشنی دیده می‌شود که دراین نوشته زید حامد چه می‌خواهد بگوید. او در حقیقت سخنان زیرپرده‌ی ارتش ایدولوژیک پاکستان را روی کاغذ آورده و به‌نام خود ثبت کرده‌است. سه نکته در این نوشته قابل دقت است:

۱. پاکستان سرزمین بسیار مقدس و خواست الهی بوده‌است؛
۲. این کشور باید مرکز جهان اسلام، به‌عنوان مدینه‌ی حاضر باشد؛

۳. پاکستان قدرت بزرگ‌است و باید جهان اسلام آن را پذیرفته و به قلدری آن گردن بنهند.

این آرمان‌ها همان سیاست‌های درازمدت ارتش پاکستان و استراتژیست‌های آن کشور بوده‌است که برای شکست شوروی و سپس امریکا، با سرمایه‌های هنگفت عربستان سعودی در افغانستان نقشه کشیده بودند تا در پی آن خلای رهبری در منطقه ایجاد کنند و با ظرفیت و قدرت سه‌گانه: سلاح هسته‌ای، ارتش مقتدر و استخبارات آی اس آی، بازار مشترک جهانیِ بسازد که در آن اسلام‌آباد و ریاض باداری کند. اسلام سیاسی پاکستان از همان اول متهم به فساد بود و دانشمند مسلمان، محمد غزالی مصری، در مقدمه‌ی کتاب «وحدت فکری، فقهی و فرهنگی مسلمانان» خاطرنشان ساخته بود که این حکومت به زوال خواهد رسید. چون از اسلام به صفت ابزار استفاده کرده‌است.

حامد در نوشته‌ی «تکمیل پاکستان» دقیقاً سیاست‌های اسلام‌ستان جنرال حمیدگل و جنرال ضیاالحق را نشان قرار داده‌است، که شامل افغانستان نیز می‌شود. سیاستی که گلبدین حکمیتار در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی به‌شدت طرف‌دار آن بود و سیاست «کنفدراسیون افغانستان و پاکستان» را راهکار سیاسی حزب خود قرار داده بود. زید خوب می‌داند که نام پاکستان ترکیبی از هشت حرف انگلیسی بود که در دهه‌ی ۳۰ میلادی توسط رحمت‌علی چودهری برای پنج منطقه منظور شده بود که در آن «پنجاب، افغانستان، کشمیر، سند، بلوچستان شامل می‌شد. او در برنامه‌ی تکمیل پاکستان، به دنبال این خواب‌است که روی پرچم پاکستان بر گنبد کاخ سرخ «لال قله» دهلی به اهتزاز درآید. مگر این خواب زید حامد به باور خود و ارتش پاکستان تعبیر ناشدنی‌است، اما کابل را می‌شود زیر گام‌هایی به‌نام اسلام له کرد. نوشته‌ی «از دریای آمو تا دریای سند» نیز این مفکوره وی را نشان می‌دهد.

تارگاه انترنیتی زید حامد نیز نمادی از یک ملیت‌گرای واقعی را به نمایش گذاشته‌است، که در آن با کلاه سبز صوفیانه و ریش به‌سخن خودش سنتی، برای یک آینده‌ی دور ایستاده و تماشا می‌کند و در زیر آن نوشته شده‌است: «ایدولوژی

ما اسلام‌است، هویت ما پاکستان‌است». شعارهای گلوکلپی‌که در سال‌ها پیش در ترکیه کهنه شد.

باز وقتی از حرافه‌گویی پاکستان تمام می‌شود، به فکر جهان اسلام می‌افتد. در برنامه‌ی مرکز مطالعات استراتژیک این دعوت را از مسلمانان کرده است:

«Mr. Zaid Hamid welcomes all of you to join hands with BrassTacks and play our role in Islamic Renaissance and Muslim unity through the agency of this God gifted country of Pakistan.»

«آقای زید حامد از همه‌ی شما دعوت می‌کند تا دست به‌هم داده و نقش خود را برای رنسانس اسلامی و اتحاد اسلامی بازی کنیم. اما از راه نماینده‌ی اسلام، تحفه‌ی خدا در زمین، پاکستان.»

مطالعه‌ی بنده این‌است که زید حامد نه از اسلام چیزی می‌داند و نه از ظرفیت پاکستان در منطقه؛ به جز این‌که سیاست پروپاگند را پیش کشیده و چهره‌ی خود را در پاکستانی‌که اسلام‌گرایان نفوذ پیدا کرده‌اند، مطرح کند. او در پاسخ به این‌که چرا در سخنان خود استناد به آیات و احادیث پیامبر نمی‌کند، گفته بود که «چون وقت کم‌است». در حالی‌که پاسخ‌های بسیاری از پرسش‌ها را علما در ارایه‌ی یک حدیث و یک آیه ارایه می‌دهند. برای پاسخ یک پرسش نیم‌ساعت پرگویی می‌کند، مگر نمی‌گوید که فهمش از گنجینه‌ی قران و حدیث خالی‌است.

در پاکستان امروزی که در آن طیف‌های فراوان مردم وجود دارند و همه چون هفتاد و دو ملت به هفتاد دو راه می‌روند، برای کسانی چون زید حامد بستر مناسبی در جهت به شعبده‌بازی‌های مذهبی فراهم می‌سازد. او می‌خواهد در این بستر به شهرت برسد؛ چون صدها ملای تکفیری و بی‌خبر از دین در این میدان وارد شده‌اند و اسطوره‌سازی در میان آن‌ها اثرگذار است. بنابراین، یک داستان ساختگی می‌تواند چهره‌ی زیدحامد را مشهور سازد.

داستانی در پاکستانِ سال‌های ۲۰۰۰ بر سر زبان‌ها افتاد که با گرایش‌های

شارلاتانیسم زید حامد بی‌ربط نیست. در این سال در پاکستان شخصی به‌نام «یوسف علی» به اتهام ارتداد و ادعای نبوت دستگیر و در دادگاه عالی پاکستان محکوم به اعدام شد. زید حامد خلیفه‌ی این پیام‌بر دروغین بود که در چشم مردم بدنام شد و حلقات اسلامی تعرضاتی را علیه وی به کار انداختند. بعید نیست که زید‌حامد برای فرار از این مخمصه و اعاده حیثیت دست به‌کار شده و مدافع منافع پاکستان و اسلام می‌شود. تناقض‌گویی‌های ملیتی و پان‌اسلامی وی مبیین این ادعای من‌است که می‌خواسته از دو فاکتور عمده (پاکستان و اسلام) برای تحریک احساسات مردم استفاده کرده و خودش را تبرئه نماید. او به مراد خود رسید و آهسته آهسته دید که از این‌راه می‌تواند کارهای دیگری نیز انجام دهد، که همه گواه‌ایم.

شناخت و درک واقعی از این‌گونه چهره‌های عوام‌فریب در تاریخ معاصر جنوب غرب‌آسیا برای نسل‌های امروز و فردا کمک می‌کند تا اسیر سخنان سحرآمیز آن‌ها نشده و در مسیر توسعه و تعالی سرزمین و مردم خود خردمندانه گام بردارند. در تاریخ معاصر افغانستان اعتماد و اتکاء به‌نشانی‌های بی‌اعتبار بارها صورت گرفته است. به‌این دلیل است که گمراهی و بی‌راهی تعداد کثیری جوانان در چند دهه اخیر منجر به ویرانی سرزمین ما شده است.

چهار گفتمان غالب تا ۲۰۱۴ در افغانستان[۱]

در جایی گفته بودم که غرب‌آسیا و افغانستان کانون بحران‌های بزرگ اند. اغلب اوقات در این منطقه تحولات و رویدادها در مدتی کوتاه رخ می‌دهند که در یک منطقه‌ی دیگر چنین رویدادی امکان دارد در جریان یک دهه اتفاق بی‌افتد. به‌طور مثال، هنوز نگارش این نوشته به پایان نرسیده بود که خبر شهادت استاد برهان‌الدین ربانی در شبکه‌های مجازی پخش شد. شهادت او به‌معنی ناامیدی از پروسه صلح در افغانستان است. این خود یک تحول مهم در افغانستان و غرب‌آسیا به‌شمار می‌رود.

اما تمرکز در اینجا مسائل دیگر است؛ پس از آن‌که ایالات متحده در سال ۲۰۰۹ اعلان کرد که تا سال ۲۰۱۴ نیروهای خود را از افغانستان بیرون می‌کشد، تمام افکار در درون و بیرون افغانستان متمرکز به افغانستان پس از ۲۰۱۴ شد. مسأله‌ی مهم در میان کارشناسان و سیاست‌مداران منطقه و جهان این بود که دولت افغانستان بدون حضور ارتش بین‌المللی و حضور شورشیان ایدولوژیک چگونه تداوم پیدا می‌کند و چگونه کشور را از بحران و چالش‌های فراروی خود می‌رهاند. در سال‌های اخیر خشک‌سالی پی‌درپی در زراعت، عدم توانایی در پرداخت معاش کارمندان دولت، مسأله‌ی بیکاری، نبود امنیت و مسائلی از این‌شمار، دولت افغانستان را از هرسو تحت فشار قرار داده است. اکنون با همکاری‌های جامعهٔ جهانی قسمت‌های آن حل می‌شود، اما پرسش عمده حال و فردا نیست، مسأله‌ی ۲۰۱۴ است که این دولت

---

۱. این نوشته در ۲۹ ثور ۱۳۹۰ در ویب‌سایت خاوران منتشر شده است.

با این‌همه مشکلات قراراست به‌تنهایی مبارزه کند، در حالی‌که فعلاً کسی چنین توانایی را در آن نمی‌بیند.

در این روزها چهار گفتمان بسیار غالب، مگر پیچیده در افغانستان حاکم‌است که همه به‌دنبال ارایه‌ی رهیافت برای معضل آینده‌ی این کشور هستند. در این‌جا ما فهرست‌وار این گفتمان‌ها را یادآوری کرده و پس ازآن به دیدگاه‌های غالب در باره‌ی آن‌ها می‌پردازیم:

۱- پایگاه دایمی امریکا در افغانستان؛

۲- سهم‌گیری طالبان با دولت افغانستان؛

۳- تقسیم قدرت در افغانستان؛ و

۴- نقش پاکستان در سیاست افغانستان.

نخست: پایگاه دایمی امریکا در افغانستان

در افغانستان یک باور عمومی در میان رهبران و مردم وجود دارد که ایالات متحده به‌دنبال پایگاه دایمی در افغانستان است و برای تحقق این برنامه مقدمه‌چینی می‌کند. گرچه عده‌یی در بیرون مرزهای افغانستان آن را نمی‌پذیرند و معتقداند که واشنگتن به فکر فرار از بحرانی‌است که در آن گیر کرده‌است و مانند شوروی، زمینه‌سازی خروج را دارد. اما این‌ها حقیقت ندارند. به‌باور من سرزمین افغانستان یک ترانزیت موقت برای اهداف و برنامه‌های واشنگتن است. پنج چالش بسیار عمده فراراه ایالات متحده وجود دارد که در یک مقایسه معایب و محاسن، امریکا را از ماندن دایمی و هزینه‌بر منصرف می‌کند و واشنگتن نمی‌خواهد پایگاه دایمی در افغانستان داشته باشد.

۱- پاکستان (دنبال منافع ملی یک‌جانبه و مستقل در افغانستان از پا افتاده‌است).

۲- ایران (که حضور امریکا را در افغانستان همیشه علیه امنیت خود دانسته‌است).

۳- طالبان (از لحاظ اعتقادی و ایدولوژی مخالف حضور یک کشور مسیحی است).

۴- مذهبیون سنتی (این گروه در حالی که با دولت مرکزی افغانستان هستند، اما سنت‌گرا و مخالف خارجی هستند).

۵- نخبگان مخالف امریکا (و عده‌یی نخبگان افغان مانند وحید مژده، حفیظ منصور، حسینی مدنی و غیره).

خوب در این جا بدون شک موضوع پاکستان و ایران با طالبان مورد نظر نوشته‌ی ما نیست، چون آن‌ها منافع و بقای خود را خواهان هستند که با حضور دایمی امریکا، خدشه‌دار شده و به مخاطره می‌افند. اما مذهبیون سنتی در افغانستان با ایده‌های سده‌ی میانی خود همواره بدون درک و دانش سیاست و روند اقتصاد جهانی، حضور نیروهای بیگانه را بر روال تاریخی در برابر غرور ملی خود دانسته و بدون منطق باز، رد می‌کنند. خاک و سنگ و چوب وطن برای شان با اهمیت‌تر از شکم گرسنه و نادانی و ناامنی‌است. نخبگان افغان نیز در سخنان و تحلیل‌های متعدد دلیل مخالفت با استقرار دایمی امریکا در افغانستان را مخالفت همسایگان افغانستان قلمداد می‌کنند. وحیده مژده حضور درازمدت امریکا را مخالفت ایران و پاکستان می‌داند. حسینی مدنی آن را مخالفت پاکستان عنوان کرده‌است، داکتر سپنتا، آن‌را عدم آمادگی دولت دانسته‌است که باز هم بهانه‌ای بیش نیست.

افغانستان در شرایطی که بدهی‌های زیاد دارد و مشکلات حل‌ناشده‌ای در کشور وجود دارد، نمی‌تواند بدون همکاری‌های جهانی مؤفق به بیرون رفتن از آن‌ها شود همچنین جامعه‌ی جهانی هم بدون شفافیت موثر در افغانستان هیچ نوع همکاریِ نخواهد کرد. از این‌رو بهتراست که حلوای نقد را به نسیه برتری بدهیم و برای آینده‌ی نامعلوم برنامه‌ریزی کنیم. یعنی به‌جای رقابت‌های ناسالم و فروملی در زیر چتر امنیتی امریکا، بهتر است برای سرنوشت ملی افغانستان زمینه‌سازی شود. هندی‌ها با حضور بریتانیا در سرزمین خود برای ساختن هند امروزی کار و فعالیت کردند. در افغانستان حضور امریکا به‌معنی مصونیت برای برنامه‌های خرد و کوچک است. این فرصت تا یک زمان وجود دارد و در صورت عدم استفاده موثر از آن، روزی امریکایی‌ها از سیاست‌بازی‌های سلیقه‌ای رهبران افغانستان خسته شده و به جناحی

که غالب‌تر و برجسته‌تر در میدان افغانستان بازی کند، افغانستان را تسلیم خواهند کرد. این میدان را پاکستانی‌ها خوب‌تر فراهم می‌کنند.

دوم: سهم‌گیری طالبان در دولت افغانستان

گفتمان غالب دیگر، پیوستن طالبان با دولت مرکزی افغانستان‌است. استاد برهان‌الدین ربانی با همکاری عده‌ی دیگر از شخصیت‌های متنفذ و با حمایت حامد کرزی، شورایی را تحت عنوان «شورای صلح » دایر کرد؛ به این امید که بتوانند در یک فضای عملی با رهبران طالبان وارد مذاکره شده و آن‌ها را قانع به پیوستن به دولت مرکزی سازد. اگر چه که طالبان از همان روز اول آغاز جلسه‌ی صلح کابل، با حمله‌ی انتحاری پاسخ منفی دادند، اما استاد ربانی از ادامه‌ی این روند باز نیافتاد، تا این‌که سر انجام خسته شد و دانست که نمی‌شود با طالبان کنار آمد. او چندی پیش طالبان را فاجعه و اصلاح ناشدنی خواند که این عمل منجر به شهادت خودش شد.

به‌هرصورت، اگر به فرض طالبان پیوستن به حکومت مرکزی را پس از بیرون رفتن نیروهای امریکایی بپذیرند، باز پرسش این خواهد بود که، آن‌ها دوباره با همان چهره کهنه به کابل وارد می‌شوند و یا این‌که این‌بار با تغییرات اساسی، مانند گفتمان‌های اسلام سیاسی. زیرا، در شیوه‌ی بیانیه‌های اخیر طالبان نوع قدرت‌طلبی و سیاست‌طلبی کاملاً دیده می‌شود و نمایندگان کابلی آنان در مجلس؛ از جمله متوکل و راکتی، سیاست مدرن اشتراکی بازی می‌کند.

طالبان در بازی‌های کلان بین‌المللی زمینه اقناع امریکایی‌ها و جامعه جهانی در پذیرش از سیاست‌ها و نوع نگاه‌های خود فراهم می‌کنند. امروز در اتاق‌های فکر امریکایی این ذهنیت تزریق شده است که مردم افغانستان در اصل، محافظه‌کار سنتی هستند و مثل مردم عربستان سعودی طرفدار سیاست‌های مذهبی اند. بنابراین، این کارشناسان مسائل افغانستان به رهبران امریکایی مشورت خواهند داد تا افغانستان را نیز به‌عنوان یک واقعیت چنان عربستان سعودی یک متحد استراتژیک در جنوب‌غرب‌آسیا با ماهیت اسلام سنتی بپذیرند. در این میان نکته‌ی

که امریکایی‌ها از طالبان به‌عنوان تضمین طلب می‌کنند، عدم ایجاد تهدید برای کشورهای دیگر است.

سوم: توزیع قدرت

مسأله‌ی مهم دیگر، تقسیم قدرت در افغانستان‌است. بسیاری‌ها به این باوراند که با خروج نیروهای خارجی از کشور، چه طالبان به دولت کابل بیایند، چه نیایند، افغانستان تدریجاً به‌سوی جنگ داخلی می‌رود، که تا حدودی درست است. برای جلوگیری از چنین شرایطی، گروه‌های مختلف مباحث متفاوت دارند:

۱- اکنون دولت مرکزی افغانستان با رهبری حامد کرزی هواخواه تمرکز قدرت‌است.

۲- اپوزیسون حکومت، از جمله داکتر عبدالله یک نظام پارلمانی با والی‌های انتخابی می‌خواهد.

۳- احزاب درجه دوم (به‌لحاظ دامنه‌نفوذ سیاسی)، مانند کنگره‌ی ملی به‌رهبری عبدالطیف پدرام، هواخواه فدرالیسم‌است.

۴- و در میان طالبان و اعضای سنتی حزب اسلامی به‌رهبری گلبدین حکمت‌یار کسانی هستند که دنبال «اتحاد با پاکستان» اند، که تعدادی از غیر طالب و غیر حزب اسلامی نیز از آن پیروی می‌کنند. این همان چیزی‌است‌که در پاکستان پا گرفته و در خون عده‌ی از مردم افغانستان تزریق شده‌است.

دولت افغانستان در شرایط کنونی یک ماموریت جدی و حیاتی دارد و آن اجماع سیاسی در داخل افغانستان است. نبود یک اجماع سیاسی در میان سیاست‌مداران و رهبران تنظیمی و قومی این زمینه را برای مخالفان افغانستان فراهم می‌کند تا اوضاع فعلی را تمدید نمایند. اجماع سازی از طریق مدارا امکان دارد. مسائل خرد و کوچک در چنین شرایطی باعث می‌شود تا درزهای سیاسی در درون افغانستان افزایش پیدا کرده و انرژی افغانستان را مصروف مسائل داخلی بسازد و جبهه مبارزه با افراطیت را تضعیف کند.

پرسش اساسی که یک دانشجوی عرب در سال ۲۰۱۳ میلادی در دانشگاه جواهرلعل نهروی هند از من داشت این بود که در چنین شرایطی و وضعیتی در افغانستان، آیا ایجاد یک دولت ملی متشکل از گروه‌های مختلف قومی، مذهبی و سیاسی مهم است و در اولویت افغانستان باشد یا نهادسازی امریکایی با رویکرد خلع مجاهدین و کسانی که در افغانستان متهم به تفنگ‌سالار هستند. پاسخ من آن زمان نیز این بود که تا ریشه‌کن ساختن تهدیدهای جدی بالفعل و بالقوه افراطیت و طالبان در افغانستان و اقناع پاکستان برای حل سیاسی مسائل افغانستان و پاکستان، گروهای مجاهدین و رهبران مقاومت به‌عنوان افراد باتجربه و متعهد به افغانستان در چهارچوب یک برنامه مدیریت شوند. این می‌تواند دامنه نفوذ طالبان را محدود کند و در عین حال تا مدتی بیکاری ناشی از خلع مجاهدین که منجر به ناامنی اجتماعی در افغانستان خواهد شد را مهار می‌کند.

چهارم: نقش پاکستان در سیاست افغانستان

در باره‌ی نقش پاکستان در افغانستان دو نظر وجود دارد: گروهی فکر می‌کنند که پاکستان در مسأله‌ی افغانستان بسیار دست بالا داشته و از «الف» تا «ی» را تحت نظارت دارد و عنکبوت آی اس آی چنان در تاروپود افغانستان ریشه کرده‌است که رهایی از آن امر محال است و تا درون خانه‌ی رییس جمهوری نفوذ دارد. اما هستند گروه دیگری‌که نقش پاکستان را زیاد پراهمیت ندانسته و آن را ساخته و پرداخته‌ی شایعات و مطبوعات می‌دانند. به‌نظر من هردو گروه به افراط رفته‌اند و خوب می‌دانیم که نه این‌است و نه آن. پاکستان از همان سال‌های ۱۹۸۰ و مقاومت مردم در برابر اشغال شوروی، از نزدیک با مسأله‌ی افغانستان در تماس بوده و در ساختار طالبان نقش محوری داشته‌است. پاکستان دنبال منافع دراز مدت در افغانستان بوده است که آن عبارت از تصویب هژمونی منطقه‌ای‌است. زیرا با نفوذ در کابل، می‌تواند به آسیای‌میانه نیز نفوذ کند و جهان عرب؛ به‌ویژه ریاض را قناعت بدهد که می‌تواند در بازی منطقه‌ای همکار استراتژیک اسلام‌آباد باشد. اما پاکستان برای تحقق این

اهداف از توانایی‌های لازم برخوردار نیست؛ چندین بار غلتیده و برخاسته است. بنابراین، سیاست‌های درست می‌توانند تصامیم اسلام‌آباد در برابر افغانستان را تغییر بدهند تا پاکستان مجبور به همکاری با دولت کابل شود. حس تهدید از جانب افغانستان توسط پاکستان بیش‌تر از ناحیه‌ی حافظه‌تاریخی مردم افغانستان از خط دیورند و نفوذ هند است. برای دولت افغانستان این لازم است تا گفتمان تصمیم‌گیری معقولانه در مورد سرنوشت خط دیورند را از طریق راه‌اندازی مباحث مردمی آغاز کند. اگر مردم افغانستان هر تصمیمی اجماعی اتخاذ می‌کنند، آن مبنای سیاست جدید در قبال دیورند می‌شود. در مورد نفوذ هند اما دولت افغانستان تاهنوز سیاست خوب اتخاذ کرده است. هند متحد استراتژیک افغانستان در توسعه است نه به دنبال سیاست‌های نظامی.

افغانستان را تا سال ۲۰۱۴ میلادی این چهار گفتمان تعریف خواهد کرد. وظیفه رهبران و کارشناسان مسائل امنیتی و ملت‌سازی در افغانستان است تا در پرتوی تحلیل این چهار گفتمان برای افغانستان نسخه پیچیده و نگذارند، افغانستان به‌سوی نابودی برود. در این شرایط از یک طرف طالبان با اعلان پیروزی پس از ۲۰۱۴ میلادی، برای پیروان خود نیرو می‌بخشند و در لابی‌گری‌های بین‌الملل می‌گویند «ما زمان در اختیار داریم و حکومت افغانستان ساعت». این‌گونه مشروعیت سیاسی کسب می‌کنند. یعنی دولت‌ها نیز چون وضعیت پسا ۲۰۱۴ را نمی‌دانند، بنابراین، موقف طالبان را قوی می‌دانند. از طرف دیگر مردم افغانستان در گیرودار یاس قرار گرفته و پسا۲۰۱۴ برای‌شان به کابوس تبدیل شده است.

پایان بخش

مطالعه‌ی این بخش نشان می‌دهدکه همه‌ی رویدادی غرب‌آسیا بر اوضاع افغانستان اثرگذاراند. به‌عبارت دیگر، افغانستان از مسائل غرب‌آسیا به‌شدت متاثیراست. در این‌جا فقط به همان مسائلی مهمی اشاره شده‌است که در سال‌های اخیر از نظر تاثیرگذاری و تاثیرپذیری مسائل غرب‌آسیا به افغانستان حایز اهمیت بودند. موضوعات دیگری نیز در منطقه‌ی غرب‌آسیا بر مسائل افغانستان تاثیرگذار بوده‌اند، ما فقط چند مورد مهم را برای نشان دادن اثرپذیری و اثرگذاری متقابل بررسی کردیم تا نشان دهیم که افغانستان بخشی از غرب‌آسیاست.

به‌صورت کلی، در این بخش تلاش براین بود تا خوانندگان در گام نخست جایگاه افغانستان را در غرب‌آسیا شناخته و سپس میزان تاثیرگذاری و اقدامات افغانستان را مطالعه نمایند. این که افغانستان جزو جدایی‌ناپذیر منطقه‌ی غرب‌آسیااست و ما در زندگی روزانه از حوادث گوناگون در این منطقه متاثیر هستیم، اهمیت پرداختن به این بخش را نزد خواننده آشکار می‌سازد.

بخش دوم
مسائل غرب‌آسیا

مقدمه

در این بخشِ کتاب، مجموعه تحلیل‌ها، ترجمه‌ها یا نوشته‌های آمده‌است که به‌صورت مستقل روی مسائل غرب‌آسیا تمرکز داشته و با افغانستان ارتباط مستقیم ندارند. هدف از درج نوشته‌های این بخش، نخست مطالعه و تحلیل از عینک یک شهروند افغانستان به مسائل غرب‌آسیااست. دوم، حوادثِ پیرامون افغانستان و دولت‌های موجود در غرب‌آسیا، که با مردم و دولت افغانستان رابطه دارند. سوم، برای کسانی که علاقه‌مند به مسائل غرب‌آسیا یا یک دولت و یا موضوعی در این منطقه هستند، می‌توانند از تحلیل ویژه‌ی همان موضوع، در صورت نیاز استفاده ببرند.

بنابراین، در این منطقه به مسائل ترکیه، ایران، عربستان سعودی، سوریه، فلسطین و یا موضوعاتی چون بحران در غرب‌آسیا، جنگ نظامیان و مردم در ترکیه، مسأله‌ی فلسطین، رقابت ایران و عربستان و دیگر موضوعات پرداخته شده‌است. این تحلیل‌ها هرکدام در یک زمان خاص و نظر به داغ‌بودن موضوع نگارش یافته‌اند، که از یک‌طرف تاریخ مصرف آنها به پایان رسیده‌است. اما از طرف دیگر، نفس و ماهیت آن موضوعات و مطالعه آن در مطالعات منطقه‌ی غرب‌آسیا هنوزهم موثراست و در ابعاد مختلف به خواننده‌ی علاقه‌مند فایده می‌رساند.

غرب آسیا؛ بحران یا تحول؟[1]

این روزها منطقه غرب‌آسیا آبستن حوادث بزرگ است. مردم در برابر حکومت‌های خود قرار گرفته در نهایت خواهان سرنگونی رژیم خود هستند. حداقل، این مردم توقع اصلاحات دارند. در شمال افریقا این توقعات نتایجی را نیز درپی داشته است. جهان این خیزش‌ها را با تعبیرهای گوناگون تفسیر می‌کنند؛ تعدادی این انقلاب‌های مردمی را «بهار عربی» می‌خوانند. تعدادی دیگر، آن را «زمستان عربی». کشورهایی چون ایران نیز در مفهوم «بیداری اسلامی» آن را تفسیر دارند که گویا مردم سرانجام از ماهیت ناکار آمد حکومت‌های خود اطلاع یافته و به‌دنبال ایجاد حکومت‌های اسلامی اند. هرچه است اما ماهیت دگرگون دارد. پرسش برای هرکارشناس این است که این وضعیت بحران است یا تحول؟ اگر بحران باشد، غرب‌آسیا به‌سوی توسعه‌نیافتگی هرچه بیش‌تر خواهد رفت. اما اگر تحول باشد، بهار است و ثمره آن را باید در انتظار نشست.

بحران یا تحول؟

من باور دارم که منطقه‌ی غرب‌آسیا شاهد یک تحول است تا بحران. هیچ تحولی بدون چالش‌ها و تهدیدها نیست. برای این ادعای خود دلایلی دارم که در بستر نظریه‌ی انقلاب‌ها به‌آن پرداخته می‌شود.

چنان‌که تاریخ انقلاب‌ها در جهان به ما می‌آموزاند، در هر سده رویدادهای به‌هم پیوسته در گوشه و کنار جهان تحولات بزرگی در فرایند تغییر نظام‌های سیاسی

1. این نوشته در ۱۶ حوت ۱۳۸۹ در ویب‌سایت آریایی منتشر شده است.

و اجتماعی ایجاد کرده‌اند و این‌ها بیش‌تر از لبریز شدن ملت‌ها از سیاست‌های سلطه‌ی گروهی بر گروه دیگر ناشی می‌شود. بالارفتن آگاهی‌های سیاسی مردم در سده‌ی هژدهم انقلاب بزرگ فرانسه را سبب شد، که در این انقلاب جهان شاهد دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی بود. هدف اساسی آن تغییر نظام‌های سلطنتی به جمهوری‌خواهی بود. امتیازات زمین‌داری و دینی کاتولیک به سیاست‌های روشنگری و دموکراتیک انجامید و زمینه‌ی جدایی سیاست از دین مطرح شد. در این تحول بزرگ حقوق شهروندی به روشنی دیده می‌شد، که ناشی از حضور طبقه‌ی متوسط در فرانسه‌ی آن‌زمان بود. هم‌چنان پیامدهای منفی انقلاب فرانسه نیز سبب شد تا یک‌بار دیگر در سده‌ی نوزدهم شاهد زنجیره‌یی از انقلاب‌های دیگری باشیم که درآن، یک‌بار دیگر تاریخ بشر تحولات دیگری را گواه باشد و آن نابود شدن امپراتوری‌های سنتی چون عثمانی، مغولی و روم مقدس و به‌وجودآمدن ابرقدرت‌های نوین صنعتی اروپایی شد، که امپراتوری انگلیس سردمدار آن بود و نماینده‌ی اصلی این دور شمرده می‌شد. فشرده این‌که، سده‌ی بیستم شاهد انقلاب‌های سوسیالیستی - مارکسیستی در جهان بود که انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ تأثیرگذارترین آن‌ها بود.

مگر اکنون در سده‌ی بیست‌ویکمِ قرار داریم که تحولات تاریخی در این سده آن‌چنان‌که باید و شاید تا به‌حال صورت نپذیرفت و بیش‌تر تغییرات و تحولات دموکراتیک، اسلام‌گرایی و اجتماعی اقتصادی دیگر تحت تاثیر فرایند تحولات پیشین صورت پذیرفته‌است. اگرچه تحولات جدید در چهره و قالب‌های نوین، رنگ دیگری به‌خود گرفته‌اند، اما در گوشه و کنار زمینی‌که در آن زندگی می‌کنیم، منطقه‌ای به‌نام غرب‌آسیا موقعیت دارد که در بخش عمده‌ی آن را سرزمین‌های عربی شکل می‌دهند و اکثرا در شمال افریقا و شعبه‌جزیره‌ی عرب؛ از دولت– ملت‌های معاصرِ برآمده از حمایت استعمار سده‌ی نوزده‌هم اروپایی شکل گرفته‌است. عرب‌ها بنابر شواهد تاریخ با سقوط بغداد به دست لشکریان مغول و به پایان رسیدن خلافت عباسی در سال ۱۲۵۸ تا به امروز، در رکود و انجماد قرار گرفتند و فرایند

تحولات و اتفاقات در این منطقه همه تحت تاثیر استعمار و یا حوادث جهان بیرون ازاین قلمرو اتفاق پذیرفته‌است. شاید تحریم نفت کشورهای عربی در جنگ ۱۹۷۳ در اعتراض به حمایت از اسرائیل، بارزترین عمل مستقل کشورهای عربی باشد که پس از سده‌ها سکوت، به آن دست زدند، درحالی‌که حتی در اطراف و همسایگی آنان ایران انقلاب کرد و رژیم شاهی را سرنگون ساخت، در ترکیه نیز ملیت‌گراها ترکیه معاصر را ساختند.

بحران‌های زنجیره‌ای غرب‌آسیا که از تونس با براندازی حکومت شاهی زین‌العابدین بن علی شروع شده‌است، بسیار به زودی آتش آن به مصر و سودان و یمن و دیگر کشورهای شمال افریقا تا هلال حاصل‌خیز تأثیر مستقیم گذاشته و حکایت از یک شورش و انقلاب خودجوش در همه‌ی کشورهای سلطنتی شرقی می‌کند، که مردم در یک دوره‌ی نوین تاریخی قرار دارند. درحالی‌که دنیا مشغول رقابت‌های هسته‌ای و بحران تروریسم و از این قبیل است، اعراب در یک جنبش سرتاسری متشکل از هر قشر و فکر به جاده‌ها سرازیر شده و می‌خواهند یک عصر دیگر در جهان پایان یابد و آن عصر شاه‌ستیزی و استبدادستیزی آسیایی‌است، که تأثیر آن حتی در بیرون مرزهای عرب کاملاً مشهوداست. با پیروزی مردم در تونس، مصری‌ها رسالت این انقلاب را به دست گرفتند و با ظرفیت و توانایی‌که در منطقه از لحاظ جغرافیایی، تاریخی و فکری دارند، بر سایر مناطق صادر کرده‌اند. شاید قضاوت زود و عاجلانه باشد، مگر به‌تعبیر عده‌ای از تحلیل‌گران، نباید پیامدهای این شورش‌ها را چنین بزرگ جلوه بدهیم و آن را یک روند مؤثر در تحولات جهانی بدانیم. چنان‌چه فرانسیس فوکویاما[1]، استاد روابط بین‌الملل در امریکا در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی گفته‌است، «نباید بیش از اندازه تحت تاثیر تظاهرات مؤفقیت‌آمیز مصر قرار گرفت. او به تجربه‌ی انقلاب نارنجی اوکراین، انقلاب رز گرجستان و تلاش امریکا برای استقرار دمکراسی در افغانستان و عراق اشاره کرد و گفت که این موارد نشان می‌دهد که پس از لحظه‌ی شادیِ سقوط دیکتاتور که مردم

1 Francis Fukuyama

در می‌یابند آزاد هستند و می‌توانند به آزادی سخن بگویند، دشواری اصلی آغاز می‌شود. او می‌افزاید: «همه‌ی این انقلاب‌ها به ناامیدی عمیقی انجامیده‌است. نیروهای دمکرات نتوانستند منسجم شوند و حکومت‌داری دمکراتیک را به مرحله‌ی عمل برسانند.»

اما مهم این‌است که اعراب با سرشت احساساتی‌که منشأ از عقل اعراب گرفته‌است، به میدان‌ها برآمده‌اند و در نتیجه حکام خودکامه در برابر آنان کوتاه آمده و در برابر مردم تعهد کرده‌اند که در قانون سیاسی تغییر وارد کنند. حتی در چند کشور از جمله خود مصر و یمن رییس جمهوران قول دادند تا در انتخابات آینده خود و فرزندان‌شان شرکت نکنند. این خود نشانه‌یی از تغییر فرد و خانواده در سطح رهبری‌است. درحالی‌که هنوز مردم در این کشورها ساکت نشده و نتیجه‌های فراوان در انتظار دارند.

در درون غرب‌آسیای عربی تحولات تونس و مصر خیلی تاثیرگذار بوده‌است. در یک مطالعه‌ی زودگذر، بسیار فشرده آن را از راه خبرهای لحظه به لحظه‌ی بی‌بی‌سی فارسی مرور می‌کنیم:

به گزارش تلویزیون مصر، عمر سلیمان، رییس سازمان اطلاعات و امنیت مصر، به‌عنوان معاون رییس جمهوری مصر سوگند یاد کرده‌است. طی سی سال اخیر، این اولین‌باراست‌که مصر دارای معاون رییس جمهوری شده‌است.

عربستان سعودی ناآرامی در مصر را محکوم و از حکومت این کشور حمایت کرد.

شاهزاده حسن اردن به بی‌بی‌سی می‌گوید مصر تعیین‌کننده‌ی روند آینده‌ی منطقه‌است. او با اشاره به این‌که پادشاه اردن دولت این کشور را برکنار کرد، گفت: «این لحظه‌ای‌است که اهمیت خارق‌العاده‌ای برای میلیون‌ها جوان عرب دارد. آن‌ها می‌خواهند از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قدرت‌مند شوند. رییس جمهور (مصر) نمی تواند به این مسأله بی‌اعتنا بماند. وی افزود: «چیزی‌که کار را دشوار می‌کند، این‌است که ما در شرایطی به‌سر می‌بریم که اضطراب عمیقی در سراسر

جهان عرب حاکم‌است و کسی نمی‌داند چه خواهد شد.»

رییس جمهوری الجزایر از لغو وضع اضطراری در این کشور در آینده‌ی نزدیک خبر داده‌است. این وضعیت در نوزده‌سال گذشته برقرار بوده‌است.

علی عبدالله صالح رییس جمهوری یمن اعلام کرد که در دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری این کشور شرکت نخواهد کرد و برای انتصاب پسرش به ریاست جمهوری هم تلاش نخواهد کرد.

این پیامد در ایران گفتمان‌های زیادی را ایجاد کرده است و همه شبکه‌های اطلاع‌رسانی فارسی؛ چه آنانی‌که با حکومت فعلی ایران هستند و چه مخالفین رژیم، از این روند در غرب‌آسیا و مخصوصاً مصر حمایت خود را نشان داده‌اند و هرکدام به نوبه‌ی خود تعبیر می‌کنند. وزارت امور خارجه‌ی ایران در بیانیه‌ی خود تحول مصر و غرب‌آسیا را «موج رنسانس اسلامی» خواند، در حالی‌که مخالفان آن را صدایی برای آزادی و دموکراسی قلمداد می‌کنند. تحلیل‌گران پیش‌بینی می‌کنند که هر آن لحظه ایران نیز به این کاروان شورش‌ها بپیوندد. در سوریه روز جمعه را «روز غضب» نام‌گذاری کرده و مردم دست به تظاهرات علیه دولت زدند.

در بیرون غرب‌آسیا نیز حکومت‌های همسان شدیداً مورد تهدید فرایند شورش‌های مصر قرار گرفته و حاکمان آن وضع را خوب پیش‌بینی نمی‌کنند. چنان‌چه در چین حکومت آن کشور واژگان مصر و انقلاب را از سایت‌های انترنیت حذف کرد. از این‌رو کسی قادر به جست‌وجوی اخبار و تصاویر این رویداد نیست. در آسیای‌میانه، که هم سرنوشت کشورهای غرب‌آسیایی‌است، نیز حاکمان خطر را احساس کرده‌اند. چنان‌چه نورسلطان نظربایف، رییس جمهوری قزاقستان ضمن خواستار انتخابات زودهنگام وعده‌ی تعدیلات در قانون انتخابات را در این کشور داده‌است، که به‌تعبیر تحلیل‌گران، این مسأله تحت تاثیر مستقیم بحران غرب‌آسیا قرار دارد.

هر رویداد بحران نیست. در تاریخ جهان دیده شده است که وضعیت‌های مطلوب درپی یک رویداد بزرگ به‌وجود می‌آیند. تحول در جهان عرب در حوزه

مردمی‌شدن حکومت‌ها کمک می‌کند. هرچند در این تحولات، کشورهای بزرگ جهانی در تلاش به‌سوی کسب اهداف خود شده و از نارضایتی‌های مردم و شهروندان یک کشور به نفع خود استفاده می‌کنند. این مداخله بیرونی وضعیت متحول طبیعی را مصنوعی ساخته و از مسیر خود باز می‌دارد. این ادعا در قضیه لیبیا بهتر صدق می‌کند. سرنگونی نظامی قذافی توسط دولت‌های غربی باعث شد تا ده‌ها قذافی در لیبیا به‌وجود بیاید و این کشور را بخش بخش بسازد. در سوریه نیز مداخلات بیرونی، مسیر اعتراضات مردمی را به خشونت‌های نظامی جهت داد و این کشور را به یک جنگ داخلی سوق داد.

خوش‌بینی به آینده‌ی غرب‌آسیا[1]

طوفان بزرگی در سراسر غرب‌آسیا درحال وزیدن است. در میان ۲۲ کشور موجود در این منطقه تقریبا همه درگیر مسائل تنش‌زا شده‌اند. حتی درکشوری که هنوز نسیم وزش نرفته است، حکام با همه‌ی امکانات درپی پیش‌گیری از اعتراضات احتمالی مردم اند. این کشمکش‌های بی‌پیشینه در سراسر غرب‌آسیا، از مراکش تا ایران، بی‌درنگ سه‌بازتاب دارد:

۱. نخست، این شورش‌ها در معیار چارچوب شطرنج منطقه‌ای ثابت است، که من به آن جنگ سرد غرب‌آسیایی می‌گویم. در یک‌طرف بلوک «مقاومت» به رهبری ایران و از جمله ترکیه، سوریه، لبنان، غزه، و قطر قرار دارند، که دنبال تحریک کردن احساسات و خدشه‌دار کردن نظم موجود یا جدید شعاراسلامی و خصمانه نسبت به غرب اند. در طرف دیگر، بلوک طرف‌دار وضع موجود به‌رهبری عربستان سعودی؛ از جمله‌اسرائیل؛ که ترجیح می‌دهند همه چیز به حالت اول باقی بماند.

۲. دوم، درحالی که تحولات در تونس، لیبی، مصر، یمن، بحرین اهمیت بزرگ دارند، تنها دو غول منطقه‌ای ژئو استراتژیک وجود دارند: ایران و عربستان سعودی، که هردو به‌صورت بالقوه آسیب‌پذیراند. ناخشنودی با جمهوری اسلامی ایران به طورآشکار در جون ۲۰۰۹ ، آغاز شد که در اثر تقلب در انتخابات این مسأله جمعیت عظیم را به خیابان‌ها آورد. اگرچه مقامات

---

۱. این نوشته در ۲۰ حمل ۱۳۹۰ ترجمه و در (http://jawedan.com) منتشر شد.

مؤفق به سرکوب «جنبش سبز» شدند، اما نتوانستند آن را به‌کلی نابود کنند و فعالیت‌های زیرزمینی ادامه یافت. علی‌الرغم تلاش‌های شدید تهران مبنی بر این‌که شورش‌ها در سراسر منطقه، کاملاً از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۸-۱۹۷۹ الهام گرفته‌است که نمونه‌ی تمام انقلاب اسلامی بود. هم‌چنان مقامات ایران دنبال این هستند که از آن در تجدید آرمان‌های خمینی‌گرایی استفاده کنند و یک‌بار دیگر افکار را متوجه رژیم فعلی نمایند.

اما این انقلاب‌ها فراتر از چیزی بود که در ایران بحث می‌شود و آن حکایت از رژیم منع گسترش سلاح‌هسته‌ای، پیمان امنیتی اسرائیل، آینده‌ی عراق، جهانی‌شدن بازار انرژی، و مهم‌تر از همه «مقاومت» دولت، باعث کاهش روز افزون جنبش‌های اسلامی در سراسر جهان خواهد بود.

پادشاهی عربستان سعودی قدرت‌مند است. قدرت آن نهفته در ترکیب منحصر به دکترین وهابی، کنترل بر مکه و مدینه، و نفت و گازاست. افزون بر این، رهبران در به رخ‌کشیدن سابقه‌ی استثنایی راهکار سیاست خارجی دست بالایی دارند.با این‌حال تفاوت‌های جغرافیایی و ایدئولوژیک در میان سعودی‌ها می‌تواند باعث سقوط رژیم آن شود. کلید تحول آن یا شیعیان به‌عنوان دومین گروه مذهبی‌اند، که کشور را به طرف ایران سوق می‌دهند، یا وهابیت‌که بی‌اعتنا به پادشاهی و دنبال سازگاری مدرنیته با سفارش طالبان در افغانستان‌اند. یا هر دو مورد (شیعیان و وهابی‌ها) که عربستان را دو بخش تقسیم می‌کنند، یاشاید لیبرال‌ها که تا کنون نیروی ناچیز اند، که صدای خود را پیدا کرده و باعث سرنگونی رژیم کهنه، فاسد و افراطی عربستان خواهند شد.

۱. این نظریه‌ی اخیر من منجر به مشاهدات سوم و غیر منتظره می‌شود: شورش‌های گذشته در مدت دو ماه، به طور گسترده سازنده، وطن‌پرستانه و باز و با روحیه بوده اند. افراط گرایی‌سیاسی هر نوع چپ یا اسلامی، تا حد زیادی غایب از خیابان بوده‌اند.تئوری‌های توطئه در برابر حاکمان فاسد نه جمعیت فراوان چیده می‌شود. ایالات متحده، بریتانیا و اسرائیل آشکارا

با شعار های ایشان غایب شده اند. رهبر قدرت‌مند لیبی- معمرالقذافی نا آرامی‌های کشورش را به القاعده و قاچاق‌چیان مواد مخدره نسبت می‌دهد.

شهروندان میدان تحریر با پاک‌سازی میدانی‌که نماد روحیه‌ی مدنی آنان بود، نشان دادکه زمان افراط‌گرایی چیده شده‌است، که مردم به چهره‌هایی چون امین‌حسینی، جمال‌عبدالناصر، روح الله خمینی، یاسر عرفات و صدام حسین گره خورده بودند. مردم فراتر از افراد با زبانی از فصاحت و بلاغت هستند و بالاتر از عقب ماندگی فکر می‌کنند.

بدبینی به‌عنوان تقویت‌کننده حرفه‌ای در مطالعات غرب‌آسیا کار کرده‌است، اما این‌بار بی‌تردید زمان عوض شده‌است. اکنون زمان آن رسیده‌است که تعصب به‌دور انداخته شود؛ زبان‌عربی یا فارسی باعث نمی‌شود یکی در ساختار دموکراتیک ناتوان باشد.

رویارویی نظامیان و حکومت ملکی در ترکیه[1]

امروز سخن از یک رویداد مهم در حوزه‌ی غرب‌آسیا است. باتوجه به این‌که از من به‌عنوان کارشناس مسائل غرب‌آسیا نام برده‌اند، تلاش می‌کنم تا جای ممکن گمانه‌زنی‌هایی در باره‌ی «کودتای ناکام ترکیه» را بررسی نموده و فرضیاتی در باره‌ی چرایی این کودتا مطرح و سپس بیازمایم. امیدوارم در این سخنرانی بتوانم سه مسأله‌ی مهم را حل کنم:

نخست این‌که، کودتا از کجا آغاز شد؟

دوم این‌که، عوامل آن کدام‌ها بودند؟

سوم آن‌که، چه پیامدهایی دارد؟

عنوانی را که به این سیمینار داده‌ام، «جنگ نظامیان در برابر حکومت ملکی ترکیه» است.

پیش از ورود به سخن اصلی نکته‌یی را که مایلم خدمت شما عزیزان پیشکش کنم، این‌است که در دنیای گذشته، دستگاه دیپلماسی کشورها معطوف به گردآوری اطلاعات بود. برای نمونه، در دوران جنگ سرد بیش‌تر دولت‌ها و دستگاه‌های استخباراتی تلاش می‌کردند تا اطلاعات را گردآوری نموده، به اساس آن سیاست خود را تعیین کنند. مگر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ماهیت نظام بین‌الملل را تغییر داد و از آن‌زمان به این‌سو گردآوری اطلاعات یک امر بسیار ساده ولی غیرقابل استفاده شد. زیراکه جهانِ جهانی‌شده‌ی ما، که مبنایش فناوری اطلاعاتی و

---

۱. این سخنرانی در ۲۵ سرطان ۱۳۹۵ در انستیتوت وزارت امور خارجه انجام شده است.

ارتباطی‌است، جهانی‌است که در اوج پویایی، عدم قطعیت، رقابت‌های نامتعارف، و گسترش دستورکار به‌سر می‌برد. در چنین جهانی دولت‌ها نمی‌توانند به هر معلوماتی به‌عنوان اطلاعات بها بدهند. پس راه چاره این‌است که به مدیریت و تولید دانش در نظام بین‌الملل همت بگمارند، تا «اطلاعات» از «معلومات» تفکیک و سیاست‌گذاری‌ها کارامد و علمی شوند.

باتوجه به همین نکته‌ی مهم، اطلاعات زیادی را که از کانال‌های گوناگون رسانه‌ها در باره‌ی کوتای ترکیه به‌دست آوردیم، باید سازماندهی کنیم و با نگاه علمی متغیرهای مختلف دخیل را شناسایی کنیم. دیگران این تحولات را از یک زاویه بررسی کرده‌اند. مگر من تلاش می‌کنم با نگاه چندبعدی آن‌ها را در نظر داشته باشم.

این‌که چرا به بحث اطلاعات اشاره کردم، دلیل دارد. یکی از دیپلمات‌های بسیار برجسته و معتبر در دنیای امروز، کلود اسمیچ می‌گوید که دولت‌ها در نظام بین‌الملل بر اساس قدرت و دانش شان می‌توانند تصمیم‌گیری کنند. دولتی‌که قدرت (سخت‌افزاری) داشته باشد و به دانش تکیه نکند، در نظام رقابت‌های نامتعارف امروز شکست می‌خورد و به منافع ملی خود نمی‌رسد. اگر دانش محض داشته باشد و به قدرت توجه نکند، با همان سرنوشت دچار خواهد شد.

ما هم برای این‌که در افغانستان بیداری ایجاد شود و اطلاعات گسترده در بین مردم گسترش پیدا کند، این رویداد را ماهیت‌شناسی کرده‌ایم، تا ازاین گمانه‌زنی‌ها بیرون شویم.

اکنون برای این‌که مسائل ترکیه را خوب‌تر بفهمیم، باید نخست به غرب‌آسیا آشنا شویم.

منطقه‌ی غرب‌آسیا به باور کسانی‌که عمرشان را صرف بررسی‌های علمی کرده‌اند، مهم‌ترین و ناپیش‌بینی‌ترین منطقه دنیاست. در مقایسه با تمام مناطق پیرامون غرب‌آسیا و بیرون از حوزه‌ی آسیا، آن‌قدر تحولات روزمره عمیق و گسترده تأثیرگذاراست که گاهی یک اتفاق روزمره در منطقه‌ی غرب‌آسیا، معادل به حوادث

بزرگ و تحول‌ساز در دیگر مناطق دنیااست. ترورهایی‌که صورت می‌گیرد، کودتاها، اعتراض‌ها، تغییرات در گونه‌های نظام سیاسی، مشکلات قومی، مشکلات ملیت‌گرایانه و همه مسائلی را که در غرب‌آسیا می‌بینید، بسیار سخت‌است که انسان به‌راحتی بتواند متغیرهای دخیل درآن حوادث را بررسی بکند. معلوم‌است‌که ترکیه هم جزو همین منطقه‌ی پیچیده و پیش‌بینی‌ناپذیر است.

اکنون می‌بینیم که کودتای نظامیان چگونه آغاز شد و به کجا رفت. از ساعت ۱۰ شب ۱۵ جولای جمعه، کودتاچیان جنگ را از مرکز ستاد نظامی نیروهای ترکی آغاز کردند. ساعت ۱۲ تا ۱ شاهد بودید که کودتا به نفع کوداتاچیان بود و نظامیان مؤفقانه تمامی اهداف را که برنامه‌ریزی کرده بودند، مورد هدف قرار دادند. مگر ساعت ۲:۳۰ آهسته آهسته نخستین نشانه‌های شکست در کودتا آشکار شد. اولین شکست هم در اطراف کاخ ریاست جمهوری ترکیه دیده شد. کسانی‌که تصمیم داشتند وارد کاخ ریاست جمهوری شوند، دستگیر شدند. مگر ساعت ۱۲:۲۶ با یک پیام زنده‌ی اردوغان از طریق تیلفون‌ها یا انترنت، کودتا تغییر کرد. پیام بسیار ساده بود: «بدترین دموکراسی از بهترین کودتا بهتراست. اگر ملت ترکیه تجربه آموخته باشد، باید امروز از حکومت حمایت کند». در نزدیکی صبح شانزدهم جولای کودتاچیان کلاً مغلوب شدند و ساعت ۰۲:۱۲ وضعیت نسبتا آرام شد.

پرسش این‌است‌که این کودتا را چه‌کسی راه‌اندازی کرد؟ این پرسش در ذهن هرکدام ما، به‌خصوص در وزارت امور خارجه، حوزه‌های دانشگاهی و اکادمیک، آن‌هایی که علاقه‌مند اردوغان هستند و آن‌هایی که مسائل بین‌المللی را دنبال می‌کنند، نوعی حدس و گمان‌هایی داریم.

سه فرضیه‌ی علمی را بررسی می‌کنیم. این فرضیه‌ها داده‌های کافی دارند و در سراسر دنیا از ایالات متحده گرفته تا افغانستان، تمامی رسانه‌های تصویری و انترنیتی روی این سه فرضیه تمرکز کرده‌اند.

- فرضیه‌ی نخست: فرضیه‌ی نخست این‌است که گویا کودتای نظامی ترکیه یک برنامه و صحنه‌سازی از جانب خود اردوغان‌است. بسیاری‌ها باورشان

این‌است که اردوغان به‌خاطر این‌که سیر تدریجی رسیدن به اهداف خود سرعت بخشد، صحنه‌سازی کرد.

- فرضیه‌ی دوم: دیگران می‌گویند، ایالات متحده این کودتا را مدیریت کرد. بحث‌های جان‌کمبل[1] و برخی کسانی دیگری که از رسانه‌ها شنیده‌ایم. در این دسته قرار می‌گیرند.
- فرضیه‌ی سوم: عده‌یی هم باور دارند که فتح‌الله گولن طراح اصلی کودتا است و ما و شما اسناد هم دیده‌ایم. دولت ترکیه هم در این مسائل اظهارنظر نموده‌است.

این سه فرضیه‌ی بسیار کلان باعث تصمیم‌گیری‌ها، جهت‌گیری‌ها و قضاوت‌های زیادی در مسأله‌ی کودتا شدند. من بر این‌باور هستم که این سه فرضیه متغیر اصلی به پرسش بالا نیستند.

فرضیه‌ی اول نزد اکثریت مردم، به‌خصوص مخالفین اردوغان، این‌است که این صحنه‌سازی از جانب خود اردوغان شده‌است. دلایل زیادی دارم که نشان می‌دهند، اردوغان این صحنه‌سازی را بر برنامه‌ریزی نکرده‌است.

نخست: به‌دلیل این‌که اولین بار خود این فرضیه از طرف فتح‌الله گولن مطرح شد. گولن در اولین سخنرانی خود در اعتراض به اتهام حکومت ترکیه گفت، کسی چه می‌داند که این کودتا از سوی اردوغان صحنه‌سازی شده باشد، تا پیروان من را به حاشیه بکشاند. اولین جملات گولن هیاهویی به‌پا کرد در سراسر رسانه‌های دنیا پخش شد که به احتمال قوی خود اردوغان این همه صحنه‌سازی‌ها را انجام داد، تا به اهداف کلان و کلان‌تر خود برسد؛ درواقع تصفیه‌حساب سیاسی بکند.

دلیل دوم: اردوغان و حزب اردوغان بر سیاست‌های داخلی و بین‌المللی منطقه‌ای نظارت دارد. اگر این کودتا را صحنه‌سازی کرده باشد، یک پیام را به همه‌ی مردم ترکیه، منطقه و جهان می‌رساند: این‌که اردوغان محبوبیت در بین مردم ترکیه؛ یا لااقل دستگاه امنیتی ترکیه ندارد. پیش ازاین هم در سال ۲۰۰۳ ما و شما شاهد یک

1 John Campbell

اقدام از طرف نظامی‌ها بودیم، که باعث تصفیه‌حساب‌های نظامیان از طرف عبدالله گل شده بود. از این دید، حکومتی‌که ستون فقرات امنیتی آن؛ یعنی ارتش همیشه در برابر آن آماده‌ی کودتااست، معلوم‌است که در فضای ترکیه و منطقه قادر به انجام هیچ اقدامی نیست و در حوزه‌ی بین‌المللی نیز، ادعاهای کلان ترکیه به کرسی نمی‌نشینند؛ از جمله عضویت دایمی در شورای امنیت سازمان ملل.

دلیل سوم: کودتا در ترکیه زیاد اتفاق افتاده‌است. از این میان چهار کودتا بسیار معروف اند که هربار باعث تقویت و افزایش نظامیان و تضعیف حکومت ملکی شده‌است. اما این کودتا بسیار خونین بود. در شرایط امروز با این‌همه افزایش عقلانیت سیاسی مردم، دستگاه امنیتی ترکیه و یا دیگر مسائلی، حکومت نمی‌تواند ۳۰۰ تن را در یک صحنه‌سازی بکشد. در تمام کودتاهای ترکیه آمار کشته شدگان به بیست، بیست‌وپنج و یا سی نفر رسیده بود. درحالی‌که این‌بار ۳۰۰ نفر کشته شد. هنوز در باره‌ی آمارها اختلاف نظر وجود دارد. برخی می‌گویند حکومت نخواست کودتا را بزرگ نشان دهد و باعث تشویق نظامیان دیگری‌که از کودتا دور مانده بودند، به یک کودتای دیگر شود. برخی، آمارها را ۷۲۰ تن ارایه کردند، که رند یکی از این مطالعاتی است. در حدود ده‌هزار کارمند کارشان یا به تعلیق درآمد، یا زندانی شدند و یاهم خلای کاری در ترکیه ایجاد کردند. بر یک حکومتی‌که به‌دنبال ثبات‌سیاسی است و هر روز ادعای رفتن به اتحادیه‌ی اروپا، عضویت دایم شورای امنیت را دارد، سرپرستی دنیای شرق؛ به‌خصوص رهبری غرب‌آسیا در جهان اسلام را دارد، بی‌کاری ده‌هزار تن خود به‌خود بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی فعالیت‌های بروکراتیک به‌وجود می‌آورد. ماهیت حملات هم نشان می‌دهد که کودتا علیه چه‌کسی بود: در جبهه‌بندی جنگ در این کودتا یک‌طرف نیروی هوایی (بخشی از بدنه‌ی ارتش) بود و یک‌طرف دیگر وزارت داخله، امنیت ملی، پارلمان ترکیه. آن‌هایی‌که طرف‌دار اردوغان و حکومت حزب عدالت و توسعه بودند، از نخستین مراحل کودتا مورد حمله‌ی بسیار شدید قرار گرفتند، در صورتی‌که اگر صحنه‌سازی می‌بود، باید خود ارتش را می‌زدند. نیروی هوایی را می‌زدند و طرف‌داران اردوغان را هم می‌زند.

اما دقیقاً معلوم می‌شود که به کسانی حمله شد که آن‌ها به شدت طرف‌دار بقای حکومت عدالت و توسعه در ترکیه بودند.

از همه مهم‌تر، اسنادهایی به‌وجود آمده‌است. ویکی لیکس هم دو روز بعد از وقوع کودتا سندی را افشا کرد که نشان می‌داد کودتا منظم و منسجم بود، برنامه‌ها هم کاملًا طرح‌ریزی شده بودند و اردوغان هم آماده‌ی فرار به فرانسه بود. مکالمات اردوغان نشان می‌دهد زمانی‌که از کاخ ریاست جمهوری برود، نخست به میدان هوایی بین‌المللی اتاترک در استانبول و از آن‌جا به انتالیا می‌رود. برنامه این بود که اگر وضعیت خراب شود و کمی به نفع کودتاچیان چرخ بخورد، بسیار راحت به فرانسه فرار می‌کنیم. چون‌که ذهنیت شکست اربکان هنوز هم در ذهن اردوغان و اردوغانی‌ها به‌عنوان یک تهدید وجود دارد و همیشه به‌عنوان یک کابوس اردوغان را متوجه ساخته بود که این بار ارتش انتقام سخت‌تر از اردوغان و طرف‌داران آن خواهد گرفت .

از این‌رو، اگر مردم به پیام اردوغان در جاده‌ها نمی‌ریختند، معلوم نبود که آیا این‌گونه تحلیل می‌کردیم یانه. شاید وزارت امور خارجه شکل دیگری بیانیه صادر می‌کرد. این‌همه دلایل ثابت می‌سازند که کودتا صحنه‌سازی شده نبوده‌است.

دلیل چهارم: دلیلی‌که می‌گویند اردوغان خود صحنه‌سازی کرد، حذف کردن تمام مهره‌های سر راه‌اش بود که یکی از آن‌ها طبعاً نظامی‌ها بوده و گویا باید نظامی‌ها را از صحنه بیرون می‌کردند.

آسیب‌های وارده در ترکیه؛ از جمله وزارت امور داخله، بخشی از پارلمان و ۱۲ مراکز پولیس در شهرهای مختلف؛ به‌شمول استانبول که توسط جیت‌های F۱۶ بمباران شدند و جنرال معروفی‌که برنامه داشت کاخ را باید بگیرد و دفعتاً به عنوان رییس جمهور مؤقت یا انتقالی یا هر چیزی‌که تصمیم داشتند، تعیین بکنند، ما را به اثبات ادعای مان رهنمون می‌کند.

فرضیه‌ی دوم، متغیر امریکااست. یعنی اگر اردوغان صحنه‌سازی نکرده است، پس کار امریکااست. معلوم‌است که تیوری توطئه در پارادایمی به‌نام جنگ‌سرد

خیلی تأثیر داشت و نقش خود را داشت ولی ما با تیوری‌های جدید جنگ سرد و پساجنگ سرد مواجه‌ایم. این عوام‌زدگی دنیای سوم است که فکر می‌کنند در هر جایی‌که یک اتفاق می‌افتد، امریکایی‌ها در آن‌جا حضور دارند. مگر ما می‌گوییم، امریکایی‌ها در این کودتا نقش فعال و بزرگ نداشتند. اگر برخی از عوامل داخلی امریکا که امروز سخن از جان‌کمبل و غیره می‌زنند، به این معنی نیست که این طرح کار امریکایی بوده است. دلایلی داریم که برای اثبات این مهم ما را یاری می‌رساند.

دلیل اول: این کودتا بسیار ناهماهنگ پیش رفت. از همان آغاز با وجودی‌که اهداف را تعیین کرده بودند، برنامه‌ها ریخته شده بود، رسانه‌ها باید سانسور می‌شدند، اردوغان باید دستگیر می‌شد. برای نمونه، از همان آغاز نیروهای هوایی یک مکان مشخص را هدف گرفت و نیروهای زمینی یک هدف دیگری را زدند. محمدعارف اعتراف کرد که ما نیروهای زمینی را به‌سمت کاخ ریاست جمهوری جهت می‌دهیم، نیروهای هوایی ریاست جمهوری را بمباران می‌کنند، ما ریاست جمهوری را می‌گیریم. ولی نیروی هوایی به‌سمت پارلمان رفت، زمینی هم دو تقسیم شد: یک دسته‌ی آن راه‌ها و پل‌ها را بند کرد و دسته‌ی دیگر به‌سمت ریاست جمهوری رفت. ناهماهنگی لوژستیکی و موانع ممکن را بررسی نکرده بودند.

دلیل دوم: من باور دارم، حکومت ترکیه دستگاه استخباراتی ضعیفی ندارد. در برنامه‌های مختلف، وقتی امریکایی‌ها سیاست‌های ناامنی انرژی را در ترکیه مطرح کردند، یا زمانی‌که همکاری‌های غیررسمی با کوردهای ترکیه انجام دادند، ترک‌ها به‌گونه‌ی مستند به امریکایی‌ها مسأله را گوش‌زد کردند و تهدید کردند که در امور داخلی ترکیه مداخله می‌کنید. تهدید کردند که اگر قرار است این مداخله جریان پیدا کند، ما یک تعریف جدیدی از روابط استراتژیک مان خواهیم کرد. نیز حضور ما در ناتو زیر تحلیل می‌رود. زیراکه ما امریکا را چتر امنیتی خود انتخاب کردیم و این چتر قرار است برای ما مشکل ایجاد کند. به‌همین دلیل آن‌ها در همان وهله‌ی نخست نه امریکا، که به فتح‌الله گولن انگشت انتقاد گرفتند. دلیل این‌که گولن را مسئول گرفتند، بسیار هوشیارانه بود. زیرا، حزب عدالت و توسعه می‌دانست که حالا دیگر کودتا به

نفع ما تمام شده‌است، خوب است که از این فرصت حد اکثر استفاده را بکنیم. تنها وزیر عدلیه‌ی ترکیه، امریکا را متهم کرد و گفت که این کار، کار امریکایی‌ها است. بعدا سخن خود را پس گرفت و گفت، چون گولن در آغوش امریکا زندگی می‌کند و حمایت می‌شود، معلوم است که اگر امریکا اراده‌ای نداشته باشند، گولن را به ترکیه استرداد می‌کند.

دلیل سوم: باور دارم امریکا در این مسأله نقش فعال ندارد. چون امریکا به اندازه‌ی کافی درگیر است. اسنادی از مشاورین بسیار برجسته‌ی امریکایی نشان می‌دهند که حتی در سوریه پشیمان استند که چرا خودشان را درگیر کردند. در سوریه، عراق، افغانستان و ایران به حد کافی درگیر استند، هرچه جبهه‌های ناامنی را تمدید کنند، به همان اندازه هزینه‌های آن برای امریکایی‌ها افزایش می‌یابد.

مهم‌تر از همه این‌که، حکومت عدالت و توسعه هنوز تهدیدی علیه امریکا نشده‌است که امریکایی‌ها هزینه‌ی بزرگ را متقبل شوند و باعث سرنگونی حکومت فعلی و یا ناامنی در ترکیه شوند. به ویژه این‌که نیومحافظه‌کاران نمی‌خواهند ترکیه از امریکا دور شود. این‌ها دلایلی‌اند که نشان می‌دهند ایالات متحده امریکا عامل اصلی در کودتای ترکیه نیست.

فرضیه‌ی سوم: فتح‌الله گولن آن‌قدربزرگ نیست که بتواند در ترکیه کودتا کند. به چند دلیل روشن:

دلیل نخست: یک زمان گولن و اردوغان با هم دوست‌های خوبی بودند، هم‌سنگر و هم‌فکر بودند و هنوز هم امریکایی‌ها می‌گویند وضعیت تغییر نکرده‌است و این‌ها همه صحنه‌سازی‌است. امریکایی‌ها می‌گویند که مسلمان‌ها دیگر به حد کافی هوشیار شدند. یکی آن در امریکا سنگر گرفته و با فعالیت‌های فرهنگی ذهنیت‌سازی می‌کند، تا در جهان اسلام به‌سمت خلافت حرکت کنند و دیگر آن از آدرس قدرت می‌خواهد که به خلافت برسد. بحث یکی‌است و این‌ها هم‌فکر. از این‌رو می‌گوییم گولن نمی‌تواند عامل اصلی این کودتا باشد.

دلیل دوم: درست‌است که گولن یک اصلاح‌گراست و از راه فعالیت‌های

اصلاحی می‌خواهد به اهداف درازمدت اصلاحی خود برسد. بر بنیاد پژوهش‌های انجام‌شده، گولن از سال ۲۰۰۳ بدین‌سو یا کم‌ترین ارتباطات را با پیروان خود در ترکیه داشته‌است، یا استخبارات ترکیه نگذاشته‌است، یا خود نخواسته‌است که وارد این قضایا شود. پیروان او در ترکیه نظم خوب و جماعت‌های کلان سیاسی- فکری ندارند که همیشه با گولن در تماس باشند و فرمان بگیرند.

دلیل سوم: جنبش گولن سیاسی نیست و در سراسر دنیا بحث‌های سیاسی و ساختارسیاسی و حزبی ندارد. یک جریانی که ساختار سیاسی و حزبی نداشته باشد، بسیار مشکل‌است که دور از حوزه‌ی نفوذ استخبارات ترکیه یا برخی کشورهای دیگری‌که با ترکیه همکاری می‌کنند، بیایند یک کودتا را برنامه‌ریزی بکنند و بعد بروند به سمت کودتا؛ بدون این‌که کسی متوجه شود.

دلیل چهارم: از سال ۲۰۰۵ تا سال ۲۰۰۸ بیش‌ترین تهدید علیه نظامیان سکولار از جانب گولنیست‌ها صورت گرفته‌است، اسنادی‌که به‌دست آمده‌است نشان می‌دهد، گولنیست‌ها جنرال‌های سکولار را مورد سوی قصد قرار داده‌اند و چند قضیه‌ی ترور هم دارند. نیز همیشه اعتراف کرده‌اند که نظامیان سکولار تهدید دایمی برای یک حکومت اسلامی و شریعت در ترکیه هستند.

دلیل پنجم: اگر برای اولین‌بار اردوغان و طرف‌داران اردوغان گولن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، یک ظرافت سیاسی به خرچ داده‌اند. این‌که اگر اردوغان می‌گفت نظامیان کودتا کردند، سبب تحریک تمام بدنه‌های نظامیان می‌شد. زیرا، نظامیان احساس می‌کردند که متهم شده‌اند و می‌روند دادگاه. در نتیجه‌ی چنین حس تهدیدی به‌سمت یک انقلاب پیش‌بینی‌ناشده می‌رفتند و سبب براندازی حکومت اردوغان می‌شدند.

دلیل ششم: گرچه گولن و اردوغان از هم‌دیگر جدا شدند، مگر آن‌ها هم‌سنگر بودند، هم‌فکر بودند و هم مکتب بودند. حتی در زمان اربکان این‌ها با هم‌دیگر روابط بسیار خوب داشتند، اما بعد از سقوط اربکان، در یک بلاتکلیفی به‌سر بردند. اردوغانی‌ها (که بیش‌تر خود اربکان در آغاز طرف‌دار آن‌ها بود)، براین باور بودند که

به‌هر نحوی‌که باشد قدرت سیاسی را در ترکیه به‌دست بگیریم، ولی گولن مخالفت کرد. گولن گفت تازمانی‌که در ذهنیت مسلمانان فرهنگ اسلامی را ترویج نکنید، شما به حکومت نمی‌رسید و هر باری هم حکومت بکنید، یا ارتش شما را می‌زند یا مخالفین داخلی نشنلیست- کمالیست‌ها، یا هم کشورهای خارجی از شما می‌هراسند.پس باید یک مدتی کار فرهنگی کرد. این بهترین راه برای رسیدن به قدرت سیاسی‌است. اردوغان نپذیرفت و اختلاف باقی ماند. این مسأله باعث شد که گولن تبعید شود. این‌که ما می‌گویيم امریکا پشت این داستان نیست، به‌همین دلیل‌است. چون امریکایی‌ها می‌گویند این دو یکی‌اند. به‌همین دلیل امریکا نمی‌خواهد به شکل‌گیری حکومت اسلامی و نیوعثمانیسم کمک کند.

با توجه به دلایلی‌که برای آزمون سه فرضیه بالا به‌کار گرفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که هرسه فرضیه ابطال اند. به‌باور من، تضادتاریخی نظامیان با حکومت‌های ملکی در ترکیه دلیل اصلی کودتا بود. ملکی‌ها در طول تاریخ در ترکیه در جریان‌های مختلف در درون احزاب مختلف کوشش کردند که نظامیان را به حاشیه کشانده و حکومت ملکی ایجاد کنند، اردوغان ملکی‌است. ملکی‌ها در طول تاریخ تلاش کردند تا به اتکا به نیروی مسلح در برابر نظامیان بایستند. به همین خاطر، ماهیت امروز ترکیه را که شما می‌بینید از سال ۱۹۲۳، از زمانی‌که مصطفی کمال اتاترک جنگ برای آزادی را آغاز کرد، (در سمارنا و مناطق مختلف حوزه‌ی مدیترانه) سنگ بنای حکومت ترکیه را نظامی گذاشت. ترکیه در یک موقعیت بسیار حساس و خطرناک قرار دارد. از یک‌طرف، کشورهای توسعه‌طلب و حریص مثل روسیه، ایتالیا و قدرت‌های متفقین که در جنگ جهانی دوم پیروز شده بودند و از طرف دیگر، کشورهای ایران، کشورهای عربی، ارمن‌ها و ارتدوکس‌های یونان (که همه با ترک‌ها جنگ‌های فرهنگی و تاریخی دارند و به‌دنبال تصفیه‌حساب‌های تاریخی هستند). در کنفرانس صلح پاریس سال ۱۹۱۹ سعد زغلول یک‌نواخت شعار می‌داد که باید از ترک‌ها انتقام گرفته شود. اعراب را از صحنه‌ی بین‌المللی حذف کردند، سرکوب کردند و روشنفکران این‌ها را کشتند. همان شکلی که ۶۷۰

سال بر اعراب حکومت کردند، باید غرامت بپردازند. چه غرامتی؟ ملک فیصل گفت، من پسر شریف حسین هستم. از لحاظ اسلامی مشروعیت دارم. من می‌شوم ملک شامات و استانبول هم بر من داده شود. این عقده‌ها را وقتی که اتاترک در کنفرانس حضور داشت، می‌دانست. به همان دلیل گفت، ترکیه اگر به سمت ملکی شدن و دموکراسی‌شدن برود، ممکن‌است به‌زودی از بین برود. اتاترک از همان زمان یک اصول را در ترکیه به میراث ماند، به‌نام اصول کمالیسم که شش گزینه دارد. بر نظامیان گفت که ما ملکی‌ها را اجازه می‌دهیم ولی ستون فقرات بقای ترکیه شما هستید، باید اجازه ندهیم که ترکیه تجزیه شود. این اصول شش‌گانه عبارت‌انداز: جمهوری خواهی، پوپلیسم، سکولاریسم، نشنلیسم، استیتیسم و دموکراسی. در هر شش اصل، اتاترک باور داشت که ترکیه را پس از مدتی به یک قدرت بزرگ تبدیل کند.

ترک‌ها باور دارند که کشورهای قدرت‌مندی مانند فرانسه، انگلیس و حتی امریکا از عثمانی‌ها عقده‌منداند اجازه نمی‌دهند که تبدیل به یک قدرت در منطقه شود. باور ترک‌ها این‌است که ترکیه با ظرفیت‌های بالقوه‌یی که دارد، می‌تواند تبدیل به یک قدرت بزرگ می‌شود. از این‌رو، جنگ بین حاکمیت نظامیان و حاکمیت مردم در همان سال ۱۹۲۳ هسته‌گذاری شد. شما جریان‌های مختلف از گروه‌های ملکی؛ چه چپی‌ها، چه راستی‌ها، لیبرال‌ها و کمالیست‌ها را در سراسر ترکیه می‌بینید که در هر برهه‌یی از تاریخ سرکوب می‌شوند؛ زیرا مصطفی کمال این هشدار و یا این میراث بزرگ را داده بود.

از ۱۹۲۳ تا امروز، نظامیان ترکیه با همین باور زندگی می‌کنند. همه باور دارند که هر ترک سرباز به‌دنیا می‌آید. این باوری‌است که در حافظه‌ی جمعی شان و در هویت شان کاملاً ادغام شده‌است. بنابراین، اگر قرار باشد هر ترک سرباز به دنیا بیاید چه نیاز به حکومت ملکی‌است. ما باید برای مسئولیت‌های کلان؛ که به قول خود شان از تمدن هایتی در این منطقه داشتند و یادشان می‌آمد که زمانی مردمان اصیل ترکیه با فرغانه‌ی مصر در شامات می‌جنگیدند، آمده باشیم. هرکسی که هویت سربازی

در ترکیه ندارد، او ترک نیست و باید از جامعه‌ی ترکیه بیرون رانده شود. پس مبنی براین باورکه سرباز به‌دنیا می‌آییم و سرباز بودن هویت ماست، اصول کمالیسم را تا آخر ادامه می‌دهیم. به‌همین خاطر گفتند که ما دموکرات هستیم دموکراسی داریم، اما دموکراسی ما بر شش اصل کمالیسم استواراست.

دولت‌گرایی

یکی از اصول شش‌گانه استیتسم[1] است. به معنی این‌که اقتصاد را باید دولت مدیریت کند، حتی اگر سکتور خصوصی کنترول‌شده و مدیریت شده از جانب دولت باشد. اگر دولت (که منظور همان نظامیان‌است) منابع اقتصادی را یا ابزار تولید را در دست نداشته باشد، معلوم‌است که در درازمدت اقتصاد شان ضربه می‌خورد و باعث شکست شان می‌شود. اولین کودتای ترکیه که در سال ۱۹۶۰ اتفاق افتاد، جمال گورسیل در یکی از سخنرانی‌های معروف خود گفت که هدف از کودتا این‌است که کشور را با تمام سرعت به یک دموکراسی مناسب پاک و مستحکم بر گردانیم. شاهرگ جمله‌ی گورسیل همین بود که پیروز شد، «ما به‌خاطر دموکراسی کودتا کردیم».

جنرال دوم هم که در سال ۱۹۷۱ کودتا کرد، مگنو تاغماچ بود. او هم گفت که تشکیل یک حکومت قوی و بااعتبار در چارچوب اصول دموکراتیک، که هرج و مرج فعلی را خنثی کند، یک ضرورت‌است.

سه کودتای بسیار بزرگ و مهمی‌که تاریخ‌ساز بودند در تاریخ معاصر ترکیه به‌خاطر ظاهراً دموکراسی‌شان بوده‌است. این دقیقا همان دموکراسیِ ترکی بود، نه دموکراسی امریکایی، نه کانادایی، نه هندی، نه غربی، و نه افغانی. فقط دموکراسی ترکی. پس چرا کودتا کردند. چرا گفتند موکراسی در ترکیه تهدید می‌شود. چون یک برداشت از وضعیت فعلی ترکیه داشتند. در تحلیل‌هایی‌که صورت گرفته‌است و دیدگاه‌هایی‌که نظامیان ترکیه در اتاق‌های فکر مختلف ترکیه دادند، گفتند که

---

1 Statism

حکومت ملکی ترکیه این وضعیت را به‌وجود می‌آورد. اگر ما نباشیم یا حکومت مذهبی ایجاد می‌شود و ترکیه آهسته آهسته به‌سمت مذهبی شدن و شریعت محور شدن می‌رود. در نتیجه ماهیت کمالیسم حذف می‌شود. یا یک حکومت توسعه‌طلب از نشنلیست‌هایی به‌وجود می‌آید که با تمام همسایگان وارد جنگ می‌شوند: با یونان، با ارمن‌ها، با روس‌ها، و با ایرانی‌ها. در نتیجه روزگار ترکیه را سیاه می‌سازند. یا حکومت سوسیالستی به‌وجود می‌آید. سوسیالیست‌ها در ترکیه به حدی کافی هنوز هم فعالیت عملی دارند. شما دیده‌اید که زنان ترک سوسیالیست چندی پیش انتحاری کردند. یا حکومت پلورالیستی، حکومتی که همه به‌خصوص هلوی‌ها به‌دنبال آن‌اند. ولی ترکیه ظرفیت پلورالیسم را در شرایط کنونی ندارد: یا تجزیه می‌شود؛ اگر کردها اقدام بکنند و اگر هلوی‌ها با کردها یک‌جا شوند و اگر اقلیت‌های خورد و کوچک مسیحی و دیگران شعارهای تجزیه‌طلبی، استقلال‌طلبی و خودمختاری را مانند عراق براه بیاندازند. بنابراین، اگر قرار باشد این وضعیت پیش بیاید، به‌خاطر اصول کمالیسم باید جنگید.

پس زمانی‌که وضعیت حکومت فعلی را بررسی کردند، گفتند حکومت عدالت و توسعه آن‌قدر دشمنان آماده به سنگر دارد که کافی‌است که یک کسی حرکت کند، تا این‌ها حمایت شان کنند گولنیست‌ها، سکولارها، لیبرال‌ها، کمالیست‌ها، کمونیست‌ها، کردها، هلوی‌ها و برخی سازمان‌های خرد و کوچک در برابر اردوغان موضع بگیرند. نظامیان باور دارند اردوغان زودتر در برابر کدام‌یکی این‌ها ایستادگی می‌کند. کافی‌است که نظامیان یک حرکتی کنند، این مردم همه در جاده‌ها می‌ریزند و از حکومت نظامی حمایت می‌کند. باتوجه به این‌همه قضیه اردوغان مثل اربکان تمام می‌شود. در امور بین‌المللی هم حکومت اردوغان شکست خورده‌است، امریکا و هم روسیه از حکومت اردوغان ناراض‌اند. پس کافی‌است که ما حرکتی کنیم، تمام این کشورهای بزرگ از ما حمایت می‌کند. امریکا زود به سراغ ما می‌رسد و روس‌ها هم از ما حمایت می‌کند.

یک سلسله رخدادهای اخیر هم باعث شد که نظامیان را بیش‌تر تشویق کند که زودتر کودتا انجام دهند. یک: مهاجرت‌هایی‌که از افغانستان از مسیر ترکیه به اروپا رفتند، وضعیت اجتماعی ترکیه را آسیب‌پذیر ساختند و این آسیب‌پذیری را نظامیان به‌عنوان یک تهدید حساب می‌کردند. فکر می‌کردند که اگر قرار باشد که این وضعیت درهای باز، فروش زمین وغیره را اردوغان آغاز کرده‌است، در درازمدت هم هویت ترکی صدمه می‌بیند و هم ثبات سیاسی آن.

دوم: نظامیان هیچ‌گاه موافق نبودند که ترکیه در مسائل سوریه دخالت کند؛ به‌خصوص سکولارها که برایشان مهم نیست اسد در قدرت‌است یا کسی دیگر. به این‌خاطر می‌گفتند، که این مسأله‌ی داخلی خود سوریه‌است.

سوم: کردستیزی‌های اخیر اردوغان نظامیان را به تشویش ساخته بود. چون آن‌قدر سیاست‌های سرکوب‌گرایانه‌ی اردوغان افزایش یافت که نظامیان فکر کردند اگر مهار نشود، باعث تجزیه‌طلبی در میان کردها و کسانی هم که از حکومت ترکیه حمایت می‌کنند، می‌شود. حملات انتحاری دراین دو سه سال؛ به‌خصوص در یک‌سال اخیر افزایش یافته‌است. منابع این حملات تنها اسلام‌گراها نبودند، چپی‌ها و کردها هم بودند.

در کودتا دستگاه قضاییه قربانی شد. چون نیروی قضاییه در کنار نظامیان تنها نیرویی‌است که همیشه در برابرسیاست‌های کلان اردوغان یا حکومت عدالت و توسعه ایستادگی می‌کرد. در وهله‌ی نخست کودتا برخی از قاضیان معروف ترکیه اظهار خوشنودی کردند و در صفحه‌ی تویترهای شان گفتند که خوش‌بختانه کاری را که ما نتواستیم، نظامیان شجاع ترکیه انجام می‌دهند. حتی جملات بسیاری در صفحه‌ی تویترشان در مورد اردوغان نوشته بودند. اما کودتا شکست خورد، شکست کودتا در چه بود؟

من در چند عامل تقریباً متعارف بررسی کردم، که یک کودتا اگر شکست می‌خورد چه عواملی در این شکست دخیل است. در ترکیه این عوامل بیشتر کارا افتاد.

دلیل نخست: اولین هدف کودتا معمولاً کشتن، اسیر گرفتن یا فراری دادن محوری یا رهبری مخالف‌است. اگر اردوغان اسیر یا کشته می‌شد و یا هم فرار می‌کرد، به احتمال بسیار قوی کودتا پیروز می‌شد؛ حتی اگر مردم به جاده‌ها هم می‌آمد، فایده نداشت چون انگیزه صفر می‌شد. ولی پیام‌های متعدد اردوغان به مردم، که مردم در جاده‌ها در مبایل‌هایشان آن‌ها را می‌دیدند، بیش از پیش تشویق و تحریک می‌شدند.

دلیل دوم: حکومت رسانه‌ها را کنترول کرد. کدام رسانه را حکومت کنترل کرد؟ به فقط تی، آر، تی حکومت داخل شد و ساختمان آن را اشغال کرد و به مردم ترکیه اعلامیه صادر کرد؛ بدون این‌که تمام ابزارهای دیگر رسانه‌ای و تبلیغاتی را کنترل کرده باشد.

دلیل سوم: معمولاً باید کودتاچیان یک مدیریت یا هماهنگی داشته باشند. مگر در ترکیه این هماهنگی مخفیانه و بزدلانه صورت گرفته بود، یعنی این‌ها می‌ترسیدند که اگر امینت ترکیه پیش از وقوع کودتا آن‌ها را دستگیر می‌کرد، سزای شان چیست. هماهنگی شان نیز درست صورت نگرفته بود. از این‌رو گفتیم، در آغاز کوتا دو نیرویی که تصمیم گرفته بودند کاخ را بگیرند، رفتند منابع و مراکز مختلف را بمباردمان کردند. یک‌نوع پراکندگی در تمام کودتا دیده شد.

دلیل چهارم: همه‌ی ارتش ترکیه وارد این جنگ نبود، بیش‌تر جوانان نقش داشتند؛ آن‌هایی‌که کمالیست‌های دوآتشه در درون ارتش هستند. بسیاری از فرماندهان و جنرال‌های بزرگ ارتش ترکیه غافل‌گیر شدند. یکی از جنرال‌های بزرگ، هیئت بیک (البته از ترکیه فرار کرد) در سخنرانی خود گفت، اگر من می‌دانستم که این‌ها کودتا می‌کردند، من خودم در صف اول می‌آمدم، ولی من دقیقاً زمانی خبر شدم که دستگیری‌ها شروع شده بود. (او فرار و به امریکا درخواست پناهندگی می‌کند).

کودتا شکست خورد، اما تنها نظامیان آسیب‌پذیر نشدند، مردم ترکیه به حد کافی از نشانی کودتاهای نظامی آسیب پذیر شدند. به همین خاطر شعار «بدترین دموکراسی از بهترین کودتا بهتراست» را سر دادند. گفتند شاید حکومت حزب

عدالت و توسعه یک دموکراسی شکسته و ضعیفی باشد، ولی اصلاح می‌شود. همین موضوع سبب شد که اردوغان پساکودتا به‌عنوان یک قهرمان عرض اندام کند. نقاشی‌ها و رسامی‌های او در ترکیه گویای این امراند. در سیاست منطقه‌یی برای لیبرال‌های مسلمان جایگاه ناجی پیدا کرد که می‌تواند پاسخ‌های عصر امروز را ارایه کند. در سیاست بین‌المللی هم اردوغان امروز در دل همه کسانی‌که رقابت دارند، یک ترس وحشت ایجاد نموده‌است.

معمای فلسطین[1]

فلسطین زخم ناسور منطقه‌ی غرب‌آسیا است. در میان همه‌ی تهدیدها، بحران‌ها و مشکلاتی که خاورمیانه تجریه کرده است، قضیه فلسطین طولانی‌ترین، بنیادی‌ترین و عمیق‌ترین بحران غرب‌آسیا شمرده شده است. این بحران تاثیرات عمیق خود را در رفتار و پندار مردم مسلمان و غیرمسلمان در جهان گذاشته است. مردم افغانستان نیز به‌سبب پیوندهای دینی که با مردم فسلطین دارند و حس آزادگی که در وجودشان مشتعل است، نسبت به قضایای فلسطین همیشه متوجه هستند. فلسطین‌دوستی مردم افغانستان باعث اسرائیل‌ستیزی و یهودستیزی مردم شده است. تاآنجا که برای عوام در افغانستان، صهونیزم و یهود دو روی یک سکه شده‌اند. در حالی که این دو مفهوم ازهم تفاوت دارند. کشورهای اسلامی که در آن اقلیت یهود زندگی می‌کنند، با صهیونیست‌ها و صهیونیزم مشکل دارند، اما با یهودی‌ها به‌عنوان شهروندان خود مشکل ندارند.

فسلطین چنان زخم‌ناسور

این سخن به‌جاست که «هرجا سنگ‌است در پای لنگ‌است». اگر این جمله را کمی با تغییر و در قالب ادبیات سیاسی بیان کنیم، این‌گونه خواهیم نوشت که همواره ملت‌های ستم‌دیده برای منافع و یا اشتباه قدرت‌های‌بزرگ، بیش‌تر قربانی می‌دهند. سرزمین فلسطین در این‌میان مظلوم‌ترین کشوری بود که برای سیاست‌های نژادپرستانه و یهودگرایانه غرب بهای بسیارگران و جبران‌ناپذیر پرداخت و تا اکنون

۱. این نوشته در ۱ ثور ۱۳۹۰ در (http://jawedan.com) منتشر شد.

می‌پردازد. فلسطین یگانه مستعمره‌ی باقی‌مانده از دوره استعمارگرایی غرب است که تا به‌حال به آزادی نرسیده و جنبش مبارزات آزادی‌خواهی آن ادامه دارد. با پایان رسیدن جنگ جهانی دوم، فرایند تشکل دولت- ملت‌های جدید آغاز شد که با اوج‌گیری استعمارزدایی در آسیا و افریقا، همه ملت‌های تحت استعمار و قیمومیت جامعه‌ی ملل به آزادی و استقلال رسیدند که آخر این زنجیره با فروپاشی شوروی و استقلال جماهیر متحد آن و امریکای لاتین به پایان رسید.

پس چرا مسأله‌ی فلسطین حل‌ناشدنی‌است؟ برای این‌که پاسخ درست داده باشیم و بدانیم که چرا با حمایت‌های گسترده کشورهای جهان در سازمان ملل متحد و محکوم نمودن سیاست‌های اسرائیل‌هیچ‌گونه راه‌حل مناسب برای پایان بخشیدن مسأله‌ی فلسطین وجود ندارد و همه راه‌های ممکن تا به امروز ناکام مانده‌اند، باید به‌گونه‌ی فشرده به پس‌منظر سیاسی- اجتماعی مردم فلسطین نگریست. گرچه مدعی حل این معما نیستم، مگر به نکته‌هایی اشاره می‌کنیم که بر موضوع ما روشنی می‌اندازد.

همان‌طوری‌که دیده شده‌است، فلسطینی‌ها، سکولارترین مردم در میان نژاد عرب‌اند. همه‌ی مبارزات اسلام‌گرایی فلسطین که در طول تاریخ متاثیر از جنبش‌های اسلام‌سیاسی و بنیادگرایی دینی بودند در درون فلسطین رنگ آزادی‌خواهانه و ملیت‌گرایی را به خود گرفته و بعد فرامرزی‌آن تضعیف شده‌است. تا به‌حال هیچ فلسطینی عضو یکی از احزاب سیاسی و مذهبی فلسطین را ما شاهد نبوده‌ایم که در جهاد افغانستان و یا کشورهای دیگر چون بوسنی، چچین و غیره اشتراک کرده باشند. مگر این‌که کسانی چون عبدالله یوسف عزام و چندتن دیگر در این کشورها دیده شده‌است و آن‌ها نیز به احزاب فلسطینی وابستگی نداشته و به احزاب پان اسلام گرا مربوط بوده‌اند. حتی اگر در دوره‌های مختلف، اگر گروه‌های تندرو دینی داشته‌ایم، بازهم به ظاهر تأکید بر دین داشته و در باطن آرمان‌های ملیت‌گرایانه دارند. حزب حماس نیز از این قاعده مستثنی بوده‌است.

جنبش مبارزات آزادی‌بخش مردم فلسطین در شش دهه و اندی، چهره‌های

متفاوتی به‌خود گرفته‌است. به چنددلیل: نخست، به این سبب است که در مراحل نخستین این مبارزات، کشورهای‌بزرگ جهانی و در درجه‌ی دوم، منطقه‌ای در بازی سرنوشت این سرزمین دخیل بوده و مسیر مبارزه را بر مبنای راهکار سیاسی و منافع خودشان جهت می‌داند. دوم، رهبران سیاسی و مبارزین فلسطینی اکثراً به یکی از طیف‌های فکری و ایدولوژی‌های مرسوم‌زمان گرایش داشتند که مدل آزادی‌خواهی آنان بیش‌تر واردات بیرون بود، تا درونی و سوم، این‌که زمان دور و دراز جنگ و خستگی مردم از یک شیوه‌ی مبارزه قناعت مردم را فراهم نکرد و رهبران راه‌های تازه‌تری را دنبال می‌کردند.

در دهه‌های پیشین، مدل‌های مبارزات مردم فلسطین مدل مبارزاتی هوچی مین و چه‌گوارا بودند، اما امروز خط پیروی از مهاتما گاندی و نلسون ماندلا نیز در میان مبارزین دیده می‌شود.

در سال ۱۹۴۸ پس از اعلان تشکیل دولت اسرائیل توسط بن گوریان که به‌عنوان نخستین صدراعظم نیز معرفی شد، رهبران فلسطینی بر تئوری «رهیافت یک دولت» تأکید تمام داشته و به این باور بودند که همه‌ی مردم ساکن در فلسطین شامل مسلمان، مسیحی، یهودی و غیره می‌توانند دولتی به‌نام فسطین تشکیل داده و در یک دولت واحد زندگی کنند و از اعلامیه‌ی دولت اسرائیل بگذرند. این تقاضا به‌عنوان یک رهیافت منطقی نزد مبارزین فلسطینی بود و جز این راه‌حل‌های دیگر را قبول نداشتند. اما پس از جنگ ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل و تحدید شدن سرزمین‌های فلسطین که بدنبال آن تعدادی از ممالک عربی از مسأله‌ی فسطین خودشان را دور کشیدند، رهبران فسلطین به‌دنبال «رهیافت دو دولت» رفتند و مرزهای سال ۱۹۶۷ را به‌عنوان مرز فلسطین و اسرائیل به‌رسیمت شناختند. مبارزین فلسطینی از آن‌پس تأکید بر ایجاد دولت آزاد و مستقل در ۲۲درصد از خاک باقی‌مانده‌ی فلسطین داشته‌اند در حالی‌که ۷۷ درصد این خاک تحت اشغال اسرائیل قرار دارد و دولت اسرائیل شناخته می‌شود.

از آن سال‌ها به‌این‌سو، رهبران فلسطین و شاخه اصلی جنبش آزادی‌خواهی

به‌رهبری یاسر عرفات در همه‌ی فرصت‌ها با اعتماد به کشورهای‌بزرگ جهانی و منطقه‌ای بر سر میز مذاکره با تل‌اویو نشست تا به یک رهیافت معقول‌تری برای تشکیل دولت فلسطین برسد. این مذاکرات زنجیری دهه‌های متمادی را در بر گرفت که منجر به انعقاد پیمان‌های مشهور چون پیمان آسلو (۱۹۹۳)، موافقت‌نامه هیبرون (۱۹۹۷)، قرارداد آسلو (۱۹۹۹)، نشست کمپ دیوید (۲۰۰۰)، نشست بیروت (۲۰۰۲) و سایر پیمان‌های خرد و کوچک دیگر شد. آخرین دور این مذاکرات در سپتامبر سال ۲۰۱۰ با میانجی‌گری بارک اوباما به پایان رسید که همه به ناکامی انجامید.

اگرچه که این مذاکرات زیر چتر جامعه‌ی جهانی صورت می‌گیرد و در آن کشورهای بزرگی مانند ایالات متحده، روسیه، چین، انگلستان، آلمان و هند به‌عنوان میانجی حضور پیدا می‌کنند، اما در هر دور نتیجه ضرب صفر می‌شود و شورش‌ها از نو در فسطین آغاز می‌شوند که در قالب جنگ مسلحانه‌اند و به‌عنوان مبارزات گسترده‌ی مردمی شهرت پیدا کرده‌است.

ظاهراً روزگار نیز به کام مردم فلسطین نیست و در هر دور موافقت‌های اندک، سرنوشت شومی به سراغ آنان می‌رسد و امید کم را به ناامیدی مطلق مبدل می‌کند. در سال‌های صدارت اسحق رابین و رهبری یاسر عرفات، دریچه‌ی تفاهم بین فلسطین و اسرائیل باز شده بود و این دو رهبر موافق و مخالف به‌عنوان پیامبران صلح مطرح شده بودند که متاسفانه اسحق رابین ترور شد و عرفات نیز چند سال پس از آن مسموم و شهید شد.

دلایل زیادی از سوی تحلیل‌گران مسائل عرب و اسرائیل مبنی بر ناکامی مذاکرات و ایجاد دولت فلسطینی مطرح می‌شود. یکی دشمنی اسلام و یهودیت را عنوان می‌کند و دیگری برتری جویی‌های اسرائیل در منطقه را. کسانی هم هستند که نبود اتحاد و نارسیدگی دسته‌جمعی‌کشورهای عرب را دلیل شکست مذاکرات می‌دانند که هرکدام برای منافع داخلی خودشان اندیشیده‌اند. دیگران هم کمک‌های بی‌دریغ ایالات متحده به اسرائیل را دلیل اصلی شکست مذاکرات می دانند.

این‌ها در برهه‌های زمانی ممکن بر روند و یا نتیجه مذاکرات و عدم تفاهم برای تشکیل دولت فلسطینی تاثیر گذاشته باشند، اما مشکل در جای دیگری‌است. به باور من، همه‌ی مشکل بر می‌گردد به آن پس‌منظر تاریخی دوره‌ی استعمار اروپایی در منطقه‌ی غرب‌آسیا؛ به‌ویژه در فلسطین. ما آن پس‌زمینه را بررسی می‌کنیم.

در گام نخست، این‌که فرایند استعمار فلسطین تلاش قدرت بزرگ جهانی برای ساختن قدرت منطقه‌ای بود، به‌گونه‌ای که دنبال‌رو منافع درازمدت قدرت‌های بزرگ و دست پرورده خود آن‌ها بود. منظور اشاره به تبدیل قدرت از انگلیس به ارتش نظامی اسرائیل بود. یعنی انتقال قدرت از استعمارگر جهانی به استعمارگر منطقه‌ای.

دوم، این‌که با مسئولیت‌پذیری اسرائیل به‌عنوان یک دولت جدید برخلاف موافقت ساکنین اصلی فلسطین و اعراب همسایه، این رژیم استعمارگر سیاستی ازنوع «استعمارجای‌گزینی» را پیشه‌ی خود ساخت که متاسفانه در هیچ مقطع تاریخی دست از این سیاست نکشیده‌است و تا امروز به‌شدت ادامه دارد. همین سیاست زنده «جای‌گزینی» بر سرزمین‌های باقی‌مانده به فلسطینی‌ها منجر به بی‌اعتباری شدید مردم به روند صلح شد.

این مدل را می‌توان در تاریخ استعمارگرایی افریقای جنوبی به روشنی دید که چگونه بریتانیای کبیر به عنوان استعمارگر آن زمان، سفیدپوستان را در آن کشور جای‌گزین و جزو سکنه‌ی دایمی افریقای جنوبی کرد.

در حالی‌که مردم فلسطین با پذیرش این‌که در میدان نبرد تنها مانده‌اند و توان مبارزه با ارتش اسرائیل را ندارند، حتی در همین ۲۲ درصد خاک مورد قبول نیز نتوانسته‌اند زندگی کنند و مهاجرت‌های با برنامه و شهرک‌سازی‌های با استفاده از زور در منطقه‌ی کرانه‌ی باختری دریای اردن و نوار غزه به‌شدت ادامه دارد.

آمار ارایه‌شده از سوی‌نبیل ای. شاذ، وزیر امور خارجه‌ی پیشین جنبش خودگردان فلسطینی‌نشان می‌دهد که‌تا سال ۱۹۷۹ فقط حدود یک‌هزار و پنجاه‌خانواده‌ی یهودی در منطقه ۲۲ درصد زندگی داشتند که این آمار بین ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۵ (که این دوره رافرایند صلح نیز می‌نامند) به یک‌صد و پنجاه‌هزار خانواده رسید. در حال

حاضر تعداد آن به ۵۴۰۰ خانواده رسیده‌است.

مردم فلسطین و احزاب سیاسی آن کشور از ادامه‌ی مذاکرات بی‌مورد و بی‌نتیجه خسته شده‌اند. آمارهای جدید نشان می‌دهند که هیچ علاقه‌ای برای یک دور مذاکرات دیگر با اسرائیل ندارند. آنان می‌دانند که تا این سیاست جای‌گزینی ادامه پیدا کند و دولت اسرائیل بر ساختن شهرک‌ها اصرار کند، تأکید بر مذاکره خود گول زن خواهد بود.

اکنون گروه حماس حاکم در نوار غزه هنوز بر موضع خود استوار بوده و عملیات مسلحانه را به‌عنوان تاکتیک یک جنگ فرسایشی در پیش دارد و هنوز از آن بکلی ناامید نشده‌است، که در واقع این روند اسرائیل را نیز تا جایی به زانو در آورده‌است. اما گروه فتح حاکم در کرانه‌ی باختری دریای اردن، دست از مبارزات مسلحانه و دیپلماتیک کشیده و شیوه‌های جنبش عدم خشونت را در پیش گرفته‌است که در آن «نافرمانی مدنی و سیاسی» در راس فعالیت‌ها و استراتژی حزب قرار دارد.

کشورهای عربی نیز دیگر آن تمایل و شور و شوق سال‌های گذشته رادر دفاع از حق فلسطین نشان نمی‌دهند. حتی کشورهای باثباتی مانند عربستان سعودی نیز در حالی‌که قیمت نفت به‌مراتب افزایش یافته‌است، کمک چندانی به حکومت فلسطین نمی‌کند و در حدود۷۰ در صد هزینه‌ی مالی این حاکمیت از سوی فرانسه کمک می‌شود. تغافل عرب در موضوع فلسطین از سال‌های ۲۰۰۰ شروع شده‌است.

برای این‌که دولت آزاد و مستقل مردم فلسطین پا بگیرد و فلسطین وارد جرگه‌ی دولت‌های عضو سازمان ملل متحد شود، نیازی به سیاست‌ها و همکاری‌های پولی و میانجی‌گری جهان دیگر نیست. کافیست تا بر حاکمیت تل‌آویو فشار بیارند که دست از شهرک‌سازی و ساکن کردن یهودی‌ها در ۲۲ درصد باقی‌مانده بر فلسطینی‌ها بردارند. این کاری‌است که زمام‌داران اسرائیل به آن تن نمی‌دهند. زیرا، اسحق رابین برای جلوگیری همین برنامه به‌واسطه‌ی تندروان یهودی ترور شد. پس از شش ماه قتل رابین، عرفات همین پیشنهاد را به نتانیاهو داد، اما او هرگز آن را نپذیرفت.

سوریه؛ میدان زورآزمایی برای ایران و عربستان[1]

پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ میلادی، رقابت بین ایران و عربستان سعودی شدت گرفت و این رقابت پس از فرود و فرازهای زیاد، در سال ۲۰۰۳ میلادی و شکست صدام حسین در عراق، چنان افزایش یافت که هر دو کشور علنی و صوری در میدان بازی وارد شدند و عراق پس از صدام را نقطه حایل قرار دادند. اما این بازی در جای دیگر بزرگ‌تر شده‌است.

در زنجیره‌ی بهارعربی، در حالی‌که خیزش‌های بزرگ اتفاق افتاد و مردان زور و زر از اریکه‌های قدرت به زمین افول کردند، سوریه بدون شک مهم‌ترین کشور بوده‌است که بازی‌های منطقه‌ای و جهانی را در پی داشته‌است. به‌هیچ پیمانه‌ای کشورهای رقیب سوریه که در مسائل این کشور سهیم شده‌اند، در گیر زد و بندهای دیپلماتیک نشده‌اند و تا جایی در این موضوع پیش رفته‌اند که سقوط یک فرد (بشار اسد) را نشانه‌ی شکست و پیروزی می‌دانند.

سوریه میدان بازی‌های سیاسی و زورآزمایی برای دو کشور و قدرت منطقه‌ای غرب‌آسیا قرار گرفته‌است. ایران و عربستان سعودی اکنون قدرت‌های درجه اول از لحاظ ظرفیت‌های همه‌جانبه در غرب آسیا هستند و شعار رهبری حوزه‌ی غرب‌آسیا را سر می‌دهند. در همه‌ی کشورهای بی‌ثبات در این منطقه دست یکی از این دو یا برای حمایت و یا برای سرنگونی کار می‌کند.

سوریه از جمله کشورهایی‌است که دارای ظرفیت انسانی برای این دو کشور

۱. این نوشته در ۱۹ اسد ۱۳۹۱ منتشر شده اشت.
http://jawedan.com/index.php/1389-03-19-12-2/5081-1391-05-19-20-22-17

محسوب می‌شود. بشار اسد رییس جمهوری این کشور با پس‌منظر علویت برای ایران در مثلث سیاست‌های شیعی در غرب آسیا هم‌پیمان بزرگ و بااعتبار تهران شمرده می‌شود که در بازی‌های سیاسی رهبران ایران را به شدت حمایت می‌کند. اسد برای انتشار سیاست‌های ایران در فلسطین و لبنان همکاری می‌کند. از آن‌طرف، عربستان سعودی می‌خواهد این کشور با اکثریت تسنن و آن‌هم زیر نفوذ اخوانی‌ها از جبهه‌ی ایران بکشد و به عنوان هم‌پیمان خود درآورد، تا از یک‌طرف نفوذ ایران در لبنان را کاهش بدهد و از سوی دیگر دوست قوی ایران را نابود کند.

اکنون مسائلی وجود دارند که این دو کشور را در سوریه مصروف داشته‌است. کمک‌های پولی و تسلیحاتی از ایران وارد سوریه می‌شود، تا در مناطق شمالی این کشور سنی‌های ضد حکومتی را سرکوب کند و نفوذ سعودی را تضعیف نماید. ایران شعارهایی را آغاز نموده‌است که به‌واسطه‌ی آن می‌خواهد بگوید که حمله‌ی ناتو بر سوریه، حمله‌ی دیگر بر جهان اسلام‌است. نتیجه آن کاملاً منفی خواهد بود، زیرا یک ملت دیگر به خاک و خون کشیده می‌شود.

عربستان سعودی با سقوط اسد می‌تواند به اضافه تضعیف نفوذ ایران، هم‌چنان از خیزش‌ها و حمایت اقلیت شیعه در کشور شاهی سعودی جلوگیری کند، تا از تهدیدهای احتمالی امنیتی جلوگیری صورت بگیرد، و این کتله‌ی ایرانی‌خواه از طریق سوریه حمایت نشود.

مسأله‌ی مهم این‌است که خیزش‌های عربی مبتنی بر این باور بوده‌است که آزادی و دموکراسی در کشورهای این منطقه به‌وجود بیاید و مردم آزاد زندگی کنند. اما تا زمانی‌که نفوذ ایران و سعودی در میان باشد و پیروان سیاست‌های این دو کشور در صحنه‌ی سیاسی فعال باشند، دموکراسی و آزادی معنی پیدا نخواهد کرد و در عوض در آینده نیز نظام ایدولوژیک سر کار خواهد آمد، که هیچ برتری نسبت به نظام امروزی ندارد.

دراین گیرودار ناامنی و رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی در سوریه، مردم سوریه در شرایط فعلی به سه گروه تقسیم شده‌اند. گروهی که به‌شدت از اسد حمایت می‌کند. گروهی که به شدت ضد او است و به‌دنبال سقوط رژیم اسد کار می‌کند و گروهی که به این‌گونه مسائل کاری ندارند و هرکه حکومت کند، برای‌شان اهمیتی ندارد. گروه دومی، باز شامل دو بخش می‌شوند: بخش اول طرف‌داران سعودی و القاعده اند و بخش دوم، به‌دنبال آرمان‌های دموکراتیک. مسئولیت ملت دنیا و جامعه‌ی جهانی است که از این بخش دموکرات به‌شدت حمایت کند، تا در صورت سقوط اسد، قدرت آنان به‌دست بگیرند و یک سوریه‌ی آرام، آزاد و دموکرات ایجاد کنند.

عربستان سعودی؛ مرگ ولیعهد و بهار عربی[1]

کشور پادشاهی عربستان سعودی، بدون‌شک یگانه کشور عربی متنفذ در جهان عرب بوده‌است، که تا اکنون از طوفان خیزش ملت‌های عربی در برابر استبداد سنتی به‌دور مانده و داعیه‌ی برائت را بلند کرده‌است. گرچه که نسیم بسیار اندک این خیزش گاه نا گاه به دروازه‌های ریاض نیز حس می‌شود، اما سیاست‌های زورمدارانه‌ی حاکمیت ریاض و حمایت همه‌جانبه‌ی دوستان غربی آن، باعث شده‌است که روزی این باد به‌گوش جهانیان نرسد. دولت سعودی در شرایط حاضر پیش از هر زمانی دیگر نسبت به اوضاع محتاطانه عمل نموده و با آگاهی تمام به‌دنبال سرکوب هر نوع اقدام برای براندازی خانواده‌ی آل‌سعود است.

اما چنان‌چه انتظار می‌رود، روزگار بر مراد آل‌سعود نیست. کهولت زیاد ملک‌عبدالله و مرگ ولیعهد او، سلطان بن عبدالعزیز، دو ضربه‌ی بسیار شدید بر پیکره‌ی امنیت در عربستان سعودی به‌حساب می‌رود. مگر بسیاری از گروه‌های تندرو افراطی اسلامی و مخالفان سیاسی آل‌سعود نتوانسته‌اند، تا در زنجیره‌ی «بهارعرب» یا بهتراست بگوییم خیزش‌های غرب‌آسیایی جهان عربی، مردم سعودی را در سرک‌ها بسیج کنند و حاکمیت ریاض را وادار به استعفا و یا ترک عربستان نمایند. آن‌ها در مراحل مختلف به‌دنبال چنبن برنامه‌هایی بوده‌اند. نمونه‌های اولیه‌ی این اعتراض‌ها به سال‌های اخیر دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردد، که اسلام‌گرایان گروه جهیمان در اعتراض به آل‌سعود مکه را محاصره کرده و تا آخرین

---

۱. این نوشته در ۳۰ میزان ۱۳۹۰ در ویب‌سایت خاوران منتشر شده است.

قطره‌ی خون جنگیدند. جنبش جهیمان را سرآغاز یک انقلاب اسلامی از نوع افراطی یا طالبانی می‌توان گفت، که به ناکامی انجامید. اما دنباله‌ی این اعتراض‌ها به‌واسطه گروه‌های مختلف پی‌گیری می‌شود. سال ۱۹۹۱ و استقرار نیروهای امریکایی در خاک سعودی در زمان جنگ خلیج علیه عراق، شاید بزرگ‌ترین حادثه‌ای بود که منجر به افزایش مخالفان داخلی و بین‌المللی آل‌سعود شد. اسامه بن لادن یکی از این معترضان به‌شما می‌رفت.

ملک عبدالله در شرایطی‌که آل‌سعود خود را در برابر رقیب‌های منطقه‌ای چون ایران، ترکیه و اسرائیل می‌بیند، از طرفی هم، ملت‌های ناراضی یکی یکی شاهان خود را از تخت خلع کرده و به دادگاه می‌فرستند و چون قذافی به مرگ ارجاع می‌دهند، مردی شده‌است، محکوم به روش‌های ملک فهد در اواخر عمر. سیاست‌های سلطه‌طلبانه‌ی داخلی در درون آل‌سعود از جانب ملک عبدالله موقعیت وی را تضعیف کرده‌است. اگر کسی هم تا این‌دم می‌توانست در برابر ملک عبدالله چون و چرایی بکند، ولیعهد وی، ملک سلطان بود. او نیز پیش از برآورده‌شدن آرزوی پادشاهی چشم بست و به این‌ترتیب سعودی بحران‌زده را بحرانی‌تر کرد.

ملک سلطان در رهبری و خشونت مرد معروف بود. بسیاری از تحلیل‌گران سیاست سعودی باور داشتند که با کنار رفتن ملک عبدالله از قدرت و روی‌صحنه آمدن ملک سلطان به عنوان پادشاه عربستان سعودی، بسیاری از سیاست‌های ریاض تغییر خواهد کرد و دولت سعودی قادر به مهار عناصر ناراضی در درون و بیرون کشور خواهد شد. از جمله سیاست‌های غرب‌ستیزی وی نیز قابل توجه بود. به این ترتیب، افراطی‌های مذهبی و مخالفان سیاسی آل‌سعود نیز باورمند بودند که ملک سلطان مردی‌است در برابر آرمان‌های انتظاری آنان، که اینک این مرد نیز مرده‌است. ملک عبدالله نیز ضعیف شده‌است. آل‌سعود نیز در درون خود مشکلات فراوان دارد. رقابت‌ها و راحت‌طلبی‌های شهزادگان سعودی نیز دیدنی‌است. دوستان غربی سعودی، از جمله ایالات متحده امریکا هم، گاه چشم نیک به این کشور ندارد. اکنون این همه چالش‌های فراراه سعودی‌اند.

این‌بار پیش از پادشاه، ولیعهد مرده‌است. شهزاده نائف، شهزاده مقرن و شهزاده بندر از جمله سه فرزند دیگر ملک عبدالعزیز باقی مانده‌اند که قرار است یکی به حیث ولیعهد و شاه بعدی سعودی تعیین شود. اما ملک عبدالله به هیچ‌یک از این برادران ناتنی خود علاقه‌ای ندارد و چاره‌ای هم نمی‌بیند، مگر این‌که یکی از این‌ها را به‌عنوان جانشین خود در آینده برگزیند. رهبری سعودی مجبوراست در شرایط فعلی این همه چالش‌های یادشده را مدنظر گرفته و تلاش کند تا دست از رقابت‌های مخرب بردارد و برای بقای خود کاری بکند.

اکنون نزدیک به شش‌هزار و پنج‌صد شهزاده از آل‌سعود در این کشور حضور دارند که از نسب فرزندان ملک عبدالعزیز می‌باشند و برای احراز سمت رقابت‌های شدید دارند. تعدادی این شهزادگان با گروه‌های اسلامی در بیرون از مرزهای سعودی نیز تماس دارندکه ترکی فیصل نمونه‌ی بارز آن‌است و همواره به این‌باور بود که اسامه برای سعودی خطر جدی نیست. خط سیر متفاوت این شهزادگان نیز چالش بزرگ برای بقای خود این خانواده‌است؛ زیرا همیشه تهدید کودتا در برابر پادشاه، عربستان سعودی را متوجه خود کردها است. ملک فیصل بن عبدالعزیز، شاه دهه‌ی ۱۹۶۰ سعودی توسط یکی از همین شهزادگان کشته شد. این نقطه هنوز هم مهم‌است.

اکنون باید دید که سعودی در این یک ماه کم‌تر به‌کدام سمت‌وسو می‌رود. شکی نیست که ریاض از برهه‌ی خطرناک خیزش‌ها بیرون می‌شود و امکانات آنان را سرکوب می‌کند؛ چنان‌چه برای حجاج نیز دولت سعودی اعلان کرده است که در حج به‌شدت با آن‌ها برخورد خواهد شد. اما به این باور هستم که در سلطه‌ی قدرت سنتی یک چرخش صورت می‌گیرد که در درازمدت تاثیراتی در سرنوشت سیاسی سعودی خواهد داشت. بنابراین، مرگ سلطان نقطه‌ی عطفی در تاریخ عربستان؛ به‌خصوص در خانواده‌ی آل‌سعود خواهد بود.

ملک عبدالله در یک وضعیت حساس در عربستان سعودی چشم از جهان بست. از یک طرف سعودی در درون خود به جبهه‌گیری‌های شهزادگان آل‌سعود مواجه است. از طرف دیگر، در حول و حواشی عربستان انقلاب‌های مردمی در

جریان است. درچنین شرایط، عربستان‌سعودی که می‌بایست درپی مهار هرنوع تهدیدها و خیزش‌های احتمالی باشد، مصروف تعیین جانشینی و ولیعهد است. ولیعهد بعدی در مهار این احتمالات نقش دارد. چنین به‌نظر می‌رسد که عربستان نیز به‌سوی جوان‌گرایی برود. این جوان‌گرایی و تعیین یک ولیعهد جوان باعث می‌شود تا هم مردم به اصلاحات امیدوار شوند و هم جهان غربی.

صفحه نوِ روابط ایران و عربستان سعودی[1]

از دهه ۲۰۱۰ میلادی اخباری از رقابت عربستان و ایران در چهارچوب بهار عربی به‌گوش می‌رسد. بهار عرب اوضاع را برای دولت‌ها در درون و بیرون غرب‌آسیا فراهم ساخته است تا هرکدام از آن بهره جسته و منافع خود را به‌دست آورد. یکی از این میدان‌های رقابت در این روزها، بحرین است؛ کشوری با اکثریت اهل تشیع و حاکمیت اهل تسنن. ایران به‌دنبال تحریک شیعیان در این کشور است تا حکومت را سرنگون ساخته و یک رژیم شیعی مانند عراق در آن کشور روی‌کار آید و به‌این طریق یک متحد استراتژیک دیگر در هلال شیعی خود بیافزاید. عربستان سعودی با همه‌ی توان به بقای حکومت سنی‌مذهب بحرین توجه دارد.

این‌ها همه ناشی از یک وضعیت خاص است. در غرب‌آسیای پس از جنگ سرد، سایه دو قدرت منطقه‌ای به نام عربستان و ایران دیده می‌شود. در هرچیزی رد پای این دو کشور است. هردو دوست دارند دیگری را از میدان بدر کرده و خود «ام‌القرای» جهان اسلام شود. همان‌طور که یادشده، رقابت ایران و عربستان سعودی بیش‌تر به سال‌های پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۰ میلادی بر می‌گردد. با پیوستن سعودی به اردوگاه ایالات متحده در برابر صدام، در سیاست نظم نوین جهانی جورج بوش، سعودی به‌عنوان بازی‌گر نوین و فعال در منطقه‌ی غرب‌آسیا ظهور کرد. در چنین فضایی یگانه رقیب منطقه‌ای او ایران بود. گرچه از سال ۱۹۷۳ و تحریم نفتی جهان عرب به‌رهبری سعودی در اعتراض به جنگ مصر و اسرائیل، سعودی تهدیدی

---

۱. این نوشته در ۲ جوزا ۱۳۹۰ در ویب‌سایت آریایی منتشر شده است.

برای ایران بود، که به‌دنبال آن ریاض با سیاست پان اسلامی و حمایت مجاهدین در افغانستان در منطقه حضور یافته بود، اما سقوط مصر و عراق در منطقه سعودی را بزرگ و پر اهمیت ساخت.

از آن‌زمان تااکنون دو کشور فراز و فرودهایی در روابط خود دیده‌اندکه برای حفظ توازن قدرت در غرب‌آسیا و به‌خصوص در منطقه‌ی خلیج‌فارس تلاش می‌ورزند. در این شب و روز عربستان و ایران وارد مرحله‌ی حساسی شده‌اند که در این نوشته بررسی شده‌است.

اکنون غرب‌آسیا شاهد فرارسیدن دموکراسی‌است که با شورهای مردمی و سقوط حکومت‌های استبدادی به‌وجود می‌آید. اما چیزی‌که در این زمان افزون بر ظهور دموکراسی در غرب‌آسیا اهمیت دارد، مرحله‌ی جدید جنگ سرد بین ایران و سعودی می‌باشد، که به‌عنوان دو بازی‌گر فعال منطقه‌ای مطرح بوده‌اند. به‌تعبیر بسیاری، سقوط مبارک در مصر که پس از سقوط بن علی در تونس اتفاق افتاده‌است، می‌توانند لحظه‌ی فروپاشی دیوار برلین در غرب‌آسیا محسوب شود و این موازی با آن‌است که جنگ سرد در اروپا با سقوط دیوار برلین به پایان نرسید. هم‌چنان مشابهت‌هایی بین نیرو فرستادن اتحاد شوروی به بوداپست برای فروکش و سرکوب کردن شورش‌های مردمی سال ۱۹۵۶ در آن کشور و ارتش فرستادن سعودی به بحرین به همین مناسبت وجود دارد.

اتحاد شوروی ازاین در هراس بود که مبادا هنگری کمونیستی به دست رقبای جنگ‌سرد بیفتد و لشکرکشی به آن کشور هم به همین جهت بود. راهکارهای سیاسی سعودی نیز کاملاً در همین راستا به پیش می‌رود. سعودی به بحرین ارتش فرستاد؛ از ترس این‌که مبادا شورش‌های مذهبی به‌واسطه‌ی شیعیان، این کشور را به رقیب منطقه‌ای خود، یعنی ایران تحویل بدهد. اگر این شورش‌ها به پیروزی برسند، در آن‌صورت بحرین دوست، به بحرین دشمن مبدل خواهد شد. یعنی این کشور متحد ایران خواهد شد.

تصمیم عربستان سعودی، که نیروی‌های خود را در بحرین با تهدید و خطر

مواجه کرده‌است نشان‌دهنده‌ی این مسأله است که ریاض موضع را جدی درک کرده‌است. این خود تغییر راهکار سیاسی سعودی‌است که سیاست کهنه را کنار گذاشته‌است. در گذشته سعودی همیشه در برابر رقبای منطقه‌ای خود از دیگران استفاده می‌کرد و خود با دشمن روبه‌رو نمی‌شد. نمونه‌ی آشکار آن حمایت سعودی از صدام حسین در جنگ ایران و عراق بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۸ است.

تاجایی‌که مربوط به عربستان سعودی می‌شود، این کشور وارد جنگ‌سرد نوین با ایران شده‌است. این مسأله برای ایران نیز، چنین‌است. اخبار مربوط به طرف‌داران احمدی‌نژاد در تهران در برابر ریاض شعار می‌دهند. راجا نیوز در تهران نوشت که لشکرکشی سعودی در بحرین جوی خون به‌پا کرده‌است.روزنامه‌ی دیگر ایران «عصر» ایجاد حزب، حزب‌الله را در بحرین ضروری دانست. در عین‌حال اتحادیه‌ی انجمن دانشجویان آزاد ایران اعلان کرد که حاضراند به بحرین بروند و در جنگ با حکومت بحرین و ارتش سعودی شرکت بکنند.

تهدیدها در ایران به اوج رسیده‌است. احمدی‌نژاد، رییس جمهوری ایران به سعودی اخطار داد که از عاقبت صدام حسین بیاموزد و آل‌سعود نباید به چنین اقداماتی دست بزنند. رییس جمهوری ایران هم‌چنان گفت که سعودی باید منتظر پاسخ ایران باشد.زیرا حکومت ایران از این مسأله به سادگی و آرامی نمی‌گذرد.

اکنون پرسش این‌است که ایران در برابر سعودی چه کار خواهد کرد؟

این باور نکردنی‌است که ایران با عبور از خلیج‌فارس به بحرین لشکرکشی کند. این عمل از لحاظ سیاسی و نظامی برای ایران خطرناک‌است. به‌جای آن ایران دنبال این‌است که سعودی را در مناطق دیگر زیر فشار بگیرد که نمونه‌ی آن لبنان‌است. در حقیقت بازی ایران در لبنان نیز نوع جنگ سرد می‌باشد. حمایت تهران از حزب‌الله لبنان در برابر سنی‌های آن کشور این مسأله را روشن می‌سازد. در سال ۲۰۰۸ حزب‌الله لبنان بیش‌تر سنی‌های این کشور را مورد هدف قرار داد که ۱۱ کشته و ۳۰ زخمی به‌جا گذاشت. این واقعه سعودی را خشمگین کرد، زیرا با سنی‌ها نزدیک‌است و از آن‌ها پشتبانی می‌کند.

چنین روندی به تحکیم قدرت ایران در لبنان همکاری کرد و باعث خشم سعودی‌ها شد. چیزی‌که سعودی را نسبت به تهران زیادتر خمشگین کرد، آن قتل رفیق حریری، صدراعظم لبنان در ۲۰۰۵ است. اگرچه در عرصه‌ی جهانی تااکنون هیچ رد پایی از این قتل به‌دست نیامده‌است، اما سعودی به حزب‌الله بدگمان‌است. البته ریاض سیاست‌های ایران را در این موضع کاملاً دخیل می‌داند.

منطقه‌ی دیگری‌که ایران می‌تواند سعودی را زیر فشار قرار دهد، یمن است. ایران از نفوذ خوبی در آن کشور برخوردار است. بنابراین، در چنین شرایطی که ایران از فرصتی خوبی در یمن برخوردار است، دنبال این مسأله است که حکومت علی عبدالله صالح را در آن کشور سرنگون کند. در چنین حالتی ضربه‌ی محکمی به سعودی خواهد بود.

انقلاب سکولارها در مصر و تونس تهدید جدیدی برای ایران شد. این شورش‌ها بر مبنای دموکراسی بود که در آن نقش دین و حکومت دینی بی‌رنگ است. این مسئله ایران را زیاد زیر فشار می‌آورد، زیرا اندیشه‌ی برپایی رژیم دموکرات در این کشور دوباره جان می‌گیرد. این وضع حکومت برحال در تهران را تهدید می‌کند. برای زیر شعاع قرار دادن تجدید این باور، دولت ایران شورش‌های غرب‌آسیایی را «بیداری اسلامی» عنوان کرد.

به هرحال در بحرین، دولت ایران شورش را مذهبی جلوه داده‌است و آن را برای اعاده‌ی هویت شیعی دانسته‌است، که از حقوق سیاسی محروم مانده بودند. ورود ارتش سعودی در بحرین، این فرصت را به رهبران ایران داده‌است تا از موقعیت استفاده کرده و نقش ایران را در منطقه و در بین شیعیان غرب‌آسیا توسعه بدهد. تهران هم‌چنان در این زمینه مشروعیت علمای قم را جست‌وجو می‌کند، که نسبت به سعودی خشمگین بوده‌اند.

نسیم تحول در غرب‌آسیا درحال وزیدن است که در آن رژیم‌های دینی و استبدادی جای خود را به رژیم‌های دموکرات می‌دهند. در این چندسال باید شاهد جنگ سرد بین سعودی و ایران بود و بازی این دو را مشاهده کرد.

جنگ‌سرد منطقه‌ای بین عربستان و ایران هرچند پس‌از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ‌سرد آغاز شد، اما تااین زمان چند مرحله را تجربه کرده است. بهار عرب برای عربستان و ایران ابزارهایی نوین داده‌است تا در رسیدن به‌اهداف خود از آن‌ها استفاده کنند. انقلاب‌های مردمی در کشورهای مختلف عربی امروز تفسیر مذهبی و ایدولوژیک شده و هرکدام ازاین نشانی می‌خواهد نفوذ خود را در برابر دیگری گسترش دهد.

سیاست منطقه‌ای ترکیه[1]

ترکیه پس‌از سال‌ها انتظار در پشت درهای اروپا برای مجوز ورود به‌این منطقه، سرانجام خسته شد. رهبران نوین ترکیه در چهارچوب حزب عدالت و توسعه پس‌از پیروزی در انتخابات ۲۰۰۳ میلادی و ایجاد حکومت خود، یک سیاست شرق‌محور را در منطقه پیشه کردند. تعامل نوین باکشورهای آسیایی، اسلامی و عربی در دستور کار سیاست جدید انقره قرار گرفت و به‌این گونه جایگاه ترکیه در غرب‌آسیا و جهان اسلام افزایش یافت.

الف. ترکیه قدرتمند

با فراگیر شدن نقش ترکیه در مسائل جهان اسلام و غرب‌آسیا، تعدادی از هواخواهان اسرائیل و ایالات متحده امریکا از ظهور ترکیه‌ی نوین با گرایش اسلام‌گرایی در هراس شده و پی‌هم در مقالات گوناگون به کاخ سفید هشدار می‌دهند که باید این مسأله را حل کنند. نوشته‌ی دانیل پایپ[2]، کارشناس برجسته‌ی مسائل جهان اسلام و غرب‌آسیا، زیرنام «ترکیه‌ی جاه‌طلب» سیاست ترکیه را ضدامریکایی و ضداسرائیلی می‌داند و به سردمداران غربی و صهیونیستی نهیب می‌زند که باید جلو رشد ترکیه گرفته شود، تا مبادا به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای تبدیل شود.

اینک مقاله‌ی دانیل پایپ را بدون کم و کاست در زیر می‌آوریم که از آن نکته‌های جالبی در چرخش سیاست‌های انقره نسبت به دوستان قدیمی آن دیده می‌شود.

---

۱. این نوشته در ۲۵ حمل ۱۳۹۰ در (http://www.jawedan.com) منتشر شده است.

2 Danial Pipes

احمد داودغلو وزیر امور خارجه‌ی ترکیه چندی پیش در بیانیه‌ای اظهار نمود: «وقتی جهان در آتش می‌سوزد، ترکیه آتش نشان خواهد بود. ترکیه اکنون نقش بر جسته‌ای را در ثبات غرب‌آسیا بازی می‌کند.»

چنین سیاست‌های اقتدارگرایانه برای ترکیه زیاد کهنه نیست. در سال‌های ۱۹۹۰ میلادی این‌گونه سیاست را ترکیه با پیوستن به سازمان پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) به رهبری واشنگتن به پیش گرفت. در اوایل سال ۱۹۹۶، روابط ترکیه و اسرائیل شگوفه کرد. در کل، ترکیه دنبال سیاستی رفت که نوع جذابیت استثنایی در استبداد، اسلام‌گرایی و توطئه‌گرایی در یک جامعه‌ی با اکثریت مسلمان، کسب کرد. رهبران کشور در این‌زمان کمی محکوم به فساد به‌نظر می‌رسیدند و در مهارت‌های خود ناکام شده بودند.

این شکست‌ها در حالی‌که به اثبات رسیدند در همان‌حال منجر به ایجاد سیاست‌های بلندتری شد که در آن احزاب سیاسی روی صحنه آمدند و در آن اسلام‌گراها چندگام جلوتر به پیروزی سیاسی دست یافتند. حزب اسلام‌گرایی موسوم به حزب عدالت و توسعه (ای کی پی) در نوامبر سال ۲۰۰۲، در انتخابات برنده شد و در مارچ سال ۲۰۰۳، در آستانه‌ی جنگ امریکا علیه عراق از گذشتن سربازان امریکایی از خاک ترکیه به عراق سر باز زد.

در طول هشت‌سال گذشته، سیاست خارجی ترکیه به‌طور فزاینده‌ای نسبت به غرب خصمانه شده‌است که در راس آن ایالات متحده، فرانسه و اسرائیل می‌باشند. در برابر، با کشورهای ایران، سوریه و لیبی به گرمی تأمین روابط کرده‌است. این تغییر سیاست ترکیه نسبت به غرب در ماه می سال ۲۰۱۰، به‌وضوح به مشاهده رسید. انقره دست از حمایت تحریم ایران کشید و سپس با حمله به کشتی ماوی مرمره‌ی اسرائیل، به حیثیت آن کشور لطمه وارد کرد.

مگر حد کمال جاه‌طلبی‌های ترکیه در غرب‌آسیا، در اوایل سال ۲۰۱۱، هم‌زمان با گستره‌ی تحولات منطقه‌ی غرب‌آسیا و شمال آفریقا، پدیدار شد. ترکیه تقریباً در همه‌جا همین سیاست را داشت که فعالیت‌های آن قرار زیر اند:

ب. ترکیه به‌مثابه یک مدل

رجب طیب اردوغان صدراعظم ترکیه‌ی گفته‌است که ترکیه می‌تواند تاثیر بسیار مفید و باورنکردنی را در غرب‌آسیا داشته باشد. برای نمونه، راشد غنوشی رهبر جنبش جدید تونس در بیانیه‌ای اعلان کرد: «ما از تجربه‌ی ترکیه می‌آموزیم، به‌ویژه آن‌جایی‌که اسلام با مدرنیته آمیزش کرده‌است.»

ج. ترکیه ناجی اقتصاد ایران

عبدالله گل در ماه فبروری ۲۰۱۱، به تهران سفر کرد. در این سفر تعداد کثیری از بازرگانان رییس جمهور را همراهی می‌کردند، که به قول بنیاد جیمز تاون[1] « ترکیه راه نجات اقتصادی برای ایران می‌شود»؛ افزون بر این‌که گل، نظام سیاسی ایران را نیز تمجید کرد.

هـ. ترکیه غرب‌ستیز

به‌عنوان آغاز، در دوم مارچ، دولت ترکیه اعلان کرد که مخالف هرگونه مداخله‌ی خارجی علیه حکومت معمرالقذافی در لیبی‌است. آقای گل گفت، «هرگونه مداخله‌ی نظامی، مشکل را در منطقه ریشه‌دارتر می‌کند». شاید سخنان رییس جمهور به سبب ترس از این‌است که در بدل سیاست‌هایی‌که محاسبه‌ی دقیق نشده باشد، روزی از جنبش آزادطلبی کردها در این کشور حمایت شود. با آغاز مداخلات نظامی در ۱۹ مارچ در لیبی، ترکیه شرکت نکرد. انقره درخواست ناتو را در شرکت به جنگ لیبی تا ۳۱ مارچ به تعویق انداخت و پس از آن نیز با شرایط پذیرفت.

و. ترکیه حامی قذافی

اردوغان، صدراعظم ترکیه با صدور بیانیه‌ای که در آن گفت «ترکیه هرگز وارد اتحادی نمی‌شود که بر مردم لیبی نشانه بگیرد»، در حقیقت به قذافی خدمت کرد. این بیانیه با این سخن‌که «قذافی به‌عنوان رییس جمهور لیبی راه نجات می‌دهد». انقره هم‌چنان با حواله‌ی روزنامه‌ی «حریت» در کمک‌های انسان‌دوستانه توزیع مواد به لیبی شرکت کرد که در آن تخلیه منطقه بین بنغازی و جزیره‌ی یونانی کرت انجام شد.

1 James Town

قذافی در پاسخ به این عمل ترکیه گفت، «ما همه عثمانی هستیم». این سخن منجر به اعتراض مخالفین دولت لیبی شد و آن‌ها به جانب حکومت ترکیه راه‌پیمایی کردند.

ط. ترکیه حامی دمشق

در ماه جنوری، ترکیه پذیرفت تا ارتش سوریه را تمرین بدهد و در مارچ سال جاری، اردوغان به‌گونه‌ی علنی شیوه‌های به قدرت باقی‌ماندن را به بشار الاسد رییس جمهور ترکیه نصیحت کرد. این نیز ترس از آن‌است که مبادا ۱٫۴ میلیون کردهای سوری به خودمختاری برسند و در نتیجه یک‌جا با ۱۵ میلیون کردهای ترکی برای ترکیه نا آرامی و دردسر ایجاد کنند.

ی. ترکیه‌صهیونیزم‌ستیز

اکنون انقره به‌عنوان رهبر کشورهای اسرائیل‌ستیز قرار دارد، که مشروعیت آن را قبول ندارند. دادود اوغلو به‌دنبال متحد کردن نیروی‌های ضداسرائیلی‌است و در عین‌حال نابودی اسرائیل را پیش‌بینی می‌کند. معاون صدراعظم ترکیه پیشنهاد می‌کند که اسرائیل باید به سبک لیبی بمباران شود.

جاه‌طلبی‌های انقره بایدهوش‌مندانه و مشتاقانه و بیش‌تر از ایران بررسی شود. این کشور دنبال دوباره متحد کردن ملت‌های مسلمان‌است. آغاز این حرکت بسیار مؤفقانه و بدون مشاهده انجام شده‌است. روش‌های ممکن برای جلوگیری از نفوذ حزب عدالت و توسعه عبارت‌اند از: عدم همکاری با سیاست‌های نوعثمانی ترکیه، زیرتحلیل بردن همکاری ترکیه با ناتو و حمایت از احزاب مخالف حکومت.

واقعیت‌های بالا نشان می‌دهد که ترکیه پس‌از سال ۲۰۰۳ میلادی در زمان حاکمیت حزب عدالت و توسعه، یک بازی‌گر منفعل نیست. یک بازی‌گر مهم منطقه‌ای است و در مورد فعل و انفعالات غرب‌آسیا دارای موضع و جبهه خود است. در این جبهه‌گیری نگرانی آن‌را ندارد که دوستان غربی در ایالات متحده و اروپا چه قضاوتی می‌کنند. به تعبیر ساده، ترکیه نگاه خود را از غرب به‌سوی شرق سوق داده است.

سیاست جنسیت در عربستان سعودی[1]

با استفاده از روند انقلاب‌های «شورش‌گری» در غرب‌آسیا و شمال افریقا، کارشناسان روی مواضع متعدد و مختلف در این حوزه تمرکز دارند که مسأله‌ی نقش زن در اجتماع و سیاست از مهم‌ترین آن‌ها می‌باشد. در این مقاله تلاش شده‌است، تا براساس دیدگاه‌های کارشناسان غرب‌آسیا به‌خصوص دانیل پاپیپ، نقش جنسیت در تحول سیاست در عربستان سعودی بررسی شود.

«ملک عبدالله بن عبدالعزیز» در اول جنوری ۱۹۹۶ میلادی، به‌عنوان نایب‌السلطنه‌ی عربستان سعودی تعیین شد. این ماه گذشته پانزدهمین سالگرد پادشاهی وی بود که با استفاده از این فرصت به بررسی‌تغییرات رهبری و زعامت وی می‌پردازیم.

پادشاهی عربستان سعودی شاید غیر معمول‌ترین ملت و کشور در این سیاره باشد. زیرا: در آن سینمای عمومی وجود ندارد، زنان نمی‌توانند رانندگی کنند، زنان زیرلباس زنانه می‌فروشند، جایی‌که یک دکمه خود تخریبی سیستم شاید همه‌ی زیربناهای نفت را از بین ببرد و سر انجام جایی‌که حاکمان آن حتی به زنگار دموکراسی هم پا می‌زنند. اما در این کشوررهبران آن مکانیسم معین برای حفظ قدرت خود داشته‌اند. سه ویژگی وجود دارد که رژیم سعودی را توضیح می‌دهد:اداره‌ی دوشهر مقدس مکه و مدینه، تفسیر وهابیت از اسلام و دارنده‌ی بزرگ‌ترین ذخیره نفت جهان تا اکنون. اسلام، هویت را؛ وهابیت، جاه‌طلبی را؛ و

---

۱. این نوشته در ۲۲ ماه حمل ۱۳۹۰ در (http://hamkarnews.com) منتشر شده است.

نفت بودجه نهادها را تقویه می‌کند.

عمیق‌تر از آن این‌که این ثروت به رهبران سعودی اجازه می‌دهد، تا مدرنیته را بر مبنای دید خودشان تفسیر نموده و عملی بسازند. آن‌ها از پوشیدن کرتی و نیکنایی اجنتاب ورزیده و زنان را از فضای کاری محروم می‌کنند؛ حتی مشتاق‌اند که زمان گرینویچ را جای‌گزین زمان مکه بسازند. سال‌های نه‌چندان پیش، بحث کلیدی درپادشاهی این بود که بین پادشاهی و نسخه‌ی وهابیت طالبان رابطه تعریف کنند که این مطالعه افراطی از اسلام بود. اما امروز به‌راستی ملک عبدالله به جانب دنیای مدرن رو کرده‌است و در این‌راه محتاطانه گام بر می‌دارد. این تلاش‌ها ابعاد بسیاری داشتند که از تعلیمات کودکان اتخاب رهبران را در بر می‌گیرد. مهم‌تر از همه، نبرد بین علما و مردان مسلمان مذهبی و اصلاح‌طلبان و تندروهااست. شرایط محرمانه‌ی این اختلاف برای غیرخودی‌ها دشواری به‌دنبال دارد. رویل میجر[1]، کارشناس غرب‌آسیای هلندی‌تباردر نوشته‌ای زیرعنوان «اصلاحات در عربستان سعودی: مباحثه‌ی تبیض نژادی»، مباحث عالمانه‌ای را در این‌زمینه به‌راه انداخت. میجر در این مقاله در مورد اختلاط جنسیتی در آینده‌ی سعودی صحبت می‌کند.

البته به‌سخن مجیر تبعیض جنسیتی در سعودی بیش‌تر متاثیر از دو حادثه‌ی بزرگ‌است، که پس از پیروزی جنبش صحوه اتفاق افتاد و آن تصرف مسجدالحرام توسط رادیکال‌های اسلام‌گرا و انقلاب اسلامی در ایران بود. هنگامی که عبدالله در میانه‌ی سال ۲۰۰۵ میلادی، رسما به سلطنت رسید، دو گام بزرگ در راستای رفع اپارتاید جنسیتی اتفاق افتاد که آن در سال ۲۰۰۹ میلادی بود و عبارت بودند از اختلاط زنان و مردان در دانشگاه علوم و فناوری عبداللهو اختلاط دانشجویان در صنف‌ها.

بحث ولیعهد عربستان، سلطان بن عبدالعزیز در مورد اختلاط در انجمن‌های رهبران، سیاسیون، روشن‌فکران و علما نیز راه یافت. «گرچه که موقعیت زنان در سعودی از حادثه‌ی یازده سپتامبر به این‌سو تغییر پیدا کرده بود.» البته روش اجرای آن

1 Royal Major

بین تندروان و محافظه‌کاران تفاوت داشت.

مجیر مقاله‌ی خود را با این نکته‌ی مجهول به پایان می‌رساند که معلوم نیست سر انجام اصلاح‌طلبان و یا محافظه‌کاران به پیروزی می‌رسند؛ اگر چه که او باور دارد که شرایط در کام اصلاح‌طلبان به پیش می‌رود.

دولت ملک عبدالله نوعی خاصی از اسلام را ترویج کرده‌است، که نمونه‌ی آن همین مسأله‌ی اختلاط جنسیتی می‌باشد. اما مجیر باور دارد تاهنوز این مسأله برنده نشده‌است و هنوز زود است روی این موضوع سخن گفته شود.

اکثر سعودی‌ها از قوانین سخت‌گیرانه‌ی شریعت به تنگ آمده‌اند و هرکدام با یک زبان مجهول نانشاخته به وهابیان سخن می‌گویند و نتیجه درست در پی ندارد.

به‌گونه‌ی فشرده، تا اصلاحات به‌میان می‌آید، عرب‌ها هنوز در میانه‌ی راه هستند و نمی‌توان نتیجه را پیش بینی کرد.نه تنها نخبگان و افکارعمومی در پیچیده کردن مسأله این نقش دارند، که گاه تعیین جانشینی نیز چنین‌است. حال ملک عبدالله که به‌کهولت رسیده‌است و گاه بیمار‌است، شاهزاده سلطان بن عبدالعزیز سلطان خواهد شد. عربستان سعودی یکی از بانفوذترین کشورهای اسلامی در جهان اسلام و میان مسلمانان‌است که بحث روی این مسأله نیاز دارد عمیق‌تر باشد.

مصر پس‌از حسنی مبارک: مسأله رهبری[1]

در زمان نوشتن این تحلیل، اخبار میدان تحریر در قاهره را به‌صورت پی‌هم در سر هر ده دقیقه دنبال کرده و در انتظار یک خبر متفاوت بودم. به‌خصوص مردم چشم‌های خود را به صفحات پرده‌های بزرگ تلویزون در میدان تحریر دوخته بودند تا آخرین پیام حسنی مبارک، برای استعفا از ریاست جمهوری را ببینند. اما برخلاف توقعات مردم، مبارک پشت کامره‌ها آمد و استعفای خود را رد کرد. این آخرین مقاومت مبارک زیاد طولانی نبود. او پس‌از چند ساعت به‌صورت رسمی استعفا داد. پرسشی که مطرح شد این بود که چه کسی رهبر بعدی مصر خواهد شد.

عمر سلیمان استعفای مبارک را اعلان کرد. تعدادی او را جانشین مبارک دانستند. هرکسی یک حرکتی نسبتا برجسته در مصر در این شب و روز انجام می‌داد، اورا جانشین احتمالی مبارک می‌دانستند. تا هنوز مسأله واضح نیست و مردم مصر در یک سرنوشت تاریک سیاسی به‌سر می‌برند.

الف. روزهای پایانی مبارک

با شورش‌های مردمی علیه حکومت حسنی مبارک، سرانجام در سومین سخنرانی خود، رییس جمهوری مصر با بیانیه‌ی رسمی در تلویزیون ملی این کشور، در خطابیه‌ای به صدهاهزار مظاهره‌چی، که در میدان تحریر قاهره جمع شده بودند و استعفای مبارک را پیش از پیش جشن گرفته بودند، اعلان کرد که از قدرت کناری نکرده و تا ماه سپتامبر سال‌جاری و برگزاری انتخابات در این سمت باقی می‌ماند.

---

۱. این نوشته در ۲۲ حوت ۱۳۸۹ در ویب‌سایت جاودان منتشر شده است.

این سخنان زمانی اعلان شد که تحلیل‌گران مسائل مصر تا این دم چنین بررسی کرده بودند که مبارک به‌شکل غیرمترقبه از قدرت کنار می‌رود. این به‌دلیل آن‌است که مبارک تا چندساعت پیش از این اعلان، همه از تحول و اصلاحاتی‌که سخن می‌گفت، سکوت کرده بود.

اما روشن‌است که مردم منتظر در میدان تحریر از سخنان پرشور و احساساتی مبارک متاثیر نشدند و بر عکس، خشمگین‌تر شدند. بدون شک فصل تازه‌ای در فرایند شورش‌های ضددولتی از فردا در مصر آغاز خواهد یافت. سخنان مبارک مانند وعده‌های پیشین او بود که با درنظرداشت اعتراض مظاهره‌چی‌یان و شعارهای ضد رژیم، مبارک را دوباره به پای تربیون کشانیده و وادار به استعفا خواهند کرد. این زمانی آشکار شد که در درون قدرت حاکمه درز ایجاد شده‌است. نظامیان در نبود رییس کل ارتش که مبارک باشد، تشکیل جلسه داده و حتی در سخنی پس از این جلسه احمد شفیق، صدراعظم مصر گفت که مبارک فردا رییس کشور نخواهد بود. به این‌ترتیب در سیاست جهانی نیز مبارک حمایت بین‌المللی خود را از دست داد. چون اوباما نیز در سخنان دو پهلو یی‌که تا به‌حال داشته‌است، ظاهراً محتاطانه حرکت می‌کند و از تغییری سخن می‌گوید که در آن به نقش مردم اشاره می‌شود.

چه امروز، چه در ماه سپتامبر، مبارک احتمالا قدرت را حکومت انتخاب‌شده‌ی مردم خواهد داد. این‌که کدام عوامل می‌تواند در کناره‌گیری مبارک مؤثر باشد، از دید من اهمیت خود را از دست داده‌است. آن‌چه مهم‌است، پاسخ‌گویی به چند پرسش اساسی است: این‌که چه کسانی پس از مبارک در سرنوشت سیاسی مصر نقش خواهند داشت؟ مصر به دست چه‌کسانی اداره خواهد شد؟ و در مصر پس از مبارک در مبارزات سیاست دموکراتیک کدام رهبران سهم می‌گیرند؟ تااکنون نظریات زیادی در این مورد وجود دارد و دیدگاه‌ها متوجه چهار عنصر متنفذاست که احتمالاً در آینده مصر نقش رهبری خواهند داشت.

چهار عنصر معتبری‌که در تیررس مصریان و جهانیان قرار دارد، در قالب‌های دوگانه‌ی گروهی و فردی (قالب سازمانی و کاریزماتیک) مطرح‌اند، که در بخش نفوذ

سازمانی ارتش مصر و گروه اخوان‌المسلمین‌و در بخش کاریزمایی عمرو موسی و محمد البرادعی نقش دارند. به‌گونه‌ی‌فشرده، این عناصر دور نماهای پراهمیتی در تاریخ مصر معاصر دارند. به بررسی شان می‌کنیم.

ب. ارتش مصر

دولت برحال مصری نتیجه‌ی قیام گروهی از نظامیان به رهبری جمال‌عبدالناصر بود. از همان روزهای نخست، قدرت سیاسی در دست گروه مرکزی نظامیان اداره شد. در پی مرگ ناگهانی و یا ترور سیاسی، رهبری کشور بدون چالش به فرد دوم پرقدرت در بین نظامیان انتقال کرده‌است. اکنون هم بیش‌ترین مقام‌های دولتی در مصر در دست نظامیان‌است. اما اکثر معترضین مخالف ادامه‌ی دولت به‌دست نظامیان‌اند که ممکن در آینده نفوذ مردمی آنان را کم کند و مصر چون ترکیه با رییس جمهوری انتخاب شده و نظامیان در بیاید.

ج. اخوان‌المسلمین

اخوان‌المسلمین با وجود آن‌که از سوی دولت مصر غیرقانونی اعلام شده‌است، بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین جنبش مخالف دولت مصر است. این گروه توانست در سال ۲۰۰۵، یک‌پنجم کرسی‌های پارلمانی را در انتخابات عمومی مصر به‌خود اختصاص دهد. اعضای اخوان‌المسلمین به‌عنوان کاندیداهای مستقل در این انتخابات شرکت کرده بودند. اما در دور اول انتخابات پارلمانی مصر، در سال ۲۰۱۰، اخوان‌المسلمین کرسی‌های خود را ازدست داد و دور دوم انتخابات را تحریم کرد. اخوان‌المسلمین تظاهرات اعتراض‌آمیز بسیاری را سازمان داده‌است؛ از جمله تظاهرات علیه اسرائیل و جنگ عراق. گرچه همواره سعی داشته‌است که از چالش مستقیم با دولت مصر پرهیز کند.

د. عمرو موسی

این فرد از چهره‌های بارز و محبوب سیاسی در مصراست. او از رهبران سیاسی فعال و ضداستبدادی مبارک و به‌عنوان وزیر خارجه فعال کار کرد، که بعدا به سبب مخالفت‌هایش با مبارک ازاین سمت کناره گرفت. عمرو موسی اکنون رییس عرب لیگ است.

هـ. محمد البرادعی

عنصر چهارمی در آینده‌ی سیاست مصر البرادعی است، که رییس سازمان انرژی اتمی و برنده‌ی جایزه نوبل می‌باشد. البرادعی نخستین کسی است که در اعتراضات با مردم مصر شریک شد و ظاهراً ابتکار رهبری این جنبش را به‌دست آورد، که ایمن نور، رهبر حزب فردا با او همکار شد.

هرچند مشکل مصر به‌صورت موقت پس‌از مبارک حل شد و مارشال محمد حسین طنطاوی از بخش ارتش بجای او نشست. اما قضیه رهبری مصر به‌این آسانی حل نمی‌شود. گروه‌های مختلف سیاسی و فکری در مصر رقابت طولانی و تاریخی دارند. صدها انسان دراین زد و بندها کشته شده‌اند. حال که یک فرصت مغتنم پیش آمده است، همه‌ی این طیف‌ها برای احزار مقام ریاست جمهوری مصر و تکیه برتخت‌گاه فرعون مبارزه جدی‌تر خواهند کرد. در این میان، نظامیان که ستون فقرات سیاست مصر هستند و از سال ۱۹۵۲ در حکومت‌داری تجربه دارند، به‌آسانی دست از قدرت نمی‌کشند؛ زیرا، از یک طرف در بیرون از مصز حمایت امریکا، اروپا، عربستان سعودی و ایران را دارند و از طرف دیگر سکولارها و غیرمسلمانان مصر در درون جامعه مصری آن‌ها را حمایت می‌کنند.

بحران مصر: سازگاری اسلام و دموکراسی[1]

انقلاب مصر ماهیت دولت آینده مصر را در راس گفتمان‌های فکری و سیاسی قرار داده است. با تظاهرات خشمگین ضدرژیم در مصر و نفوذ اخوان‌المسلمین در تشکیل دولت جدید در این کشور، بسیاری این پرسش را دارند که آیا اسلام با دموکراسی سر سازگاری دارد؟ اگرچه که پاسخ مثبت بوده‌است و به‌طور بالقوه این دو باهم سازگار بوده‌اند، اما آن‌چه که اهمیت دارد این است که چگونه می‌توان این دو را باهم آشتی داد. همه می‌دانیم که این امر دشواری‌های فراوانی را به دنبال دارد، اما اتفاق خواهد افتاد.

واقعیت‌های کنونی به دور از تشویش‌است، ستمی‌که به صورت نامتناسبی اکثریت کشورهای اسلامی را رنجور کرده‌است. فردریک ال. سوارتمور[2] در تجزیه و تحلیلی که در سال ۲۰۰۷ میلادی‌در فصل‌نامه‌ی شرق‌میانه به چاپ رسید، به نتیجه‌ی استثنایی در این مورد دست یافت: «اسلام کم‌تر با حقوق سیاسی سروکار دارد.» به‌دنبال آن، «سالیبا سرسار» روند پژوهش خود را در ۱۷ کشور اسلامی عربی زبان انجام داد که نتیجه‌ی آن در همین مجله به چاپ رسید و آن چنین بود: «بین سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ میلادی پیش‌رفت در جهان عربی نه‌تنها صورت نپذیرفته‌است، بلکه اصلاحات نیز به قهقرا کشانیده شد. چه آسان خواهد بود اگر ما از این طرح ملال‌انگیز به آسانی پرش کرده، چنین نتیجه‌گیری کنیم که این مشکل بر می‌گردد به خود اسلام. علت مشکل را باید در جای دیگری جست. در حقیقت،

۱. این نوشته در ۲۰ حوت ۱۳۸۹ در ویب‌سایت جاودان منتشر شده است.

2 Fredrich L. Swarthmore

شرایط کنونی مخمصه‌یی از استبداد، فساد، ظلم، شکنجه و نتایج خاص تحولات تاریخی می‌باشند، که به جای کتاب‌های آسمانی چون قرآن و دیگر کتب مقدس است.

نیم‌هزاره پیش، دموکراسی در هیچ جای دنیا حاکم نبود، بلکه در غرب اروپا پدید آمده‌است که از عوامل بسیاری، از جمله میراث منطقه‌ی فرنگی، رندر - جزء - سزار - و - خدا تنش‌های خاص به مسیحیت، جغرافیا، آب و هوا، و پیشرفت‌های اساسی در فن‌آوری سیاسی و فلسفه منجر شده‌است. در پی این تحولات بود که انگلستان و امریکا رهبران دموکراسی در جهان معرفی شدند و دم از دموکرات بودن می‌زنند.

به‌عبارت متفاوت، اسلام غیردموکراتیک در روح و روان هر مذهب و جامعه دیگری (که در دوره‌ی پیش از عصر مدرن وجود داشته‌است) بوده‌است. اما همان‌گونه مسیحیت به بخشی از فرایند دموکراتیک تبدیل شد، اسلام را نیز می‌توان دموکراتیک نمود و بخشی از آن قلمداد کرد. تکامل مذهب کاتولیک ارتجاعی که از نیروی محافظه‌کاری به دموکراتیک تبدیل شد، خود نیاز به یک زمان طولانی داشت که ۷۰۰ سال طول کشید. در حالی‌که این دین در روم اساس گذاشته شد. حالا چرا دینی که از مکه برخاسته‌است، باید زمان کم‌تری را طی کند و به مدت کوتاه این تحول را بپیماید؟ در اسلام تشویق به مشارکت سیاسی لازم به نگرش کاملاً متفاوت می‌باشد؛ به‌ویژه، نگرش نو به شریعت این دین. در هزاره‌ی پیش در نظام شبه قبیله‌ای که شرایط و عوامل اخلاقی بسیار متفاوت از امروز بود، طیف وسیعی از ویژگی‌های عمیق و حساسیت‌های ناپذیرفتنی نسبت به مسائل مردم حاکم بود، که از آن‌جمله ضد ایده‌های دموکراتیک اراده‌ی خدا در برابر اراده‌ی مردم، جهاد نظامی به عنوان یک قانون برای گسترش حکومت مسلمانان، برتری مسلمانان بر غیر مسلمانان و حقوق بیش‌تر مردان از زنان، بود.

در یک سخن، شریعت به‌عنوان قانون کلاسیک را نمی‌توان با زندگی مدرن؛ به‌ویژه با دموکراسی آشتی داد. برای مسلمانان مشارکت سیاسی به‌طور کلی به معنی طرد قانون اسلامی خواهد بود- چنان‌چه اتاترک در ترکیه انجام داد- و یا متفکر سودانی،

محمد طه، که در بازخوانی متون اسلامی خواهان حذف برخی قوانین اسلامی شد.

اسلام درحال تغییراست. بنابراین، خطا خواهد بود، اگر اصرار دارند که دین باید آن‌چه که بوده‌است، باشد. برای نمونه، حسن حنفی از دانشگاه قاهره می‌گوید: «قرآن یک فروشگاه بزرگ‌است که هرکسی خواسته‌اش را بر می‌دارد و نخواسته‌اش را می‌گذارد.» اتاترک و طه راه سخت و دشوار را برای مدرن کردن اسلام برداشتند. به‌راستی آشتی دادن اسلام قرن هفتم با اسلام قرن بیست‌ویکم کار بسیار مشکل است. امروز با ظهور جنبش‌های اسلام‌گرایی فرایند روشنفکری اسلامی کاملاً سمت و سوی دیگر پیدا کرده‌است و برعکسِ دموکراسی در حرکت‌است.

برخی از اسلام‌گرایان دموکراسی را به‌عنوان بدعت و خیانت به ارزش‌های اسلامی محکوم کرده‌اند. اما بیش‌تر آن‌ها با توجه به شرایط زمان به‌طور هوش‌مندانه‌ای از آن در راستای قدرت استفاده برده‌اند. معلوم‌است که فرایند دموکراتیک شدن در هیچ جای دنیا اسلام‌گرا را به دموکرات تغییر نمی‌دهد. همان‌گونه‌که انتخابات در ترکیه آنان را دموکرات نساخته‌است و در آن نشانه‌ی (نشان دادن تمایل به ترک قدرت) دیده نخواهد شد. مگر تمایل آنان برای اتخاذ قدرت‌است که از این تاکتیک استفاده می‌برند. بله! به مرور زمان و کفایت زمان مسلمانان نیز مانند غربی‌ها دموکرات خواهند شد، مگر اکنون غیردموکرات‌ترین ملت در جهان هستند که مشارکت سیاسی در میان ایشان ناپدیداست. در مصر یا جای دیگری، دیدگاه من بدبینانه‌است، که مبنای آن واقیعت‌های امروز و آینده می‌باشد.

جنگ قدرت در مصر سابقه طولانی دارد. این مشکل عجالتاً حل شده است اما ریشه‌های آن تازه است. در صدسال گذشته در مصر جریان‌های چپ، راست و میانه از یک طرف، ملکی‌ها با نظامیان از طرف دیگر دربرابر هم‌دیگر صف‌آرایی کرده و در تلاش تصاحب قدرت هستند. این مبارزات برسر قدرت کشته‌های زیاد برجا گذاشته و گاهی یک جریان به‌صورت مقطعی از صف بیرون شده است، اما به‌صورت تل‌ماسه‌ای از جایی دیگر سر بیرون کرده و نفس مبارزه را حفظ کرده است.

ترکیه و ایران: در مسیری متضاد [1]

در اوایل قرن شانزدهم، چنان‌چه امپراتوری‌های عثمانی و صفوی برای اداره‌ی سرزمین‌های غرب‌آسیا به‌جان هم افتاده بودند، سلطان سلیم با پارسی سرایی خود از استانبول حکومت می‌کرد و شاه اسماعیل اول با زبان نیای ترکی خود از اصفهان حکم می‌راند.

این مجاورت ما را به یاد نفوذ ایران و ترکیه می‌اندازد که وارد یک دور دیگری از تبادل فرهنگ و افکار شده‌اند. ترکیه‌ی سکولار که توسط اتاترک بنیان گذاشته شد، به‌واسطه‌ی اسلام‌گراها تهدید می‌شود و ایران خمینی به‌سمت سکولاریسیون گرایش پیدا کرده‌است. به زبان ساده، ترک‌ها در آروزی زندگی اسلامی با مدل ایرانی هستند و ایرانی‌ها مدل سکولار ترکی را می‌پذیرند.

ترکیه و ایران دو کشور پرنفوس، پرقدرت و پیش‌رفته اسلامی هستند که از لحاظ تاریخی نیز با مرکزیت محوری و راهکار سیاسی تنظیم‌یافته‌ای بودند. در یک کلام، در معرض دید جهانیان قرار دارند. من در سال ۱۹۹۴ پیش‌بینی کرده بودم که سرنوشت این دو کشور اسلامی نه‌تنها آینده‌ی غرب‌آسیا؛ که آینده‌ی جهان اسلام را رقم می‌زند. با این ادعا، بیایید تا هر کدام از این کشورها را جداگانه ارزیابی کنیم:

الف. ترکیه: از سکولاریسم به اسلام‌گرایی

در بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۸، اتاترک تقریباً اسلام را از زندگی اجتماعی ناپدید کرد. در همه‌ی این سال‌ها اسلام‌گراها برای احیای دوباره‌ی اسلام دست به مبارزه

---

۱. این نوشته در ۱ دلو ۱۳۸۹ در (http://www.jawedan.com) منتشر شده است.

زدند و در دهه‌ی هفتاد با تشکیل ائتلافی به‌خود سروسامان دادند، که در نتیجه از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ میلادی، در راس تشکیل حکومت قرار گرفتند. اسلام‌گراها در انتخابات ۲۰۰۲ با به‌دست آوردن دوسوم مجلس به‌طور عجیبی بر سر قدرت آمدند. به‌همین ترتیب در سال ۲۰۰۷ نیز با ظرفیت‌های بالا و مبارزه علیه‌ی تبلیغات مطبوعات مخالف و نظریه‌ی توطئه از جانب نظامی‌ها، نصف مجلس را از آن خود کردند، که در یک روند همه‌پرسی مؤفق به کسب ۵۸ کرسی شدند و تا جون ۲۰۱۱ برای سومین‌بار حکومت تشکیل دادند.

آیا اسلام‌گراها در انتخابات بعدی پیروز خواهند شد؟ این پرسش مهمی‌است. آن‌ها در این دور از خود کارکرد نشان داده‌اند. از جمله کشیدن کشور به سمت خواسته‌های خودشان، سازمان‌دهی قانون اسلامی و ساختار یک نظام اسلامی که شبیه آرمان خمینی‌است.

ب. ایران: از اسلام‌گرایی به‌سوی سکولاریسم

خمینی ۱۹۷۹-۱۹۸۹ میلادی، بر عکس اتاترک اقدام کرد و اسلام را از لحاظ سیاسی در اجتماع ایران حاکم ساخت. اما این نظام با ظهور جناح‌های ناسازگار، شکست اقتصاد کشور و گوشه‌گیری توده‌های مردم از افراط‌گرایی رژیم، لق شد. چنان‌چه در دهه‌ی ۹۰ میلادی ناظران بین‌المللی در انتظار سرنگونی رژیم شدند، اما با افزایش‌قدرت سپاه‌پاسداران انقلاب‌اسلامی و به قدرت رسیدن جان‌بازان جنگ ایران و عراق به سرکردگی محمود احمدی‌نژاد، رژیم جان تازه‌یی گرفت و اکنون وارد دور دوم حیات خود شده‌است.

احیای برنامه‌های افراط‌گرایی اسلامی یک‌بار دیگر منجر به حاشیه‌رفتن و بیگانگی مردم نسبت به رژیم ایران شده‌است و در عوض گرایش‌های سکولا ریستی؛ از جمله دوری از شیوه‌های اسلامی در بین مردم رشد کرده‌است. رشد بیماری‌ها در کشور؛ از جمله، مصرف مواد مخدر، پورنوگرافی و فحشا در عمق مشکلات رسیده‌است. همین بیگانگی مردم از حکومت منجر به تظاهرات خشونت‌بار علیه

رژیم در پس از انتخابات تقلبی ۲۰۰۹ شد که سرکوب بی‌رحمانه‌ی دولت خشم خود مقامات در درون رژیم را نیز برانگیخت. با صرف نظر از نژاد هر دو کشور، اسلام‌گراهای اکنون در تهران و انقره حکومت دارند.

با نگاهی به آینده، ایران نشان‌دهندی بزرگ‌ترین تهدید و یا امید برای غرب‌آسیا به‌حساب می‌رود. مسأله‌ی هسته‌ای، تروریسم، خشونت ایدولوژیک و تشکیل یک «جبهه‌ی مقاومت» حاکی از تهدید برای جهان است که در بالارفتن قیمت نفت و گاز و حمله‌ی پالس الکترومغناطیس و حمله به ایالات متحده نمونه‌های آن می‌باشند. اما اگر این تهدیدها مدیریت و یا کاهش داده شوند، ایران پتانسیل خوب برای رهبری جهان اسلام از تاریکی‌های اسلام‌گرایی به‌سمت یک اسلام مدرن، میانه و خوب را داراست؛ چنان‌چه ایران در سال ۱۹۷۹ تاثیر گسترده در جهان اسلام داشت.

برعکس، این‌که حکومت اسلام‌گرای ترکیه تهدیدهای فوری چندی را در جهان ایجاد کند، برنامه‌های دقیق اسلام‌گرایان در این کشور، در آینده‌ها می‌تواند خطرهای بزرگی را برای جهانیان به ارمغان بیاورد. مدت‌ها پس از این‌که خمینی و اسامه بن لادن از خاطره‌ها به فراموشی سپرده شوند، هر اسم که رجب طیب اردغان و همکارانش، بنیان‌گذاران دور جدید و پر توطئه‌ی اسلام‌گرایی شوند.

بنابراین، احتمال می‌رود مشکل آفرین‌ترین کشور غرب‌آسیای امروز و فردا منبع ابتکار و اختراع شود، درحالی‌که نزدیک‌ترین دوست غرب که از پنج دهه به این‌سو در کنار جهان غربی ایستاده‌است، به یکی از بزرگ‌ترین منابع خصومت و واکنش مبدل شود. در چرخ تاریخ این‌گونه بازی‌ها زیاد دیده شده‌است. تاریخ همیشه انسان‌ها را شگفت‌زده کرده است.

این تحلیل نشان می‌دهد که دولت‌ها در ماهیت ایدولوژیک و سیاسی خود به‌یک صورت هستند اما در رفتارهای پراگماتیستی یک ماهیت دیگر دارند. شناخت و درک ماهیت عمل‌گرایانه‌ی دولت‌ها این قدرت را برای یک کارشناس و یا یک سیاست‌گذار در یک دولت می‌دهد تا به‌صورت واقعی تصمیم‌ها و سیاست‌های آن دولت را پیش‌بینی و تحلیل کند.

خواستگاه نژاد آریا؛ جنوب-غرب آسیا[1]

آنان که کهن شدند و این‌ها که نواند　　هرکس به مراد خویش یک‌یک بروند
این کهنه‌جهان به‌کس نمـــاند باقی　　رفـتـند و رویـــم و باز آینـــد و رونـد

خیام

عصر روز چهارشنبه به‌تاریخ ۲۳ فیبروریِ سال ۲۰۱۱ میلادی، مرکز زبان‌های سانسکریت در دانشگاه جواهرلعل نهرو در دهلی نو، سیمیناری را زیرنام «جامعیت ویدا» دایر کرد. در آن پروفیسور نیکولاس کازاناس[2]، زبان‌شناس معروف یونانی تز جدیدی در مورد نخستین سرزمین آریایی‌ها در هنگام پیش از هجرت این قوم با استناد و اتکا بر قواعد علم زبان‌شناسی معرفی کرد. شاید این زبان‌شناس به‌نام بارها پیش از این نظریه‌ی جدید خود را بارها و بارها در نوشته‌ها و سیمینارهای بزرگ علمی معرفی کرده‌است، مگر نخست، این‌که حوزه‌ی مطالعات من متفاوت است و دوم، این‌که این نظریه هنوز در مباحث تاریخی راه باز نکرده‌است و از دید بسیاری به‌دور مانده‌است، لازم می‌دانم پیرامون آن سخنانی داشته باشم.

پروفیسور کازاناس در این سیمینار، که کم‌تر از ۳۰ دانشجو و ۷ تا ۸ پروفیسور از بخش زبان‌شناسی دانشگاه در آن حضور داشتند، ظاهرا بحث خود را بسیار ساده آغاز کرد. او در آغاز بحث، با نشان دادن نقشه منطقه‌ی قفقاز و اناتولی، آریانای

---

۱. این تحلیل انتقادی در ۱۰ حوت ۱۳۹۰ در ویب‌سایت مهاجرت منتشر شده است.
(http://mohajeraty.loger.ir)
2 Nicholas Kazans

قدیم، باختر و حوزه هند، دو تئوری حاکم و جامع به ترتیب: نظریه‌ی حمله آرایی‌ها به هند «تئوری تجاوز[1]» و «نظریه‌ی مهاجرت صلح‌آمیز[2]» را به معرفی گرفت و آرام آرام به اصل مقصود رسید و این همان چیزی بود که ما انتطار داشتیم. زبان‌شناس یونانی با ارجحیت‌بخشی بر علم زبان‌شناسی و بی‌پایه شمردن کاوش‌های تاریخی و باستان‌شناسی، دو نظریه‌ی بالا را که هنوز حاکم‌اند مردود شمرد. دلیل بطلان آن‌ها را در این می‌داند که در ویداها ردپایی از ادعاهای صورت گرفته توسط آن دو نظریه به‌میان نیامده است. حالا آن‌که در کتاب «عبری‌ها و سایر اقوام» از هجرت این قوم نشانه‌های واضح داده شده‌است.

پروفیسور کازاناس در بخش دوم این سیمینار، از بخش نمایش نقشه‌های جغرافیایی و تاریخی گذشت و وارد بخش اساسی بحث خود شد، که با تکیه بر پشتیبانه‌های علم زبان‌شناسی بود. او در یک مقایسه‌ی کلی و بسیار گل‌چین، نام‌های معروف را با پیشوند و پسوندها و قواعد نفی و غیره در زبان‌های هم‌ریشه‌ی هندوآروپایی برای حمایت تز خود به‌کار برد، که در همه‌ی آن‌ها زبان ویدی به شکل تکامل‌یافته‌تری با افزوده‌ها دیده می‌شد. او حتی گریزی به آیین‌ها و تنوع خدایان در فرهنگ‌های مختلف ملت‌های منسوب به شاخه‌ی آریایی کرد، که نمونه‌های متفاوت در قالب چندخدایی «پولی‌تیسم»، تک‌خدابرتری «هنوتیسم» و یک‌خدایی «مونوتیسم» در میان این اقوام به‌صورت پراکنده موجوداست. اما تنها در هند؛ در فرهنگ ویدیک‌است که هر سه با تفاسیر لایه‌ای و قشری حضور دارند و تا به امروز کاملاً آشکاراست.

بحث پروفیسور کازاناس با نشان دادن نقشه‌ی دیگری که در آن منطقه حوزه‌ی شمال هند؛ به‌ویژه حوزه‌ی پنجاب و سند در گرد آن حلقه کشیده شده بود، به پایان رسید. در این نقشه در دو طرف شرقی و غربی این حلقه دو خط پیکان (جهت) امتداد یافته بود؛ یکی به‌سمت مرکز هند و دیگری به جانب فلات ایران امروزی. باز در

1 Invasion Theory
2 Peacefull Migration Theory

حوزه‌ی باکتریا «بلخ» این خط به بخش شمالی و غربی تقسیم شده بودند که بخش شمالی به ماورای آمو امتداد داشت. کوتاه‌سخن این‌که نتیجه‌ی این خط‌کشی‌های حلقه‌ای و امتدادها به این‌جا به پایان رسید که آریایی‌ها ساکنین بومی و اصلی حوزه سند و پنجاب هند، شاید تا لداک[1] (در هند) بوده‌اند و بر عکس پارادایم حاکم، مهاجرت‌های آریایی از این منطقه به نقاط دیگر جهان صورت گرفته‌است.

در مطالعات کازاناس یک دقت‌نگری و یک سهل‌انگاری به‌روشنی دیده می‌شود. دقت‌نگری او در مطالعه‌ی مقایسه‌ای بسیار جالب و قابل‌توجه بود. زیرا، در زبان‌های هم‌ریشه‌ی هندواروپاییِ تقریباً همه‌گیر بوده و در حیطه‌ی زبان‌شناسی از غنامندی بسیار قویِ برخورداراست. پروفیسور با مهارت و مطالعه‌ی دقیق به اثبات رسانید که ویداها از لحاظ قواعد و واژگان، شکل تکامل یافته‌ی زبان آریایی‌ها بوده‌اند که در شمار زبان‌های کهن قوم آریایی هیچ کدام به وسعت و گستره‌ی آن نمی‌رسد. اما در جهت دیگر، سهل‌انگاری در اثبات تاریخی وی کاملاً آشکار بود. این تناقض در درون بحث صورت‌گرفته او آشکاراست. تز پروفیسور نیکولاس کازاناس در باره‌ی «هند، نخستین سرزمین آریایی‌ها» مبتنی بر علم‌زبان‌شناسی از چند جهت ضعیف به نظر می‌رسد که کوتاه به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

بدون شک تا امروز نظریات فراوانی در شرق و غرب گاه در حوزه‌ی مطالعات علمی و فارغ از تعصب‌های ملی‌گرایی و گاه یک‌جهتی به‌وجود آمده‌است. منظور من در اینجا نه بررسی آنان، نه یادهانی معایب این نظریه‌ی جدید برای تایید نظریات پیشین هستم. هدف من این بوده‌است که نظریه‌ی جدید هم نواقص فراوانی دارد. سهل‌انگاری کانازاس این‌ها اند:

۱- ریشی‌ها یا نخستین سرایندگان سرودهای ویدا خود را منسوب به سرزمینی به نام بهلیکا (بلخ امروزی) می‌دانند. اگر چه تاکید من این نیست که باختر خاستگاه اولیه‌ی آریایی باشد، اما احتمالاً فرهنگ نوشتاری در همین‌جا آغاز یافته باشد.

۲- ریگ ویدا سبب مهاجرت‌های اقوام آریایی را سرمای شدید پی‌درپی می‌داند،

1 Ladakh

درحالی‌که حوزه‌ی مد نظر کازاناس گرم‌سیر است. اگر این منطقه‌ی سردسیر را مد نظر داشته باشیم، پس همان حوزه‌ی سیبری یا کوه‌های پامیر یا هندوکش را باید خاستگاه اصلی آن‌ها دانست.

۳- افزون‌بر نام‌هایی‌که در هند امروز معتبراست، از نام‌های کوب‌ها (کابل)، تراتسما (گیلگیت)، گومل (حوالی غزنی)، کرمو (کرم) بارها در ویداها؛ به‌ویژه در ریگ سخن به میان آمده‌است.

۴- کلیت ویدا از لحاظ فرهنگی، مذهبی و زبانی دلیل تکامل آن در مراحل پایانی مهاجرت‌ها و تحت نفوذ اقوام دراویدی صورت پذیرفته است که ورود خدایان جنوب هند در کتاب‌های سه‌گانه ویدا نمایان‌است. ما در فرهنگ دینی عصر اویستا و نه هم در اروپا هیچ‌گاهی هنوتیسم نداشته‌ایم. این فرهنگ از دراویدی به ویدی وارد شده‌است.

۵- اگر نشانه‌های هجرت در ویدا دیده نمی‌شود، به‌همین‌سان این نشانه‌ها در اویستا، که به‌سخن کازاناس دنباله‌ی فرهنگ پس از هجرت است، نیز دیده نمی‌شود و زردشت از خلقت شهر نوی در حوزه‌ی باکتری و هریانا از زبان اهورا مزدا سخن می‌گوید.

۶- کلمات مشابهی‌که کازاناس از زبان‌های مختلف شعبه‌ی هندواروپایی و هندوایرانی دلیل می‌آورد، هیچ‌گاهی دلیل این نیست که مهاجرت آریایی‌ها از هند به سایر نقاط باشد. چون زبان‌ها در اول کوتاه و ساده بودند و این خود نشان می‌دهد آریایی‌ها به هند وارد شده‌اند. افزوده‌هایی هم که در زبان ویدی دیده می‌شود، به سبب تاخیر زمانی و رشد و تکامل زبان نوشتار و گفتاری‌است‌که در این مدت کتله‌های مهاجرت کاهش پیدا کرده‌است. آریایی‌های دیگر، ویژگی‌های زبانی خودشان را حفظ کرده‌اند.

۷- فلسفه‌ی نام‌گذاری کازاناس نیز ضعیف‌است. چون اگر نام‌های ویدی در هند را دلیل خاستگاه این زبان در این سرزمین بدانیم، پس در مفهوم هفت دریا که در ویدا از آن اسم برده شده‌است، شامل دریاهای فراتر از حوزه‌ی معرفی شده‌ی

کازاناس قرار می‌گیرد.

۸- در ویدا آمده‌است که «او» (سرسواتی) ما را در هفت دریا پراکنده کرد. خود این گفتار در ویدا نشانه‌ی آمدن در سرزمین هفت دریا را نشان می‌دهد.

بنابراین، با نگاهی انتقادی مبتنی بر یک رویکرد مطالعات منطقه‌ای و بررسی واقعیت‌های موجود در جنوب غرب آسیا، نظریه‌ی کازاناس به سادگی ابطال می‌گردد. زیرا روش کار کازاناس رشته‌محور است نه منطقه‌محور. به‌این سبب، واقعیت‌ها و باورهای تاریخی مردم در منطقه جنوب‌غرب‌آسیا را کم‌تر بلد است. این باعث می‌شود تا براساس دیدگاه‌های کلان یک قضاوت تاریخی انجام بدهد.

پایان بخش

همان‌گونه‌که گفته شده‌است، در غرب‌آسیا روزانه رویدادهای اتفاق می افتند که میزان اهمیت آن به اندازه‌ی رویدادهای یک‌ساله در یک منطقه دیگر چنانی اروپا و امریکااست. بنابراین، چند تحلیل محدود در این بخش به معنی مطالعه‌ی تمام رویدادهای چندسال اخیر در غرب‌آسیا نیست. بلکه آن‌چه گفته‌شد، مسائلی‌اندکه من فرصت پرداختن به آن‌ها را داشته‌ام. ممکن ده‌ها موضوع دیگر نیز در جریان یک دهه اخیر در غرب‌آسیا رخ داده است، که جای تحلیل آن از منظر یک تحلیل‌گر داخلی خالی‌است.

درک موضوعات مستقل غرب‌آسیا برای خوانندگان به دانش عمومی آن‌ها کمک می‌کند. شاید برای مردم افغانستان و علاقه‌مندانِ مطالعات غرب‌آسیا مسأله‌ی فلسطین مهم باشد. این پرسش در ذهن آن‌ها خطور کند که چرا پس از هفتادسال و اندی، این قضیه حل‌ناشده باقی مانده‌است؟ مطالعه‌ی آن از یک منظر حداقل یک پاسخ در ذهن آن‌ها ایجاد می‌کند و به‌جای هزار چرا به خود و دیگران، درک پیدا کرده و به دیگران در پرسش‌های آنان کمک می‌کند.

بخش سوم

افغانستان و منطقه

مقدمه

در این بخش چند نوشته‌ی درج شده‌است که ارتباط مستقیم با مسائل غرب‌آسیا ندارند. اما متغیرهای دخیل در آن به نوعی، یا ریشه در غرب‌آسیا دارند، یا اثرات آن را می‌شود در روابط بین‌المللی افغانستان در قبال غرب‌آسیا جست‌وجو کرد. برای نمونه، در مورد روابط روسیه با افغانستان، تندروهای آسیایی میانه و یا اثرات نزدیکی پاکستان با چین در بندر گوادر، روابط افغانستان با هند و ایالات متحده امریکا و در نهایت طالبان سخن رفته‌است.

برای کسانی‌که در حوزه‌ی مطالعات امنیتی و سیاسی از یک‌طرف و اقتصادی غرب‌آسیا از طرف دیگر، تحقیق و مطالعه می‌کنند، مسائل روسیه در حوزه‌ی کلان غرب‌آسیا و ردپایی افراط‌گرایان مسلمان در آسیای‌میانه‌ی بزرگ، نقش هند در سیاست‌های غرب‌آسیا، مسائل طالبان و سرانجام، نقش اقتصادی گوادر در حمل و نقل تجاری میان غرب‌آسیا و چین می‌تواند نقش تکمیل‌کننده در فهم آنان به‌شمار رود.

بنابراین، مصاحبه‌هایی در این مورد و تحلیل بندر گوادر در بخش سوم این کتاب گنجانیده‌شده‌است.

پیامدهای نزدیکی روسیه به افغانستان [1]

دراین روزها سیاست‌های افغانستان این واقعیت را نشان می‌دهد که این کشور از مدار امریکا دور شده و به‌سوی مدار روسیه نزدیک می‌شود. پرسش مردم در افغانستان این است که نزدیکی کابل به مسکو، چه‌پیامدهایی را می‌تواند برای کابل داشته باشد. برای پاسخ به‌این پرسش و دیگر پرسش‌های مرتبط، مرکز تحلیل افغانستان-روسیه با دکتور میرویس بلخی مصاحبه‌زیر را انجام داده است:

افغانستان. رو: جناب دکتر بلخی، سپاس از این‌که به این پرس‌وشنود حاضر شدید. افغانستان در کنفرانس وارسا رسماً از پاکستان شکایت کرد و این کشور را تنها مانع صلح عنوان نمود. اهمیت این اعتراض در چنین نشستی چه بوده‌است؟

بدون شک این اعتراض نقطه‌ی عطف سیاست خارجی افغانستان در قبال پاکستان خواهد بود. اعتراضات رهبران سیاسی و مردم افغانستان از سیاست‌های جنگ‌محور اسلام آباد موضوع جدید نیست. از سال‌های بسیار دور در مقاطع مختلف و در فرصت‌های مختلف اعتراض شده‌است. این اعتراض‌ها گاهی‌هم بسیار جدی بودند. اما برای نخستین‌بار است که بلندترین مقام حکومتی افغانستان، در یک نشست بین‌المللی، به‌صورت رسمی از پاکستان اعتراض جدی می‌کند و پاکستان را مانع اصلی صلح در افغانستان می‌داند. از دید من این بسیار مهم‌است. به دو دلیل:

۱- این مصاحبه با مرکز تحلیل افغانستان-روسیه به تاریخ ۳۰ جولای ۲۰۱۴ انجام شد:
(http://www.farsi.ru/doc/12700.html)

اول این‌که مردم افغانستان سال‌ها چنین انتظاری از رهبران حکومت داشتند، تا سیاست تضرع را کنار گذاشته و از پاکستان در مجامع بین‌المللی شکایت کند. این انتظار برآورده شد و مطئمناً منجر به افزایش مشروعیت حکومت در نزد مردم می‌شود. دوم این‌که جامعه‌ی بین‌المللی؛ به‌خصوص مخالفین پاکستان نیز از دولت افغانستان این انتظار را داشتند، تا با استفاده از آن، سیاست انزوای پاکستان را به‌صورت مستند روی دست گیرند. بنابراین، در هردو صورت ضرر نکرده‌ایم.

افغانستان. رو: آیا کشورهای ناتو حاضر اند پاکستان را تحت فشار قرار دهند، تا در راستای تامین صلح و ثبات افغانستان کمک کند؟ کشورهای عضو ناتو عملاً چه کاری در این زمینه می‌توانند انجام دهند؟

این درست‌است که اعضای ناتو در میان خود به مشکلاتی مواجه‌اند و گاهی اوقات این مشکلات منجر به چنددستگی در اتخاذ سیاست واحد می‌شود، اما تهدیدهای نامتعارفی‌که حوزه‌ی ناتو را مواجه ساخته‌است، باعث می‌شود، تا لااقل در مورد منابع تهدید موضع متحد گیرند. با اعتراض افغانستان و شکایت‌های غیررسمی دولت‌های منطقه؛ به‌خصوص هند از سیاست‌های نادرست پاکستان، ناتو نیز متوجه یک منبع مهم تهدید نامتعارف شده‌است و به این سیاست تن خواهد داد، تا در قبال پاکستان طور جدی‌تر برخورد کند.

افغانستان درازترین، پرهزینه‌ترین و مهم‌ترین ماموریت ناتو به‌شمار می‌رود. حالا اگر ناتو در این ماموریت شکست بخورد، این سازمان دیگر ابهت سابق خود را از دست خواهد داد و دیگر جهان به این سازمان به بزرگ‌ترین، قوی‌ترین، مؤفق‌ترین و منسجم‌ترین سازمان امنیتی نگاه نخواهد کرد. بنابراین، در راستای تغییر سیاست فعلی پاکستان تلاش خواهند کرد. اما چگونه؟ این کمی مبهم‌است. چون دولت‌های عضو ناتو با پاکستان سیاست‌های انفرادی و متفاوت دارند. یکی در درون ناتو اگر پاکستان را بخواهد زیر فشار بیاورد، دیگری از پاکستان به‌عنوان هم‌پیمان استراتژیک استفاده می‌کند. این بستگی به گذشت زمان و روشن شدن اسناد زیادی

از سیاست‌های غلط پاکستان دارد، تا اجماعی را در سیاست خارجی ناتو شکل بدهد. فکر کنم یک مدت زمان دیگر لازم‌است. اما به‌شرطی‌که کشورهایی مانند افغانستان، هند و دیگران از دیپلوماسی فعال کار بگیرند و دنبال قضیه را رها نکنند.

افغانستان. رو: برخی تحلیل‌هایی وجود دارد که پاکستان در سطح جهانی منزوی شده است؛ این تحلیل‌ها تا چه اندازه دقیق‌است؟

انزوای پاکستان آغاز شده‌است، این را موافق هستم. اما معلوم‌است که پاکستانی‌ها آرام ننشسته‌اند. کارهای انجام می‌دهند تا ادامه‌ی سیاست‌شان را از دست ندهند. حمله‌ی تروریستی در بنگله‌دیش که رابطه‌ی آن را با شاگردان ذاکر نایک، مبلِغ معروف مسلمان هندی داده شد، یا اعتراضات گسترده در کشمیر، گسترش جنگ در شمال افغانستان؛ به‌ویژه در بدخشان و مسائل دیگر از این‌دست، بازی‌هایی‌اند که دست پاکستان را به‌راحتی می‌شود در همه‌ی آن‌ها دید. این یعنی مصروف نگه‌داشتن کشورهای منطقه به سیاست داخلی و کاهش فشار سیاست انزوای پاکستان. مگر در صورتی‌که اراده‌ای در این زمینه مبتنی بر اجماع واحد وجود داشته باشد، می‌تواند پاکستانی‌ها را به انزوا بکشد.

افغانستان. رو: هند و پاکستان در آخرین نشست شانگهای، عضویت اصلی این سازمان منطقه‌ای شدند. اهمیت عضویت این دو کشور چیست؟

سازمان شانگهای یک بستر بالقوه برای همکاری میان کشورها در این منطقه‌است. از دید من، عضویت کشورها در چنین شرایطی به سازمان‌های متعدد منجر به افزایش تعهدات کشورها می‌شود. این نقطه‌ی فشار بر هرکشور مبنی بر اجرای تعهدات‌شان می‌شود. نیز، بی‌اعتمادی‌ها در منطقه کاهش می‌یابد و باعث همکاری می‌گردد.

افغانستان. رو: روابط هند و پاکستان با کشورهای آسیای‌میانه و روسیه در چه وضعیتی قرار دارد؟

هند و پاکستان سیاست‌های دوگانه با آسیای‌میانه و روسیه دارند. هردو کشور به‌عنوان

مصرف‌کنندگان و نیازمندان انرژی، تلاش دارند تا از بازار آسیای‌میانه استفاده بهینه کنند. اما نسبت به روسیه سیاست‌های این دو کشور فرق می‌کنند. هند با روسیه روابط عادی دارد، اما پاکستان روابط خوب ندارد و همیشه بین دوکشور بدگمانی وجود داشته‌است.

افغانستان.رو: پیش‌نیازهای عضویت افغانستان در شانگهای چیست؟ چرا افغانستان نتوانسته‌است شرایط عضویت در سازمان شانگهای را فراهم کند؟

افغانستان در سیستم‌های امنیتی متعدد موقعیت دارد. مناطق همسایه سه‌گانه، مانند جنوب‌آسیا، آسیای‌میانه و غرب‌آسیا؛ هم‌چنان حضور سیستم امنیتی ناتو در کشور منجر به کندی روند پذیرش عضویت افغانستان در شانگهای شده‌است.

افغانستان باید سیستم امنیتی خود را در منطقه تعریف کند. بنابراین پیش‌نیاز اساسی یک امر ذهنی‌است تا عینی. تا مادامی‌که ذهنیت رهبران شانگهای آماده‌ی پذیرش عضویت افغانستان نشود، مشکل است که افغانستان را وارد این سازمان کنیم.

البته حضور هند در این سازمان ورود افغانستان در شانگهای را ممکن‌تر خواهد کرد. هند علاقه دارد تا در هر سیستم امنیتیِ که خود حضور دارد، افغانستان را نیز بکشاند. چون از امتیاز حمایت افغانستان از تصامیم بزرگ هند استفاده خواهد کرد. برای افغانستان نیز، این می‌تواند یک برد در بازی‌های بین المللی باشد.

افغانستان.رو: گسترش همکاری‌های منطقه‌ای در مبارزه با تروریسم و دهشت‌افگنی چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟

تاکنون هیچ. چون تاهنوز تعریف واحدی از تروریسم در منطقه‌ی ما وجود ندارد. در منطقه‌ی افغانستان، تروریسم یک پدیده‌ی طبیعی نیست. بلکه یک ابزار استراتژیک است در راستای سیاست‌های هژمونیک کشورهاست. بنابراین، اجماع واحد عملی مشکل است.

افغانستان. رو: بسیاری از کشورهای منطقه با افراط‌گرایی رو به‌رشد مواجه هستند. افراط‌گرایی خطر بالقوه در برابر دولت‌های منطقه‌است. برای مبارزه با افراط‌گرایی، چه راه‌کارهایی را پیشنهاد می‌کنید؟

تنها راه مبارزه با افراط‌گرایی تعهد جدی دولت‌ها برای نابودی این تهدید در منطقه‌است. تروریسم یک ساخته‌ی دولتی‌است که پس از به‌میان آمدن خلای قدرت پس از جنگ سرد به‌وجود آمده‌است. از این‌رو، نابودکننده‌ی آن نه مردم، که دولت‌هااند.

افغانستان. رو: روسیه در معادلات منطقه‌ای چه نقشی را در تأمین ثبات می‌تواند ایفا کند؟

روسیه یک بازی‌گر بالقوه‌ی جهانی‌است. سیاست‌های مسئولانه‌ی این کشور در نظم جهانی و صلح و امنیت بسیار ضروری‌است. روسیه به تنهایی یک سیستم امنیتی در هرچهار منطقه‌ای‌است که افغانستان در حاشیه آن قرار دارد. بنابراین، نمی‌توان چنین سیستمی را نادیده گرفت. هر نقشی‌که روس‌ها بخواهند می‌توانند در مناطق چهارگانه پیرامون افغانستان اتخاذ کند.

اگر روسیه به جنگ سرد جدید باهمکاران استراتژیک خود با نگاه رئالیستی برود، مناطق پیرامون افغانستان دوباره به میدان‌های نیابتی تبدیل خواهند شد، در غیرآن، انجام مسئولیت جهانی و در نظرگرفتن تهدیدهای مشترک جهانی، که همه‌ی بشریت را تهدید می‌کند، باعث صلح در مناطق خواهد شد.

افغانستان. رو: افغانستان و روسیه در تلاش تقویت همکاری‌های امنیتی، سیاسی و اقتصادی هستند. سفرهای پی‌هم مقامات افغانستان به مسکو نشان‌دهنده‌ی اراده‌ی دو کشور به گسترش روابط شان است. جایگاه روسیه در سیاست خارجی افغانستان چیست؟ این کشور برای تامین صلح و ثبات افغانستان چه کارهای عملی و قابل‌توجه می‌تواند انجام دهد؟

پیش ازاین هم اشاره شد که برای افغانستان، روسیه یک بازی‌گر مهم‌است. این

حقیقت نزد رهبران سیاسی کشور بیش‌تر واضح و روشن‌است. فکر کنم همکاری سازنده میان دو کشور به منافع هردواست. تأمین صلح منطقه‌ای، کاهش قاچاق مواد مخدر، کاهش حملات سایبری و مهار تروریسم، از مسائلی‌اند که با نزدیکی روسیه و افغانستان نتایج مثبت در پی خواهد آورد.

افغانستان.رو: شمال افغانستان به سرنوشت جنوب کشور مواجه شده‌است. روسیه و کشورهای آسیای‌میانه نگران این موضوع هستند و سربازانی را در مرزهای خویش جابه‌جا کرده‌اند. آیا ناامنی شمال افغانستان، خطری را متوجه کشورهای آسیای‌میانه می‌سازد؟

دقیقاً! صدها جوان افراطی آسیای‌میانه در میان طالبان، در مناطق شمال افغانستان برای این روز انتظار می‌کشند که بتوانند نزدیک به سرزمین‌های خود پایگاه ایجاد کنند و ماموریت‌های خود را تا خاک‌های آسیای‌میانه ادامه بدهند. حضور این جماعت در وزیرستان و در خاک پاکستان بسیار دور از آسیای‌میانه‌است. به این‌دلیل کشورهای آسیای‌میانه در هراس‌اند.

افغانستان و تندروهای آسیای‌میانه [1]

در دو دهه‌ی گذشته تندروهای آسای‌میانه در افغانستان حضور فعال داشته‌اند. در سال‌های گذشته، باتوجه به تغییرات امنیتی در افغانستان و پیدایش داعش به‌نظر می‌رسد تهدید تندروهای آسیای‌میانه در این کشور، هم‌چنان وجود داشته باشد. در این راستا باتوجه به تحولات اخیر تندروهای آسیای‌میانه در افغانستان گفت‌وگویی با دکتر میرویس بلخی کارشناس مسائل افغانستان داشته‌ایم.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: پیشینه‌ی حضور تندروهای آسیای‌میانه در افغانستان چگونه‌است؟

حضور تندرهای آسیای‌میانه در افغانستان از سال‌های ۱۹۹۲ میلادی و تقابل اسلام‌گرایان با حکومت‌های اقتدارگرایانه‌ی جماهیر آسیای‌میانه شروع شد.

درست زمانی که در افغانستان جهاد به پایان رسید و پیروزی مجاهدین افغانستان با فتح کابل اعتماد به نفس شدیدی را در میان اسلام‌گرایان در سراسر دنیا به‌وجود آورد. در این میان، گروه‌های افراطی دینی در همسایگی افغانستان، که به دنبال پیدا کردن جای‌پا در سرزمین‌های خود بودند، تلاش می‌کردند تا از تجربه‌های مجاهدین افغانستان به‌عنوان تاکتیک استفاده ببرند. این وضعیت منجر به سرکوب شدید این جماعت در داخل آسیای‌میانه شد. در میان افراطی‌های سرکوب‌شده، نهضت اسلامی تاجیکستان به‌رهبری سیدعبدالله نوری، نخستین گروهی بود که در اثر یک

---

۱. این مصاحبه با مرکز بین المللی مطالعات صلح در ۱۳۹۵/۴/۳ انجام شده است:
http://peace-ipsc.org/fa/

درگیری با حکومت مجبور به فرار شده و صدهاهزار پیرو آن با کادرهای رهبری به افغانستان پناه آوردند. حکومت نو مجاهدین این جماعت را با آغوش باز پذیرفت و برای شان جا و مسکن تهیه کرد. این وضعیت باعث شد، تا تندروان ازبیکستان و دیگر کشورهای آسیای‌میانه به فکر ایجاد یک عقبه‌ی استراتژیک افتاده و افغانستان را موقتاً انتخاب نمایند. به‌زودی تندروان ازبیکستان به‌رهبری جمعه نمنگانی، طاهر یولداشویچ و شریف همت‌زاده‌ی تاجیک که افراطی‌تر از نهضت اسلامی تاجیکستان بودند، به افغانستان پناه بردند و هرچه زود همکار طالبان شدند. پس از سقوط طالبان و فرار آن‌ها در پشت مرزهای افغانستان و خاک پاکستان، تندورهای آسیای‌میانه نیز با دادن بهای سنگین جانی و شکست ساختاری، به پاکستان متواری شدند.

جمع‌شدن مجدد طالبان و القاعده و شیوه‌های جدید استخدام و سربازگیری این جماعت الگوی آسانی برای رهبران تندوری آسیای‌میانه شد. هر گروه وابسته به یکی از کشورهای آسیای‌میانه، به‌خصوص ازبیکستان و تاجیکستان با استفاده از شیوه‌ی سربازگیری القاعده، جوانان آسیای‌میانه‌ی مستقر در مدارس پاکستان، دانشگاه‌های هند، کارگران در روسیه و سرزمین‌های عربی و غربی را مورد توجه قرار داده، با نیرنگ‌های نامتعارف به جبهه‌ی جنگ افغانستان کشیدند. صدها جوان با تمایلات و گرایش‌های افراطی مذهبی در این زمان در صفوف شریف همت‌زاده و طاهر طیب (این رهبر ازبیک پس از کشته شدن جمعه نمنگانی رهبر تندروهای ازبیک شد و تخلص خود را از یولداشویچ تغییر داد)، پیوستند.

طی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ میلادی، تندروهای آسیای‌میانه رابطه‌ی خود را با طالبان کاهش دادند و با القاعده و به‌خصوص ایمن‌الظواهری نزدیک‌تر شدند. دلیل نزدیکی آن‌ها با القاعده این بود که رهبران آسیای‌میانه دیگر طالبان را منبع و حامی مناسب برای رسیدن به آسیای‌میانه نمی‌دانستند و حتی در استراتژی جنگی با هم‌دیگر تفاوت دیدگاه داشتند. از این‌رو تمایل شدید به القاعده، به‌عنوان یک سازمان جهانی اسلامی پیدا کردند و خواستند از این‌راه زودتر به اهداف‌شان برسند.

در این‌زمان، تندروهای آسیای‌میانه با طالبان و شبکه‌ی حقانی درگیری‌هایی در وزیرستان انجام دادند. در عین زمان شدیدترین حملات انتحاری در کابل و شمال افغانستان و هم‌چنان حملات گروهی به مراکز و ادارات دولتی افغانستان توسط این گروه، به‌ویژه ازبیکستانی‌ها صورت گرفت. هم‌چنان با استفاده از امکانات پولی‌که القاعده در اختیارشان قرار داده بود، در میان ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و اندکی از تاجیک‌های شمال افغانستان نفوذ کردند.

با جان‌گیری مجدد طالبان در سال ۲۰۰۸ میلادی و توسعه‌ی جبهات جنگ در جنوب و شرق افغانستان و ضعف تدریجی القاعده، تندروهای آسیای‌میانه نیز به حاشیه رفتند. در مناطق وزیرستان جنوبی مورد حملات طالبان قرار گرفته و تا اندازه‌یی از اوج خود زمین‌گیر شده و متواری شدند. تعدادشان دوباره در درون طالبان ادغام شدند و عده‌یی زیر حمایت القاعده به زندگی شان ادامه دادند. این جماعت نزدیک با طالبان در چند مورد در داخل خاک تاجیکستان در منطقه پامیر بدخشان حملاتی انجام دادند، اما پس از این قدرت عمل را از دست داده‌اند.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: توان انسانی و نظامی تندروهای آسیای‌میانه در افغانستان چگونه‌است؟

در شرایط فعلی، وضعیت انسانی و نظامی تندروهای آسیای‌میانه چندان خوب نیست. از دو منظر باید به این سؤال نگاه کرد؛ نخست از منظر انسانی و دیگری از بعد نظامی. به لحاظ انسانی، کنترل شدید جماهیر آسیای‌میانه مبنی بر ارسال جوانان به مدارس پاکستان و بازگشت صدها طالب مذهبی دوباره به کشورهای شان و فعالیت‌های استخباراتی این کشورها در میان کارگران و اتباع خود در روسیه و هند و دیگر جاهای ممکن، منجر به کاهش استخدام توسط تندروها شده‌است. در مقایسه به سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ میلادی، در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴، پیروان گروهای اسلام‌گرای آسیای‌میانه کم‌تر شده‌است. افراد موجود این گروه‌ها در ماموریت‌ها کشته شدند و بقیه نیز تا اندازه‌یی سرکوب گشتند. به لحاظ

نظامی، نیز وضعیت‌شان چندان خوب نیست.

یکی این‌که در سراسر کشور استراتژی جدید جنگ طالبان فعالیت گروه‌های آسیای‌میانه را زیر شعاع قرار داد و اجازه ماموریت آزادانه را از آن‌ها گرفت.

دوم این‌که پس از مرگ اسامه، توان نظامی القاعده نیز به تحلیل رفت و فعالیت این گروه کم‌تر شد. بنابراین، حمایت از فعالیت نظامی تندروهای آسیای‌میانه برای القاعده سخت‌تر شد.

سوم این‌که، گروه‌های اسلام‌گرای ازبیکستان با تاجیکستان دارای اختلافات شدید داخلی‌اند. کم‌تر به یک‌دیگر رسیدگی می‌کنند. رقابت نژادی و زبانی از بیک‌ها و تاجیک‌ها در آسیای‌میانه حتی در میان جوانان افراطی نیز دیده شده‌است. نمونه‌ی بارز آن در استراتژی ایجاد حکومت واحد اسلامی در آسیای‌میانه‌است که در آن، کدام کشور باید رهبری را به‌عهده داشته باشد.

و سرانجام کاهش تعداد سربازان این گروه‌ها نیز تاثیر مستقیم در تضعیف عملیات نظامی شان دارد.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: این نیروها در کدام ولایات حضور دارند؟

پس از این‌که تقابل میان طالبان و تندروهای آسیای‌میانه به‌وجود آمد، با تضعیف و ادغام شان با طالبان بیش‌ترین دایره‌ی فعالیت تندروهای آسیای‌میانه در وزیرستان جنوبی، در خاک پاکستان و شمال افغانستان، در اطراف ولایات فاریاب، سرپل، کندز، تخار و بدخشان است. تعدادی از این جوانان افراطی‌تر با دل‌شکستگی از طالبان و القاعده، با داعشِ شاخه‌ی خراسان کنار آمده و به‌صورت پراکنده و غیرساختاری در شرق افغانستان دیده شده‌اند.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: علل حضور این نیروها در شرایط کنونی افغانستان چیست؟

افغانستان در گذشته عقبه‌ی استراتژیک برای تندروهای آسیای‌میانه بود و این دیدگاه تا هنوز وجود دارد. اما با حمایت پاکستان از تندروها به‌عنوان نهادهای استراتژیک و

موجودیت القاعده در وزیرستان جنوبی، توجیه حضور افراطی‌های آسیای‌میانه در افغانستان نیز تقویت شد. افغانستان نزدیک‌ترین جبهه‌ی جنگ با آسیای‌میانه‌است و انتظار این تندروها این‌است که با نفوذ مجدد طالبان، داعش یا القاعده در افغانستان، زمینه‌ی نفوذ آن‌ها نیز در آسیای‌میانه زمینه‌سازی شود. فکر کنم برخی آن‌ها در این میان از ناگزیری در افغانستان مانده‌اند. چون مسافرت در بیرون از پاکستان و جبهات جنگ افغانستان، نشانه‌ی دستگیری آن‌ها توسط استخبارات روسی، آسیای‌میانه، امریکا و دیگران‌است.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: مخالفان داخلی حضور گروه‌های تندرو آسیای‌میانه در افغانستان کدام بازی‌گران و گروه‌ها هستند؟

اکثر تندروهای آسیای‌میانه را جوانان احساساتی تشکیل می‌دهند، که از اطلاعات بسیار کم دینی برخوردار هستند. این جوانان در مناطق وزیرستان تعامل نزدیکی با عرب‌ها دارند و از این‌راه متاثیر شده و مذهب حنفی را ترک می‌کنند. این امر باعث شده تا حتی جریان‌های مذهبی، اما غیرمسلحانه در داخل افغانستان نیز نسبت به آن‌ها حساسیت داشته باشد. این امر یکی از نکات آسیب‌پذیر تداوم حضورشان در افغانستان خواهد بود.

مرکز بین‌المللی مطالعات صلح: آینده‌ی حضور تندروهای آسیای‌میانه در افغانستان به چه عواملی وابسته‌است؟

معلوم‌است که با تقویت تندروهایی مانند طالبان و داعش در چنین شرایطی، این جماعت به‌تنهایی خود قادر به انجام هیچ ماموریتی در افغانستان و یا جای دیگر نیستند. به همین‌دلیل تعداد زیادشان دل‌سرد شده و به خستگی رسیده‌اند. تعدادی هم از منطقه‌ی مرزی افغانستان و پاکستان فرار کرده از راه مراکز سربازگیری داعش به شامات رفته‌اند.

بندر گوادر: فرصت‌ها و چالش‌ها برای افغانستان[1]

دولت پاکستان، کنترول و مدیریت «بندر گوادر» در ایالت بلوچستان را به تاریخ ۳۰ دلو سال جاری، به یک شرکت دولتی چینی به‌نام (Chinese Overseas Port Holdings Ltd.) واگزار کرد. موقعیت استراتژیکی این بندر و حضور یک شرکت چینی، توجه قدرت‌های منطقه‌ای، به‌خصوص از لحاظ امنیتی دولت هند و از لحاظ اقتصادی ایران و امارات متحده عربی را جلب کرده‌است. اگرچه که لئو لیان، سفیر چین در اسلام آباد این اقدام را یک همکاری اقتصادی خوانده‌است و تصور دیگران مبتنی بر استفاده‌ی نظامی چین از این بندر علیه دیگران را نادرست خوانده‌است، اما این خبر برای بسیاری از کشورهای جهان موضوع داغ و مهم به‌حساب می‌رود. حضور جمهوری مردمی چین در بندر گوادر پاکستان، فرصت‌ها و چالش‌هایی را برای توسعه و امنیت دایمی افغانستان نیز به‌وجود می‌آورد که در نوشته‌ی حاضر به نتایج احتمالی آن‌ها پرداخته شده‌است.

تمدن‌ها همیشه در کنار آب‌ها توسعه یافته‌اند. اگر این ادعا تکرار شود که توسعه‌ی اقتصادی دولت- ملت‌ها در روزگار حاضر نیز یکی از مهم‌ترین عوامل محسوب می‌شود، سخن گزاف نخواهد بود. عدم تجانس موقعیت‌های جغرافیایی کشورهای منطقه‌ی ما، دولت‌ها را در شرایط ناهمگن اقتصادی و اجتماعی قرار داده‌است. از یک‌سو، پاکستان با داشتن مرزهای آبی در بحر هند و بحیره عمان، در دهانه‌ی خلیج فارس در موقعیت بسیار خوب اقتصادی قرار گرفته‌است و از این فرصت در بهبودی

---

۱. این نوشته در ۲۳ حوت ۱۳۹۱ انجام شده است.

و پیش‌رفت خود سود می‌برد؛ و از سوی دیگر، افغانستان کشوری محاط به خشکه در جست‌وجوی همکاری همسایه‌ی جنوبی خود بوده تا از این‌راه، مشکلات اقتصادی کشور را کاهش بدهد.

نبود همگرایی میان ملت‌های منطقه و بدگمانی‌های ناشی از عدم ارتباط مستقیم منجر به بی‌ثباتی اقتصادی در کل منطقه‌ی جنوب و مرکز آسیا شده‌است. این موضوع بهره‌برداری از فرصت‌های طلایی را برای کشورها به‌طور مستقل تضعیف نموده و به‌جای آن دولت‌های این منطقه دست به دامان کشورهای بزرگ اقتصادی پیرامونی می‌زنند، که باعث بدگمانی رقبای جهانی شده و پرسش‌های زیادی ایجاد می‌کند. این‌گونه اقدامات، گاهی برای توسعه‌ی اقتصادی- اجتماعی و گاهی برای تقویت قدرت نظامی، به منظور ایجاد ترس به مخالفان منطقه‌ای صورت گرفته‌است.

اهمیت بندر گوادر

بندر گوادر با داشتن ۲۵۰ هزار نفوس و ۱۲۶۳۷ کیلومتر مربع مساحت، در موقعیت فوق‌العاده استراتژیک و کلیدی قرار داشته و به‌عنوان یکی از دروازه‌های تنگه‌ی هرمز در دهنه‌ی خلیج فارس، آسیای جنوبی و غرب‌آسیا را به‌هم پیوند می‌دهد. اهمیت استراتژیکی بندر گوادر از لحاظ اقتصادی و محیط زیست قابل توجه می‌باشد. به‌بیان پرویز مشرف رییس جمهور سابق پاکستان، «منطقه‌ای‌که ما در آن زندگی می‌کنیم، مانند یک قیف است که در راس آن سرزمین‌های مشترک آسیای‌میانه و مناطق غربی جمهوری مردمی چین قرار دارد و رفته‌رفته به‌واسطه‌ی افغانستان و پاکستان تنگ‌تر شده، در انتها به بندر گوادر ختم می‌شود.» این تعبیر استعاری از جغرافیای منطقه، نشان‌گر این موضوع‌است که در یک تحلیل آینده‌نگر، بندر گوادر در کویته‌ی پاکستان، یگانه مجرای فعالیت‌های اقتصادی منطقه خواهد بود. به‌خصوص، ایران و امارات متحده‌ی عربی، این بندر را رقیب بنادر مرتبط به خودشان در خلیج فارس می‌دانند.

این بندر در سال ۱۹۵۸ میلادی به‌واسطه‌ی دولت پاکستان از دولت عمان

خریداری شد. پیش از آن، این بندر دو قرن زیر نفوذ و حاکمیت دولت عمان بود. تا سال ۲۰۰۲ میلادی، دولت پاکستان توجه کم‌تری در توسعه‌ی این بندر داشت، تا این‌که به کمک پروژه‌های دو مرحله‌ای (۲۰۰۲-۲۰۰۶) و (۲۰۰۶-۲۰۱۲) دولت چین، دست به توسعه‌ی بندری و شهری زد. از لحاظ موقعیتی، بندر گوادر در دهانه‌ی ورودی خلیج فارس در حدود ۳۹۰ میل دورتر از تنگه‌ی هرمز در قسمت شرقی این تنگه و ۲۳۴ مایل دور از بندر کراچی و سرانجام به فاصله‌ی ۸۰ کیلومتر از مرز ایران، موقعیت دارد.

ظرفیت بندر گوادر

- موقعیت اساسی در تجهیزات و حمل و نقل اجناس در منطقه دارد.
- محافظت طبیعی در برابر آلودگی هوا در منطقه به‌شمار می‌رود.
- راه مناسب برای توسعه‌ی بالقوه منطقه‌ی هارتلند بوده‌است.
- خدمات بندری خوبی در دهانه‌ی خلیج فارس را می‌تواند ارایه کند.
- می‌تواند بدیلی خوبی به بنادر ایران و امارات متحده عربی باشد.

منافع چین از بندر گوادر

- از لحاظ سیاسی- نظامی، حضور یک شرکت دولتی چینی در بندر گوادر نه‌تنها برای نظارت تسلط هند و ایالات متحده در بحر هند، که هم‌چنان تلاشی برای رسیدن به‌هدف یک قدرت دریایی برای پکن‌است. رهبران چینی بارها اعلان کرده‌اند که از این بعد، بحر هند را به این نام نمی‌شناسند.
- استفاده از این بندر به‌عنوان فرصت موجود نه‌تنها می‌تواند چین را در بهبودی گسترش فعالیت تجارتی به آسیای‌میانه، شرق‌میانه و افریقا کمک کند (فاصله دریایی را به ۲۵۰۰ کیلومتر کاهش می‌دهد)، بلکه موقعیت تاکتیکی این کشور را در منطقه‌ی انرژی‌زای بحیره کسپیین تقویت می‌کند.
- بندر گوادر برای اقتصاد چین؛ به‌ویژه برای توسعه‌ی اقتصادی جنوب- غربی ایالت سینکیانگ بسیار اهمیت دارد. این بندر گزینه‌ی خوبی‌است، برای

استفاده از کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به خلیج فارس و خلیج عدن، در مقابل، برای صدور اجناس چینی به شرق میانه نیز کمک می‌کند.

- هم‌چنین حضور چین در این بندر می‌تواند به عنوان یک فرصت سیاسی و امنیتی برای مبارزه با اویغورها، به‌حساب برود. زیرا با ایجاد توسعه‌ی اقتصادی مناطق ترک‌نشین، روابط همسایه‌های مسلمان آسیای‌میانه با چین گسترش نموده و حمایت آنان از مردم سینکیانگ کاهش می‌یابد.
- چین می‌تواند با حضور فعال در بندر گوادر کشتی‌های حامل تیل را که از ایران به چین صادر می‌شود، بهتر نظارت نموده و امنیت آنان را تامین نماید.
- بندرگوادر برای ثبات اقتصاد واردات و صادرات چین، بدیلی تنگه مالاکااست که درصورت بسته‌شدن آن، این مسیر بتواند نیاز چین را مرفوع سازد.

فرصت‌ها و چالش‌ها برای افغانستان

افغانستان با داشتن منابع طبیعی سرشار در منطقه اکنون توان استخراج معادن خود را نداشته‌است، که این موضوع یکی از مشکلات اساسی ما محسوب می‌شود. این مشکل با محاط بودن این کشور با خشکه افزایش یافته و برای مرفوع ساختن نیازهای اقتصادی، مجبوراست تا از بندر گوادر و سایر راه‌های ترانزیتی همسایگان استفاده نماید. حضور کمپنی چینی در بندر گوادر فرصت‌ها و چالش‌های زیر را برای افغانستان فراهم نموده‌است:

۱. فرصت‌ها

- بندر گوادر به دلیل نزدیکی با افغانستان می‌تواند همه‌ی خدمات تجارتی را برای تجاران در افغانستان فراهم نماید. حضور بلوچ‌های ضد پاکستانی، امنیت راه این بندر را ناامن نموده‌است که حضور چینی ها به احتمال قوی باعث ثبات خواهد شد.
- بندر گوادر نزدیک‌ترین راه تجارتی افغانستان به بحر هنداست که حمل و نقل مواد از این‌راه منجر به کاهش قیمت‌ها در افغانستان می‌شود. بنابراین، حضور

چینی‌ها در آن‌جا و رایزنی آنان میان افغانستان و پاکستان، باعث می‌شود که این بندر بر روی تجاران در افغانستان بسته نشود.

- افزایش همکاری‌های هرچه بیش‌تر تجارتی از راه پاکستان، ایالات متحده را نیز راضی می‌کند. زیرا این کشور مخالف فعالیت‌های تجارتی از راه ایران‌است. دولت چین نیز علاقه‌منداست، تا داد و ستدهای اقتصادی افغانستان نیز از بندری صورت گیرد که زیر نظارت آنان قرار دارد.
- در صورتی‌که بندر گوادر تبدیل به یک بندر ملکی و تجارتی محض شود، این بندر می‌تواند به یکی از بزرگ‌ترین بنادر واردات و صادرات منطقه تبدیل شود، که خود نوع نگرش جدید سیاست‌مداران پاکستانی را از توسعه‌ی استراتژیک نظامی- امنیتی، به اقتصادی نشان می‌دهد. این نگرش در توسعه‌ی ثبات اقتصادی منطقه مفیداست.
- حضور گسترده‌ی چین در منطقه، دولت چین را وادار به حفظ امنیت منطقه‌ای می‌کند. بنابراین، در ایجاد ثبات پسا ۲۰۱۴ مفید واقع خواهد شد.

۲. چالش‌ها

- از لحاظ استراتژی نظامی حضور چینی‌ها در بندر گوادر، ارتش ساحلی پاکستان را تقویت کرده در نتیجه، منجر به افزایش توانایی‌های امنیتی آن کشور می‌شوند. افزایش ظرفیت نیروهای امنیتی دولت‌مداران پاکستانی را به سیاست‌های توسعه‌طلبانه در منطقه‌ی جنوب و مرکز آسیا می‌کند. این نگرش باعث افزایش ناآرامی‌های هرچه بیش‌تر در افغانستان می‌شود.
- اهمیت بندر گوادر برای پکن و حضور فزیکی آنان در این منطقه، دوستی میان چین و پاکستان را بالفعل‌تر می‌سازد، که این امر باز منتج به تقویت همکاری‌های اقتصادی بین دو کشور شده و سرمایه‌گذاران چینی توجه بیش‌تر به سرمایه‌گذاری در پاکستان نسبت به افغانستان خواهند نمود.

گوادر برای افغانستان یک فرصت نوین است. کشور ما که در یک منطقه محاط

به‌خشکه قرار دارد و در روزگار افزایش حمل و نقل دریایی به‌دنبال بدیل‌ها است، گوادر را یک بدیل خوب می‌تواند درنظر بگیرد. اما گوادر تنها یک بند حمل و نقل نیست. حول و حوش گوادر، مسائل امنیتی و سیاسی دارد. حکومت افغانستان با ایجاد روابط استراتژیک اقتصادی سه‌جانبه با چین و پاکستان می‌تواند از ظرفیت‌های این بندر استفاده کند و درعین حال، لابی دوام‌دار در پکن کند تا چینی‌ها را از تبعات امنیتی و سیاسی آن بروزرسانی کنند.

درعین‌حال، هندی‌ها و ایرانی‌ها که در بندر چابهار یک سه‌جانبه دیگر در عرصه حمل و نقل دریایی با افغانستان دارند، ضرورت یک سیاست موازنه منطقه‌ای برای افغانستان را لازم می‌سازد. این دوبندر در واقع دو قطب رقابت‌های منطقه‌ای برای افغانستان است. افغانستان با توجیه طولانی‌مدت به‌هندی‌ها، آن‌ها را به این قناعت برساند که ترانزیت افغانستان بین چابهار و آسیای‌میانه یک فرصت طولانی خواهد ماند و کابل این تضمین را می‌دهد. اما از فرصت‌های دیگر استفاده کند. گوادر مسیر اصلی خود را از پاکستان به‌سوی چین باز می‌کند. یکی‌از شاخه‌های خرد آن از بلوچستان به‌سوی شرق و مرکز افغانستان می‌تواند باز شود. این شاخه خرد حمل و نقل تجاری جهان با شرق و مناطق مرکزی افغانستان به‌ویژه کابل را تسهیل می‌بخشد.

حکومت سایه‌ی طالبان در پاکستان[1]

شاید استراتژیست‌های پاکستانی این مسأله را پیش‌بینی نمی‌کردند که روزگاری در چاه حفر کرده خودشان خواهند افتاد و چنان در گردباد گیر خواهند کرد که ملت پاکستان چون همسایه دردیده و زخم‌خورده خواب آرام نخواهد دید. کسی در بیرون از حلقه‌ی این پیران کهنه‌کار سیاست، (که به‌زعم خودشان کاری برای منافع ملی پاکستان در دراز مدت انجام خواهند داد) نمی‌داند که آیا واقعاً این‌ها سیاست بازی می‌کنند یا این‌که با ایجاد نهادهای استرایژیک، مدیریت از دست‌شان خارج شده‌است و حیران گشته‌اند که چه کنند. بسیاری‌ها باور دارند که افسار اسب وحشی به نام طالبان از دست پاکستانی‌ها رها شده‌است و زمان آن رسیده‌است که زیر سم آنها له شوند.

الف. نفوذ افراط‌گرایان در پاکستان

دولت پاکستان دیگر در هیچ بخش اداری و حکومتی نمی‌تواند تنها و مستقل وارد عمل شود. در همه‌ی ابعادِ جامعه و دولت، ریشه‌ی سرطانی افراطیت نفوذ کرده و ریشه دوانده‌است. زیرا، تصمیم‌گیری واحدی در نظام پاکستان دیده نمی‌شود. امروز پاکستان در شرایط بدتر از افغانستان به‌سر می‌برد. اگر روند چنین ادامه پیدا کند، وضع بدتر می‌شود و گودالی را که برای افغانستان حفر کرده‌اند، هم خود و هم افغانستان را در آن غرق می‌کنند.

اسلام فرقه‌ای برای ملت پاکستان به کابوس تبدیل شده‌است، که هر روز ضررهای آن را ملت و حکومت پاکستان می‌بینند. دیوبندی‌ها یگانه گروه آرام دینی

---

۱. این نوشته در ۲۹ عقرب ۱۳۹۱ در مجله‌ی ستوری وزارت امور خارجه منتشر شده است.

در این کشور بودند که بدون حضور در صحنه‌ی رادیکالی به‌دنبال تبلیغ و تبیین امورات مذهبی بودند، اما امروز آشکارا دیده می‌شود که این گروه نیز با راهکار شبه‌نظامی‌گری در مطبوعات ظاهر شده و موجودیت تندروی خودشان را به نمایش می‌گذارند. نگرانی جدی این‌است که این تندوران دیوبندی در درون ارتش پاکستان نیز به‌شدت نفوذ کرده و از این دستگاه به نفع خودشان استفاده می‌کنند.

ب. نفوذ طالبان در پاکستان

شماری از روزنامه‌نگاران برجسته‌ی پاکستان آشکارا از تهدید گروه «تحریک طالبان پاکستان» منسوب به قرائت دیوبندی، شکایت می‌کنند. حامد میر، جاوید چودری، محمد مالک، افتخار عالم و تعداد دیگر، از جمله‌ی روزنامه‌نگاران به‌نام پاکستان هستند که از طرف طالبان پاکستانی از طریق نامه، ایمیل و یا تلفون تهدید شده‌اند. درحالی‌که حکومت پاکستان قادر به حفاظت آنان نبوده و شرایط را برای فعالیت‌های خبر و تحلیل از درون پاکستان تنگ‌تر کرده‌اند. برخی‌های شان، مانند شهزاد سلیم قربانی نیز شدند.

حامد میر در زمینه دیگاه نوتری دارد و به این باور است که در تحدید و تسلیم کردن مطبوعات در پاکستان، اگرچه دیدگاه گروه‌های رادیکال تحریک طالبان دست دارد (که از این نشانی دست به سرکوب نمودن رسانه‌ها می‌زنند) اما پشتیبانی و ابتکار این اقدام از شعبه‌های مختلف سازمان استخبارات پاکستان (آی اس آی) مدیریت می‌شود. میر در یکی از نوشته‌های خود ادعا کرده‌است که واحد مدیریت بحران در وزارت امور داخله‌ی پاکستان دستورالعمل‌هایی به رهبران طالبانی پاکستانی می‌دهد، تا در کدام مقطع به ارتش حمله ببرند و در کدام مقطع به رسانه‌ها.

احسان‌الله احسان، سخنگوی طالبان پاکستانی بارها در رسانه‌ها اعلان کرده‌است که تحریک طالبان پاکستان همه‌ی آن روزنامه‌نگارانی را که در برابر این تحریک گزارش تهیه می‌کنند، مورد حمله قرار خواهد داد و نخواهد گذاشت تا برای ارتش نظامی پاکستان همکاری نمایند. زیرا همین تهدید بود که در اواخر، همدردی

با ملالی یوسفزی را نیز یک اصل ضدطالبانی اعلان کردند و گفتند، هرکسی‌که در مورد یوسفزی اخبار همدردانه پخش کند، مورد حمله‌ی طالبان قرار خواهد گرفت.

این فقط روزنامه‌نگاران نیستند که مورد هدف طالبان قرار دارند، گروه‌های سیاسی- اجتماعی، مانند جنبش متحده‌ی قومی نیز زیر تیغ تحریک طالبان رفته‌است. الطاف حسین، رهبر جنبش متحده‌ی قومی در برابر رادیکال‌ها و اقدام اعمال آنان به‌شدت موضع‌گیری کرده و همواره خواستار برگزاری همه‌پرسی ملی در پاکستان شده‌است، تا مردم بین اسلام‌افراطی و اسلام جناح- بانی پاکستان، خود انتخاب کنند. این گروه هم‌چنان در اعتراض حمله به ملالی یوسفزی در سرک‌ها برآمدند و راه‌پیمایی کردند.

طالبان در برابر هیچ اعتراضی زانو خم نمی‌کنند و هیچ صدایی را نمی‌شنوند. عمرفاروق، سخنگوی طالبان در کراچی که قبلا یک عضو جماعت اسلامی پاکستان بود، در بیانیه‌ای گفت: طالبان یک گروه رزمنده‌ی اسلامی‌اند که در برابر کفار می‌جنگند. کراچی پایگاه مااست. هرکسی‌که در برابر ما فعالیت می‌کند، مورد هدف قرار خواهد داشت. ما فقط در انتظار فرمان رهبرمان، حکیم‌الله محسود قرار داریم. امروز نفوذ تحریک طالبان به‌شدت در مدارس کراچی بیش‌تر شده‌است. این مدرسه‌ها اند که دیگران را تهدید می‌کنند. وفاق‌المدارس در بیان تهدیدی خود اعلان کرد که سران جنبش قومی متحده‌ی همه بریلوی هستند و باید سرکوب شوند. بمب‌سازی و برنامه‌های ترور نیز در این مدارس برنامه‌ریزی می‌شود.

فرقه‌گرایی مذهبی و قومی، شهر کراچی را چنان ناامن ساخته‌است که آن‌را به یک دیگ‌بخار درحال انفجار تبدیل کرده‌است. حملات انتحاری در این شهر نیز آغاز شده‌است. حمله‌ی یک موتر در مرکز پلیس شهر کراچی، در هفته‌ی اول نوامبر سال جاری میلادی، از نمونه‌ی حملاتی بود که در اسلام‌آباد قبلاً تجربه شده‌است. بنابراین، جای تعجب هم نبود، زمانی‌که جناح طالبان ملافضل لله مسئولیت آن را به‌دوش گرفت. پلیس کراچی به این‌باور رسیده‌است که نفوذ طالبان و حملات آنان را نمی‌توان در این شهر کاهش داد.

گزارش پلیس سند و سی آی دی نشان می‌دهد که از سال ۲۰۰۸ میلادی به این‌سو، در ۱۳۴ قضیه، دست‌برد به بانک‌های مختلف، ۱۳۱ قضیه‌ی آن از طرف طالبان انجام شده‌است. این گزارش هم‌چنان می‌افزاید که تا هنوز ۷۲۱ کادر طالبان در کراچی دستگیر شده و ۱۴۳ باند از بین برده شده‌است. طالبان هربار با عملیات تلافی‌جویانه‌ی خود، تلاش کرده‌اند که نیروهای امنیتی را مورد حمله‌ی تروریستی قرار بدهند. اکنون طالبان تمرکز در ریشه‌کنی حزب ملی عوام در مناطق پشتون‌های کراچی دارند و رهبران این گروه را هدف قرار داده‌اند.

رادیکال‌های اسلامی، نه‌تنها می‌خواهند برای اثبات برتری خود احساسات باقی‌مانده‌ی ضد دیوبندی را در سراسر پاکستان خفه کنند (چنان‌چه طالبان و گروه‌های دیوبندی اکنون تسلط بر مناطق قبیله‌ای فدرال، در شمال بلوچستان و بخش‌هایی از پنجاب را تقریباً تکمیل کرده‌اند)، که به‌دنبال خفه‌کردن صدای مطبوعات، جامعه‌ی مدنی و نیروهای دموکرات هستند. سیاست ضدامریکایی شدیدترین شعاری‌است که زیرعنوان آن می‌تواند هر نیرو و نهاد پیشرو در پاکستان را مورد حمله قرار بدهد. خالد احمد، روزنامه‌نگار مشهور پاکستانی باورمنداست که طالبان پس از اسامه، به کمک ایدولوگ‌های القاعده، به‌دنبال بهره‌برداری از شرایط ناهمگون دینی در پاکستان‌اند، تا اجماع دینی حاکم بر پاکستان را تحت تاثیر قرار داده و با جایگزینی قرائت جدیدشان، مسأله‌ی فرهنگ و تعلیم، به‌ویژه تعلیم دختران را تغییر بدهند.

دولت پاکستان؛ به‌خصوص ارتش، در مورد دخالت در برابر این سیاست‌های طالبانی یا ناتوان شده‌است، یا احتمال دارد تمایل مقابله با طالبان نداشته باشد. آصف علی زرداری، رییس جمهوری پاکستان نیز، پس از حمله به ملالی یوسفزی، از حمله به منطقه‌ی وزیرستان اظهار ناتوانی کرد و اعلان داشت که ارتش پاکستان آن‌قدر فعال نیست که وارد این منطقه شود.

زمان آن رسیده‌است که حکومت پاکستان بپذیرد که اختیار از دستش خارج شده‌است. طالبان در همه‌ی دستگاه حکومت، ارتش و مردم سایه افکنده‌اند

و اصطلاح «حکومت سایه‌ای» را کاملاً مورد اجرا قرار داده‌اند. این مسأله زیان فراوان به پاکستان و افغانستان دارد. همکاری صادقانه‌ی پاکستان با حکومت و مردم افغانستان و همکاری سازمان ملل متحد، بدون مداخله‌ی غرض‌آلود هیچ کشوری، می‌تواند نیروهای اخلال‌گر افراطی را نابود کرده و امنیت را در منطقه تامین کند. در غیرآن، باید شاهد رخدادها و تحولات بسیار بزرگ‌تر باشیم، که پاکستانی‌ها بیش‌ترین ضرر را خواهند کرد. زیرا، افغانستان آن‌چنان میدان رقابت‌های فرقه‌ای نیست و در این کشور چندان قرائت‌های مختلف از همان آغاز ناکام بوده‌است.

تحلیل سیاست هند در افغانستان[1]

در دو دهه‌ی گذشته، در میان دولت‌های حامی توسعه و بازسازی در افغانستان یک نام درشت هند است. مصداق‌های حمایت هند در سکتورهای مختلف بازسازی در ولایات مختلف افغانستان، توجه مردم را جلب کرده است. از استادان هندی از من پرسید که هند در مدل حمایت از توسعه افغانستان از کدام کشور غربی پیروی کند تا کمک‌ها به‌صورت بهتر در افغانستان به‌مصرف برسد. پاسخ من این بود که هند باید از مدل خود در افغانستان پیروی کند. شیوه حمایت غربی از بازسازی افغانستان ناکام است. میلیاردها دالر در چند سال اخیر به‌نام امنیت در ولایت هلمند افغانستان به‌مصرف رسیده است اما نتیجه برعکس است. هر روز امریکا و اروپا مبلغ‌های مصرف‌شده خود را در افغانستان اعلان می‌کنند که رقم صفر آن درحال افزایش است اما از این طرف، تهدیدهای امنیتی در افغانستان نیز درحال افزایش است. هند برای آن مدل خود را دارد که ما مشترکات هزارگانه داریم. در اینجا تحلیل کوتاهی بر سیاست‌های هند در افغانستان داریم.

الف. پیشینه روابط دو کشور

هند و افغانستان در درازنای تاریخ چنان مشترکاتی دارند که با وجود دهه‌ها دورافتادگی هنوزهم غبار زمان بر آن ننشسته و در دو جامعه تاثیر یک‌دیگر را به‌شدت می‌توان دید. هند برای مردم افغانستان سرزمین باشکوهی‌است؛ با شگفتی‌های فراوان. از هند در کشور ما افسانه‌های به فراوانی سر زبان‌هاست. از آن‌طرف در

۱. این نوشته در ۷ عقرب ۱۳۹۰ در ویب‌سایت (http://jawedan.com) منتشر شده است.

هند نیز، افغانستان سرزمین مشهوری‌است، که آگاهی تاریخی و افسانه‌های پدران هندی، به تکرار از آن یاد کرده و در ضمیر جوانان امروز هند می‌گنجانند. تاریخ، فرهنگ و زبان چنان به‌هم بافت خورده‌است که از جنوب هند گرفته تا شمال آن مردم با غذا و آداب مردم افغانستان آشنایی دارند.

در روابط سیاسی نیز این دو کشور از دوران باستان مراودات داشته و آثار باستانی هند پر از چهره‌های مبارز و سیاسی آریایی‌تباران کوه‌پایه‌های هندوکش و حوزه گندهارا می‌باشد. از قرون ۱۰ تا ۱۸ میلادی، سرزمین پنهاور هند بین شاهان خراسانی (غزنوی، غوری، خلجی، سوری، تیموری و سر انجام درانی) تقسیم شده و در دربار دهلی حکمرانی می‌کردند. امروز اکثر روایات هندیان پر از این داستان‌هااست و در سراسر هند در حدود یک میلیون آثار نسخه‌ی زبان فارسی وجود دارد، که در کتاب‌خانه‌ها نگه‌داری می‌شوند. این آثار اکثرا در دربارهای همین شاهان افغانستان نوشته شده است.

در شرایط معاصر، پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷، روابط این کشور با افغانستان بسیار حسنه بوده‌است. هردو کشور عضو جنبش عدم تعهد بودند. در سیاست تقسیم جهان (بین بلوک شرق و بلوک غرب در دوران جنگ‌سرد) کنارهم نشسته و وارد پارتی‌بازی نشدند، تا این‌که افغانستان مورد حمله‌ی مستقیم بلوک شوروی قرار گرفت. اگرچه کابل و دهلی نو در خط سیر سیاسی - اقتصادی، هردو تمایل‌های اندکی به مسکو داشتند. این دوستی تا زمان حاکمیت طالبان پابرجا بود. دوران سلطه‌ی طالبان را می‌توان نقطه‌ی تاریک در این رابطه دانست.

ب. هند پس‌از طالبان در افغانستان

پس از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر و فروپاشی رژیم طالبان در افغانستان که حکومت جدیدی روی کار آمد و کشورهای جهان و منطقه به‌دنبال حمایت از مردم افغانستان وارد کار شدند، دولت هند اول‌تر از همه با سیاست‌های پراگماتیک و نه شعاری در میدان حاضر شده و در بازسازی افغانستان به‌رهبری غرب، سهم بسیار فعال داشت،

که نمونه‌ی این همکاری‌ها را می‌شود به‌صورت بسیار فشرده در زیر بیان کرد:

۱- ۷۰۰ میلیون دالر در زمینه‌ی کمک‌های بشری و اقتصادی؛

۲- تأسیس سرک قیر در ولایت نیمروز؛

۳- تأسیس پایه‌های برق از حیرتان تا کابل؛

۴- همکاری به خدمات هوایی و کمک دو فروند طیاره از نو هیر بس؛

۵- خدمات در بخش درمانی؛

۶- تحکیم روابط دپلماتیک و اعلان ویزای رایگان برای مردم افغانستان؛

۷- بورسیه‌های دولتی به دانشجویان افغان؛

۸- پیشنهاد هند از افغانستان در سازمان آسیای جنوبی برای همکاری‌های منطقوی (سارک)؛

۹- تمرین ارتش و پلیس افغانستان؛

۱۰- و ده‌ها کمک دیگر.

تاریخ و سنت سیاسی هند، به افغانستان نشان داده‌است که این کشور به‌دنبال استفاده‌ی موثر از روابط خود با افغانستان در برابر مخالفان بین‌المللی و منطقه‌ای است؛ یک رویکرد اعتمادسازی به‌صورت دوجانبه و چندجانبه. هندی‌ها درپی آن شدند تا روایت غالب بر اذهان عامه و تحلیل‌گران افغان، که افغانستان را میدان رقابت‌های هند و پاکستان می‌شمارند، را از افکار مردم افغانستان حذف کرده و به‌جای آن یک هند حامی افغانستان را تقویت کنند. دلیل بسیار آشکار این ادعا تاریخ روابط سیاسی هند- افغانستان درپس از ۲۰۰۱ است.

در سه‌دهه جنگ در افغانستان؛ به‌خصوص در دودهه‌ی اول جهاد و جنگ‌های تحمیلی، هیچ گروهی از هندی‌ها وارد خاک افغانستان نشده و با هیچ گروه درگیر وارد کمک و همکاری نشدند، تا این‌که جنبش مقاومت شکل گرفت و در آن جنگ‌های تنظیمی افغانستان به جنگ ملی علیه نیروهای طالبی و پاکستان مبدل شد، که هند حمایت دیپلماتیک خود را با حکومت جبهه‌ی متحد ملی گسترش داد.

در یک مقایسه بین سیاست هند و سیاست پاکستان در افغانستان، به روشنی

می‌توان مشاهده کرد که پاکستان به‌دنبال منافع بلند در افغانستان بوده و در این‌راه هیچ ترس و هراسی از نیروهای دیگر منطقه‌ای نداشته‌است. گاهی شعارهایی زیرعنوان «دفاع از منافع ملی پاکستان» هم دروغی بوده‌است، که این کشور سرهم می‌کند، تا اذهان عامه را بی‌راه کند. پاکستان بازی «قربانی هستیم» را از زمان‌های نخستین خوب بازی کرده و به این ترتیب انظار بین‌المللی را کور کرده‌است.

سیاست‌گذاران هند و استراتژیست‌های این کشور برای این‌که دامن هند در مسائل افغانستان خدشه‌دار نشود، آن‌قدر محتاطانه و محافظه‌کارانه پیش می‌روند که تا امروز هرگز هند حاضر نشده‌است، تا در کمک به نیروی‌های بین‌المللی وارد میدان نظامی شده و به کابل نیرو بفرستد. سیاست‌گذاران هند، حتی نسبت به مسأله‌ی بلوچستان که اسلام‌آباد در زبانه‌های آتش آن باروت هندی را دخیل می‌داند، سیاست شدید نداشته و از مدارا کار می‌گیرد. دلیل این گفته‌ها آرامش منطقه بلوچستان بوده‌است که می‌بینم خیزش‌ها فروکش کرده‌است. من باور دارم که این سکوت مهارت اداره‌ی رهبران پاکستانی نبوده‌است، بلکه عدم حمایت قدرت‌های منطقه‌ای از جنبش آزادگران بلوچ می‌باشد.

در سخن‌هایی‌که با استراتژیست‌های هندی داشتم، یگانه پرسش من راهکار سیاسی هند نسبت به افغانستان بود که به‌طور کلی، همه طیف‌های فکری هند: از راست گرفته تا چپ، ملی‌گرا تا بین‌المللی‌گرا، هندو تا مسلمان، کنگره‌یی تا بی جی پی، به این اعتقاد هستند که باید در افغانستان صلح دایمی حکم‌فرما شود و از این‌راه می‌توان در منطقه‌ی جنوب آسیا آرامش آورد. پاسخ آنان این بود که دهلی نو آماده‌است تا در آوردن صلح در افغانستان حتی با اسلام‌آباد همکاری کند.

من فکر می‌کنم اگر حکومت افغانستان با استفاده از فرصت‌های طلایی‌که در پیش‌رو دارد و قرار است کنفرانس‌های مختلف استانبول، کابل و بن دایر شود، نسبت به پاکستان سیاست یکتا پیش کرده و خواستار فشار شدید جامعه‌ی جهانی بر این کشور شود. به این سیاست روزمرگی پایان داده، تا آخرخط ایستاده شود. در آن‌صورت سیاست‌مدارهای پاکستانی در سیاست خود در برابر افغانستان تغییراتی

خواهد آورد، که در آن پاکستان به هند توجه کرده و با همکاری همین دشمن دیرینه‌ی خود مسائل افغانستان را حل خواهند کرد.

این مسأله به سیاست‌مداران افغانستان بستگی داردکه چقدر بر نقش هند در آوردن ثبات اهمیت بدهند و یک سیاست دراز دوستی با دهلی نو برقرار کنند، تا از نیرو و ظرفیت این کشور برای منافع افغانستان استفاده نمایند. چون در حال حاضر افغانستان هیچ سیاست استوار نسبت به هند نداشته و نزدیکی‌های بسیار هم در روابط این دو کشور بیش‌تر از جانب دهلی نو بوده‌است.

نگاهی به روابط افغانستان و ایالات متحده[1]

از سال ۲۰۰۱ میلادی به‌این‌سو، نام امریکا با افغانستان گره خورده است. این کشور در همه ابعاد افغانستان حضور دارد؛ در سیاست، اقتصاد، امنیت، نظامی‌گری و غیره. بااین وجود، در افغانستان تاهنوز آثاری قابل توجه در مورد امریکا نوشته نشده است. چند کتاب و مقاله محدود علمی و پژوهشی در مورد امریکا توسط نویسندگان افغانستان نوشته شده است. درعین‌حال، امریکا در جنوب غرب‌آسیا نیز حضور فعال دارد؛ در مسائل عراق، سوریه، لیبیا، پاکستان و دیگر کشورها. به‌این سبب، شناخت روابط امریکا با منطقه یک نیاز برای کسانی است که در مطالعات جنوب غرب‌آسیا علاقه دارند. در این نوشته‌ی کوتاه به روابط امریکا با افغانستان پرداخته می‌شود.

الف. تاریخ روابط بین دوکشور

رابطه‌ی افغانستان و ایالات متحده به نخستین تماس‌های انفرادی امریکایی‌ها با افغانستان از راه هند بریتانیایی در نیمه‌ی اول سده‌ی ۱۹ میلادی بر می‌گردد. اما به‌گونه‌ی رسمی روابط دپلماتیک بین دو کشور پس از معاهده‌ی راولپندی بین افغانستان و حکومت هند بریتانیایی، در نیمه‌ی اول سده‌ی ۱۹ میلادی آغاز می‌گردد. طور فشرده، روابط دو کشور از آن زمان تا ۱۱ سپتامبر زیر شعاع نظم جهانی، فراز و فرودهایی را گذرانده‌است.،که به شش دوره تقسیم می‌شود:

---

۱. این نوشته در ۱۷ عقرب ۱۳۹۱ در ویب‌سایت آریایی منتشر شده است.

۱. **دوره‌ی روابط اولیه (از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۹):** در حد شناخت و روابط عادی بین دو کشور بود.
۲. **دوره‌ی جنگ جهانی (از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵):** دوره‌ی گسستگی روابط که امریکا وارد جنگ شد و افغانستان بی‌طرف ماند.
۳. **دوره‌ی جنگ سرد (از ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۸):** دوره‌ی همکاری، که واشنگتن به رژیم داود علاقه‌مند شد و داوودخان نیز از این‌طرف به‌شدت باور داشت که به ایالات متحده نزدیک شود.
۴. **دوره‌ی دشمنی (۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲):** با سقوط حکومت داوودخان به دست طرف‌داران شوروی سابق، واشنگتن با دولت کابل قطع روابط کرد.
۵. **دوره‌ی فراموشی (از ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۱):** پس از پیروزی مجاهدین و رسیدن آن‌ها به کابل، واشنگتن افغانستان را فراموش کرد.
۶. **دوره‌ی برگشت (از ۲۰۰۱ تاکنون):** ظهور طالبان و گسترش شبکه‌ی القاعده در افغانستان و نفوذ عملیات آنان در خاک امریکا و اهمیت ژئوپلتیکی این کشور، پای امریکاییان را دوباره به خاک افغانستان کشید.

ب. روابط پس‌از ۲۰۰۱ میلادی

پس از ۱۱ سپتامبر افغانستان مورد توجه امریکا قرار گرفت. البته پرسش مهم این بوده‌است که، آیا ایالات متحده به‌دلیل حضور تروریسم بین‌المللی در افغانستان بود، یا این‌که به‌دلیل تغییرات بزرگ سیاسی و اقتصادی در سطح جهان و منطقه بود که افغانستان به‌عنوان یک کشور از لحاظ ژئوپلتیکی برای امریکا و متحدانش ارزش پیدا کرد. در پاسخ به‌آن، هرکسی باتوجه به‌نوع نگاهی که دارد، پرداخته است. کسانی حضور امریکا را یک ماموریت نظامی-امنیتی دانسته است. کسان دیگر آن را یک ماموریت دولت-ملت‌سازی. کسانی‌هم، مهار نفوذ قدرت‌هایی درحال توسعه چون چین و دیگران.

من فکر می‌کنم، شکی وجود ندارد که حادثه ۱۱ سپتامبر، نقطه‌ی عطف برگشت

ایالات متحده به مسائل افغانستان بود. رهبران و لابی‌های امریکایی به این باور بودند که افراطی‌های مسلمان در افغانستان لانه کرده‌اند و با استفاده از فضای باز زیر چتر حکومت طالبان، عملیات ویران‌گرایانه‌ی خود را در بیرون از مرزهای افغانستان انجام می‌دهند، که به ایالات متحده اثرگذار بوده‌است. اما این روایت بازگوکننده‌ی پوست (ظاهر) قضیه بود. افغانستان به‌عنوان کانون ژئوپلتیک برای رقابت منطقه‌ای مبتنی بر نوع نگرش سیاست واقع‌گرایانه برای ایالات متحده حایز اهمیت بوده‌است. امریکا به شدت علاقه‌مند بود، تا حضور فزیکی در افغانستان داشته باشد. برای این‌که به متحدان نزدیک خود، مانند عربستان سعودی و پاکستان، از میان برداشتن طالبان را مشروعیت بدهد، حادثه ۱۱ سپتامبر خلق شد. البته این حضور مقطعی خواهد بود.

توافق‌نامه‌ی استراتژیک و موافقت‌نامه‌ی امنیتی را هم می‌توان در همین زمینه مطالعه کرد، این توافق‌نامه‌ها به دو دلیل برای امریکا مهم بودند. نخست، تشویش امریکا از بازگشت تروریسم بین‌المللی به افغانستان بوده است و دوم، این‌که امریکا به افغانستان به‌عنوان یک هم‌پیمان درازمدت نظر می‌کند. البته یک مسأله‌ی دیگر نیز، در رابطه با پیمان استراتژیک مهم‌است. در نظم نوین جهانی، موقعیت استراتژیک افغانستان در گرو دادوستد اقتصادی چین قرار گرفته‌است. از جانبی هم نزدیکی افغانستان از لحاظ جغرافیای‌سیاسی به آسیای‌میانه، شبه‌قاره هند و همسایگی ایران اهمیت دارد. اما بدون شک، برگشت رادیکال‌های اسلامی به کابل، نشانه‌ی شکست امریکا در افغانستان محسوب می‌شود و امریکا با متحدان خود دوباره مورد حملات تروریستی سازمان‌های دهشت‌افگن قرار خواهد گرفت. یعنی این سه مورد موازی باهم برای سیاست‌گذاران امریکای حایز اهمیت می‌باشند.

توجه امریکا به افغانستان یک جانب قضیه‌است، جانب دیگر قضیه توانایی افغانستان برای استفاده از علاقه‌مندی امریکا به افغانستان‌است. در ده‌سال گذشته باید دید که حکومت، جامعه‌ی مدنی و سکتور خصوصی افغانستان تا چه اندازه توانسته‌اند از این وضعیت استفاده کنند. این حقیقت دارد که ما همیشه در

پتانسیل‌های خودمان، سخن را آغاز کرده‌ایم. نهادینه نکردن رابطه با ایالات متحده نخستین مشکل اساسی ما در سیاست خارجی است. زیرا کدهایی در این زمینه به‌طور مشخص ارایه نداده‌ایم. هرسه نهاد: حکومت، جامعه‌ی مدنی و سکتورهای خصوصی نه‌تنها چند صدایی را در رابطه به مسأله‌ی امریکا عمل کرده‌اند، که در درون این نهادها نیز چندصدایی وجود داشته‌است. این مسأله امریکایی‌ها را نیز متردد کرده است که سر انجام نسبت به افغانستان چه سیاستی را اتخاذ کنند.

ما تاهنوز در این ده‌سال از آدرس هیچ نهادی مؤفق به شکل دادن سیاست خارجی امریکا در قبال افغانستان نبوده‌ایم. منفعل عمل شده‌است. ابتکاری در این زمینه وجود ندارد، تا امریکایی‌ها باور پیدا کنند که نهادهای افغانی با داشتن ظرفیت‌های خود بیرون از حوزه‌ی حمایت امریکا به‌دست آورده‌اند. امریکایی‌ها فضای تحولات و تغییرات در درون افغانستان را تغییر و تحول پایدار نمی‌دانند. باور ندارند که این تحولات نهادینه شده‌است.

مسأله‌ی مهم این‌است که حکومت موجود افغانستان کدام میراثی از روابط خود با امریکا را به حکومت جدید در سال ۲۰۱۴ به‌جا خواهد گذاشت: روابط بد، خوب و یا ضعیف. نمی‌توان به زودی در این مورد سخن گفت. این موضوع بستگی دارد به نوع نظامی که پس از ۲۰۱۴ در افغانستان روی کار می‌آید. در این مورد باید شرایط را مورد مطالعه قرار داد. در پیش‌فرض می‌توان تحلیل کرد که، اگر حکومت آینده از احزاب و ائتلاف‌های مشروع کنونی روی کار بیاید، بدون شک عین سیاست با امریکا تداوم خواهد داشت و طبعاً میراث خوب به‌جا می‌ماند. اما اگر احزاب مخالف دولت و مخالف حضور امریکایی، از جمله حزب اسلامی در دولت وارد شود و ائتلاف نماید (چنان‌چه که این آوازه وجود دارد)، در آن‌صورت روابط بد می‌شود. اما اگر حکومت افغانستان به ایالات متحده پشت کند، میراث نیز رابطه ضعیف خواهد بود.

پایان بخش

چنان‌چه که در مقدمه‌ی این کتاب اشاره شد، نوشته‌های حاضر مجموعه تحلیل‌هایی‌است که از عینک مطالعاتی یک انسان به مسائل غرب‌آسیا دیده شده‌است. خوانندگان می‌توانند موافق یا مخالف باشند. هدف از نوشتن آن نیز تحمیل نظریات من بر خوانندگان نیست. بلکه ارایه‌ی ادبیاتی‌است در حوزه‌ی مطالعات مسائل غرب‌آسیا از نظر یک شهروند افغانستان، که از یک‌طرف به موضوعات غرب‌آسیا علاقه دارد، و از طرف دیگر، تخصص در این حوزه من را وادار کرده‌است، تا سهم و دین خود را برای خدمت به وطن و مردم خود ادا کنم.

این تحلیل‌ها یک روش نسبتا ساده‌ی نوشتاری دارند. به عبارت دیگر، سبک تحلیل با سبک نوشته‌های اکادمیک و علمی فرق می‌کند. در تحلیل به زبان ساده نخست پرسشی مطرح می‌شود، سپس برای آن پاسخ‌های درخور و شایسته ارایه می‌گردد. در گام سوم دلایل هر پاسخ داده می‌شود. گاه ممکن نیاز به آمارهای دقیق و منابع موثق لازم شود که در این تحلیل ها نیز چنین شده‌است. اما لزوما کار جدی با اسلوب یک نوشتار علمی را ندارد.

مطالعه‌ی تمام تحلیل‌ها یا عنوان‌های منتخب این کتاب امید است، برای بازشدن افق دید و ایجاد پرسش‌های فراتر در خوانندگان کمک کرده باشد.

کتاب‌شناسی

در این کتاب به‌صورت مستقیم یا غیر مستقیم از منابع زیر استفاده شده است:

• Acharya, Amitav, (2007), The Emerging Regional Architecture of World Politics, in: World Politics: CH, 59, 4, 629-652.

• Acharya, Amitav,)2001), Constructing a Security Community in South-east Asia, London.

• Ahmed, Zahid Shahab, (2013), Regionalism and Regional Security in South Asia. The Role of SAARC, Farnham, Surrey.

• Ajami, Fuad, (1978), Human Rights and World Order Politics, World Order Models Project

• Archarya, A. (2007) "The Emerging Regional Architecture of World Politics", World Politics, Vol 59. Pp. 629-652.

• Ayoob, Mohammed (2010) From Regional System to Regional Society: Exploring Key Variables in the Construction of Regional Order, Accessed: https://doi.org/10.1080/00049919993845

• BILGIN, PINAR. "Civilisation, Dialogue, Security: the Challenge of Post-Secularism and the Limits of Civilisational Dialogue." Review of International Studies, vol. 38, no. 5, 2012, pp. 1099-1115.,

• Bilgin, Pinar. "Thinking Past 'Western' IR?" Third World Quarterly, vol. 29, no. 1, 2008, pp. 5-23. JSTOR, www.jstor.org/stable/20455023. Ac-

cessed 7 Dec. 2020.

• Buzan, Barry & Ole Waever (2005) Regions & Powers: the Structure of International Security, Cambridge University Press.

• Destradi, Sandra, (2012), Indian Foreign Policy and Security Policy in South Asia: Regional Power Strategies, London.

• Farrell, M., Hettne, B.,Van Langenhove, L. (2005), Global Politics of Regionalism: Theory & Practice. London & Ann Arbor: Pluto Press. Chapters: 1, 2, 3, 5, 8, 9 & 13.

• Fawcett, Louise, und Helene J. Gandois, 2010. Regionalism in Africa and the Middle East: Implications for EU Studies, in: Journal of European Integration 32, 6, 617-636.

• Hanifi, Shah Mahmoud. (2018), A Genealogy of Orientalism in Afghanistan: The Colonial Image Lineage, In Middle East Studies after September 11: Neo-Orientalism, American Hegemony and Academia, edited by Tugrul Keskin, 50-80. Studies in Critical Social Sciences, volume 120. Leiden ; Boston: Brill.

• Hinnebusch, Raymond (2003), The International Politics of Middle East, Manchester University Press.

• Hinnebusch, Raymond, State De-Construction in Iraq and Syria, Politische Vierteljahresschrift, Vol. 57, No. 4 (2016), pp. 560-585

• Hudson, Michael C., The Middle East, PS: Political Science and Politics, Vol. 34, No. 4 (Dec., 2001), pp. 801-804

• Keskin, Tugrul, ed. 2018. Middle East Studies after September 11: Neo-Orientalism, American Hegemony and Academia. Studies in Critical Social Sciences, volume 120. Leiden ; Boston: Brill.

• Lake, David A. & Patrick M. Morgan (1997), Regional Orders: Building Security in a New World, Pennsylvania State University Press.

• Laqueur, W. Z., and N. Rogel. "Middle East." The American Jewish Year Book 56 (1955): 487-96. Accessed December 7,

• Mark Tessler, Jodi Nachtwey and Anne Dressel (1999), Area Studies and Social Science: Strategies for Understanding Middle East Politics, Indiana Series in Middle East.

• Ottaway, Marina, and Thomas Carothers. "Middle East Democracy." Foreign Policy, no. 145 (2004): 22-29. Accessed December 7, 2020. doi:10.2307/4152940.

• Peretz, Don, Middle East, The American Jewish Year Book, Vol. 60 (1959), pp. 248-256

• Shalhoub, Sarah , Ali S Omrani, Middle East respiratory syndrome, BMJ: British Medical Journal, Vol. 355 (10 Oct 2016 - 16 Oct 2016)

• Shlaim, Avi. "FROM THE HISTORICAL ARCHIVE: ISRAEL AND THE ARROGANCE OF POWER." Irish Pages, vol. 9, no. 2, 2015, pp. 133-180.

• Shlaim, Avi. "Israel between East and West, 1948-56." International Journal of Middle East Studies, vol. 36, no. 4, 2005, pp. 657-673. JSTOR, www.jstor.org/stable/3880010. Accessed 7 Dec. 2020.

• Steinberg, Guido & Nils Woermer "Sources of Tension in Afghanistan and Pakistan: A Regional Perspective Exploring Iran & Saudi Arabia's Interests in Afghanistan & Pakistan: Stakeholders or Spoilers - A Zero Sum Game? April 2013 CIDOB Policy Research Project

• Thinking past 'Western' IR, Author(s): Pinar Bilgin, Source: Third World Quarterly, Vol. 29, No. 1 (2008), pp. 5-23, Published by: Taylor & Francis, Ltd

• Thornton, "The Challenge to U.S. Policy in the Third World"

• Yamani, Mai. "Children of Oil." The World Today, vol. 56, no. 3, 2000, pp. 20-22.

• Yamani, Mai. "Passing Nightmare?" The World Today, vol. 58, no. 1, 2002, pp. 16-17.

• Yilmaz, Eylem, and Pinar Bilgin. "Constructing Turkey's 'Western' Identity during the Cold War: Discourses of the Intellectuals of Statecraft." International Journal, vol. 61, no.

نمایه‌ها

الف

ی

Afghanistan & The Region

A West Asian Perspective

Mirwais Balkhi